

صلاحیه الحیران
٤٧٦٠

هذا کتاب تهذیب اخلاق

هذا کتاب خلاصة الحیوة



بسم الله الرحمن الرحیم

فتح کلام خیر انجام بنام حکیمی سزد که جمیع ذرات وجود بحمد او ناطق
ان من شیء الا یسبح بحمده اوست العلیم الحکیم وختم پیام مسرت التزام بکلام
لایق که جمیع مبدعات سلسله وجود نسبت بعلم او در دعوی جهل خود
صادق سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک ودرود تحیه ورود بر محبوب
حضرت معبود که غرض اصلی از ایجاد موجودات واختراع کونات وجود
فایض الجود اوست لولاک لما خلقت الافلاک صلی الله علیه وآله العظام وصحابه
الکرام مادام اللیالی والایام ومدح الاکرام اما بعد میگوید اضعف الخلق الی الله
القوی ابو المجد بن نصر الله التقوی مخفی نماند که باتفاق ارباب العقول
سلیمه اصحاب وصول مستقیمه ارتقا بر مدارج کمال وانکار رسانه عز
وجلال الی تهذیب اخلاق وتخلق باخلاق برگزیدگان خلایق که
عبارتست از انبیا واولیا وحکمای که انوار علوم شان مقتبس



از مشکوة نبوتست صورت نمی بندد ولهذا حضرت رسالت پناه
ختمی که متمم مکارم اخلاقست امت بلند مرتبت خود را امر میفرماید
که تخلقوا باخلاق الله وبعد تقدیر هذه المقدمة مخفی ومستور نماند که چون
تصدیق انبیا علیهم السلام از جمله ضروریات دینست جمهور علمای ذوی
الاقتدار وفضلای اولوا الایدی والابصار اکثر مصنفات خود را
بتحقیق احوال ایشان مزین ساخته اند ونوعی در قلوب خاص وعام قرار
داده اند که مزیدی بران متصور نیست بخلاف احوال حکما که [illegible]
ایشان اطلاعی نیست واگر هست موافق نفس الامر نی بنابرین اکثر اوقات
[illegible] که کتابی مشتمل بر تحقیق احوال حکما طرفی از اقوال وافعال
نوشته شود [illegible] بعد از اطلاع بر احوال ایشان دانند که این
طایفه عظیم الشان نیز آن مرتبه دارند که متابعت ایشان در اقوال
وافعال متمم مراتب عالیه دارین میباشد نه منتج دخول درکات هاویه
که در اذهان ناقصان که هنوز از ربقه تقلید رهائی نیافته اند
[illegible] اما تقلید [illegible] وابائی بر خلاف مراد این مستهام
این مقصود می بود تا آنکه درین اوقات بابرکات

اشارت بابشارت از جانب ملاذ الانام ملجا افاضل بنی آدم مستخدم
الاماثل والاعاظم الذی امتلا رصیت فضایله وافضاله ما بین الخافقین
وفاز بافعاله الجمیله واعماله المرضیه سعادت الدارین لحایز قصبات
السبق عن الاقران فی جمیع الامکنه والازمان دستور الحکما واستو
الوزرا المؤید بتایید الملک الخلاق والمشتهر بالحکیم علی الاطلاق
ابو الفتح بن عبد الرزاق فتح الله علیه ابواب الاخلاق عز صدور یافت
که باید که نسخه در تحقیق احوال حکما بزبان فارسی نوشته شود
نافع ام واعم واشمل باشد بنابرین بمقتضای المامور المعذور استعانت
از ملک مستعان خواسته شروع در تحریر این کتاب که مسمی به
الحیوان است و مرتب بر یک فاتحه و دو مقصد و یک خاتمه
میرود الفاتحه مشتمل است بر چند فتح فتح اول در بیان آنکه
ابتدای آفرینش عالم تا خلق آدم و از خلق آدم تا ظهور خاتم علیه
السلام چند گذشته فتح دوم در ذکر تقسیمی که ضابطه
اصول جمیع مذاهب بنی آدم تواند بود و بیان تعداد
طرقی که سالکان مسالک شرایع و مالکان ممالک ارتقا تو

دالست بران و برین تقدیر دفع تنافی میانه این دو آیه که معرکه
نظاره است ظاهر است بکلیه نافع متتبعان سیر و تواریخ مخفی
و مستور نماند که جمعی از فضلای روزگار که بمقتضای کریمه قل
سیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة المجرمین که مستند
ارباب تواریخ و شاهد عدل آیات است بر آنکه حق سبحانه و تعالی امر بمطالعه
تواریخ و دانستن احوال امم ماضیه و قرون خالیه از برای تحصیل
عبرت و تهذیب اخلاق و صبر بر مصایب و فواید دیگر که ایراد آن
موجب تطویل میشود فرموده کمال اعتنا و اهتمام تحقیق احوال
گذشتگان داشته از برای ضبط وقایع و حوادثی که در ازمنه
سابقه بظهور رسیده مدت شش هزار سال که با صح روایات
زمان ما بین خلقت آدم ابو البشر صلوات الله علیه و حضرت
رسالت پناه ختمی صلی الله علیه و سلم است باعتبار آنکه در هر جزوی
از اجزای این زمان طایفه از اولاد ابو البشر صلوات الله علیه داشتند
و آن زمان زمان دولت آن طایفه بود بر هشت دولت قسمت نمودند
و نهم دولت عربست که فاتح آن حضرت رسالت پناه ختمی است صلی الله علیه و سلم

من الملک العلام ذکر در این مقام گنجایش تفاصیل احوال آن دول
و بیان مدت حکومت هر یکی از ایشان ندارد اما مجملا ازان ایراد نموده میشود
بدین منوال که اصحاب دولت اول که باصطلاح ارباب سیر ایشان را
اولیا خوانند و اول ایشان آدم ابو البشر بود صلی الله علیه و سلم
و مدت حکومت ایشان سه هزار و ششصد و نود و پنج سال بود بعد ازان
دولت ثانیه از اولیا بنقباء بنی اسرائیل که ایشان را عبرانین
نیز گویند و اول ایشان یوشع بن نون بود وصی موسی صلوات الله
علیه منتقل گشت و مدت حکومت ایشان یکهزار و بیست و هشت سال
بود و مدت دولت ثالثه که از نقباء بنی اسرائیل بملوک ایشان
که اول آنها ملکا نام دارد که بزبان عربی طالوت است انتقال یافته
یکهزار و شانزده سال بود و دولت رابعه که از ملوک بنی
اسرائیل بملوک کلدانیین که اول ایشان بخت النصر بود انتقال یافته
دویست و سیزده سال بود و دولت خامسه که از ملوک کلدانیان
که بملوک فرس که اول ایشان درنوش ماهی بود انتقال یافته
مدتش دویست و چهل و سال کشید بعد ازان دولت سادسه

بملوک یونان که اول ایشان اسکندر ذو القرنین بود انتقال یافت
و مدت حکومت ایشان دویست و چهل و شش سال بود و دولت
سابعه از ملوک یونان بملوک فرنگ که اول ایشان اغسطس بود
انتقال یافت و زمان حکومت فرنج یکهزار و هشتاد سال بود
بعد ازان باز یونانیان مستقر غلبه کردند و دولت ثامنه بریشان
انتقال یافت و اول ایشان طیاریوس بود و مدت سلطنت ایشان
درین نوبت شصت و سه سال بود و درین مدت چهار تن از ایشان
حکومت کردند طیابوس قیصر و موریقی قیصر و فوقا قیصر
و هرقل قیصر که زمان حضرت رسالت پناه ختمی صلی الله علیه و سلم
را دریافته و دعوت اسلام باو رسیده چنانچه در کتب سیر بتفصیل
مسطور است و باید دانست که نسبت دولت باین طوایف باعتبار
غلبه ایشان است بر سایر طوایف الناس و الا در زمان هر یکی از
سلاطین این دول در اطراف و اکناف عالم ملوک و حکام بسیار بودند
اما حکم ایشان دران زمان بر همه نافذ و جاری بود و لهذا در سال هشتم
از سلطنت موریقی قیصر پادشاه عجم بر پادشاه خود هرمز غالب شده میل در چشم

اوکشیده بهرام بن مرزبان را بر خود حاکم گردانیدند و پسر هرمز خسرو پرویز
چون برین حال اطلاع یافت و دانست که بهرام بن مرزبان در مقام
قتل اوست و دران باب اهتمام تمام دارد و او را طاقت مقاومت
او نیست بالضروره از عجم گریخته ببابل رفت و از بابل بنصیبین
و از نصیبین برها و از رها بمنبج و از منبج مکتوبی بموریقی قیصر نوشته
ازو امداد و اعانت طلبید در دفع بهرام بن مرزبان و گرچه در تواریخ
عجم که اربابان احوال ملوک خود بهتر تحقیق کرده اند چنین مذکورست
که خسرو پرویز از خوف بهرام گریخته پیش موریقی قیصر رفت
و موریقی او را اعزاز و اکرام تمام نموده و دختر خود مریم نام را در سلک ازدواج
او کشیده که ازان شیرویه بهم رسید و بعد ازان یکسال نیم که گذشت
قیصر پسر خود را با لشکر فراوان همراه خسرو پرویز کرده فرستاد
تا بهرام را از ولایت عجم بدر کردند و بهر تقدیر منافات بمقصود ندارد
و تواند بود که این مکتوب پیش از ملاقات بقیصر نوشته باشند بهر حال
صورت مکتوب خسرو پرویز بنوعی که بعضی از مورخین عرب آورده اند
اینت للاب الملوک والسید المقدم موریقی المبارک ملک الروم من کسری

بن هرمز السلام اما بعد فانی اعلم الملک ان بهرام و من معه من عبید
ابی جهلوا اقدارهم و نسوا رتبتهم عبیدوا انا مولاهم و کفروا نعم ابائی لدیهم
فاعتدوا و اعلی و الدوا قبل فهمت وان افزع الی ملک واعتصم
بعضدک واکون خاصا لک لان الخضوع الملک مثلک والکان حدوا
الیسر من الوقوع فی ایدی العبید المردة لان یکون موتی علی
ایدی الملوک افضل واقل عارا من ان یجری علی ایدی العبید المردة
ففزعت الیک ثقة بفضلک ورجاء لان تشرف علی مثلی و تمدنی
بجنودک لاقوی بهم علی محاربة العدو واحرک و لداسا معا و مطیعا ان ارید
تعالی و چون موریقی قیصر بر مضمون مکتوب خسرو پرویز اطلاع یافت
در صدد امداد وی شد از زر خالص چهل قطار و از مردان جنگی سی هزار
سوار جرار نیزه دار بامداد او فرستاد و جواب مکتوب او اینچنین نوشت
که من موریقی قرات کتابک و فهمت ما ذکرت فیه من امر العبید الذین
مردوا علیک کونهم و غمضوا نعم ابائک واسلافک عنهم و اضداد خدم
علیک او وخصهم ایاک عن ملکک فقد اخلی من ذلک امر حرکنی علی
الارداف بک و علیک و امدادک بما سالت واما ما ذکرت من ان

الاشياء تحت جناح ملك عدو والا سلطان نكرده الوقوع في
ايدي العبيد المردت والموت علي ايدي الملوك افضل من الموت
علي ايدي العبيد فانك اخترت افضل الخصال ورغبت الينا في ذلك
فقد صدقت قولك وقبلنا كلامك وحققنا املك والتمسنا لقبك
وقضينا حاجك جهدنا سعيك وشكرنا حسن ظنك بنا وجهنا
اليك بما سالك من الجيوش والاموال وصيرتك ولدا وكنت
لك ابا اقبض الاموال مباركا لك فيها وخذ الجيوش وسر علي
بركت الله وعونه ولا يقربك الضجر والهلع بلي تشمر لعدل
ولا تقصير فيما يجب عليك فاذا انتطا طاب من رجلك
ولحظت عن مركبك فان ارجلان لطوك الله بعد ذلك و
يجلبو تحت موطي قدمك ويرد كيده في نحره ولعبيد كالامر تبتك
ان شاء الله تعالي والسلام اين بود مجملا از احوال ملوك ماضيه وامم خاليه
بر وجهي كه اين مقام بود وتفاصيل احوال هر يك از ارباب اين دول
وحوادثي كه در زمان هر يك بظهور انجاميده در كتاب مراة العالم كرده
چنين تاليف اين مختصر سطري ازان نوشته شده بود بر وجه اتم واكمل

مسطور خواهد شد ان شاء الله تعالي والحق آن كتابيست كه از اتمام مشتمل خوا
بود بر ذكر عقايد طوايف امم واحوالهم ولا ريب في انه توفقني الله تعالي
باتمامه لكان ذلك الكتاب معشوقا للحكماء ومحبوبا للفضلاء فارجو من الله
تعالي ان يعينني علي اتمامه انه ولي ذلك والقادر عليه

فتح دوم

در ذكر تقسيمي كه ضابط اصول جمع مذاهب بني آدم تواند بود وبيان تعداد
طرقي كه سالكان مسالك شرايع ومالكان ممالك اسرار حقايق
بران رفته اند وقبل از شروع درين تقسيم ناگزير است از ذكر مقدمه نافعه
در معرفت كيفيت انشعاب بني آدم بمذاهب مختلفه وحاصل آن
مقدمه آنست كه صاحب ملل ونحل آورده كه اول شبهه كه در عالم پيدا شد
شبهه ابليس بود ومنشا صدور آن استبداد او بود براي خود در
مقابله امر الهي وازين استبداد واستكبار رفعت شبهه او راسخ
وبعد ازو در ساير خلايق ان شبهات سرايت كرد ومذاهب بدع وضلال
پيدا شد وان شبهات در شروح اناجيل اربعه كه عبارت از انجيل لوقا
ويوحنا ومتي ومارقوس وهمچنين در توريت نبي منوال مسطور است
كه چون ملايكه ابليس را بترك سجده مامور بها ملامت كردند وگفتند

لکن تو هستی خدا تعالی در تقدس را منکری یا نمیدانی که ذات
مقدس او بجمیع صفات کمال آراسته و از سمات نقص منزه و بری است
و عالمست بجمیع اشیا و قادرست بر ایجاد هر چه اراده کامله او
بآن تعلق گیرد ابلیس گفت من میدانم و معترفم بآنکه ذات واجب
الوجود کاملست من جمیع الوجوه و از جمیع جهات نقص منزه و مبراست
و موجد جمیع کاینات کاینا ما کان اوست و بحکمش در ایجاد هر چه
اراده اوست مجال منع و رد نیست لیکن مرا بر سیاق حکمت کامله او
سوالی چندست ملایکه کرام از مبادی آن ظهور واقع نموده سوال
گفتند که سوالات تو کدام چندست ابلیس گفت هفت شبهه در من که
فکر من شده اول آنکه چون حق سبحانه و تعالی پیش از آفریدن من بعلم کامل
خود میدانست که از من چه فعل صادر خواهد شد پس از جهت چه مرا آفرید
و حکمت در آفرینش من چه بود دوم آنکه چون مرا بحسب اراده و مشیت
خود آفرید آیا حکمت در تکلیف نمودن من بمعرفت و طاعت خود چه
بوده حالانکه ساحت کبریایی او از منفعت طاعت و مضرت معصیت
منزه و مبراست سیوم چون مرا بمقتضای مشیت ازلیه بیافرید

بمعرفت خود تکلیف فرمود و من ملتزم و منقاد آن تکلیف
گشتم آیا باز حکمت در تکلیف بطاعت آدم و سجده او چه بود
چه این تکلیف خاص هیچ موجب زیادتی معرفت و طاعت من نمیشد
چهارم آنکه چون مرا بیافرید و تکلیف بمعرفت ذات واجب الوجود خود
فرمود و بعد از آن تکلیف خاص که عبارت از سجده آدم باشد بمقتضای
مشیت ذاتی تکلیفم گردانید و چون من سجده او نکردم حکمت در لعن
و طرد و اخراج من از جنت چه بود و حالانکه من در این امر مرتکب
هیچ امری قبیح نشده الا آنکه گفته ام الا اسجد الا لک یعنی
من سجده نکنم الا ترا پنجم آنکه چون مرا بیافرید و تکلیف عام و خاص
فرمود چون در تکلیف خاص انقیاد و اطاعت ننورزیدم و
ملعون و مطرود گشتم اما بعد از این همه حکمت در تمکین من بر دخول
جنت مرتبه ثانیه چه بود تا آنکه آدم را بوسوسه خود مغرور ساختم
و آن درختی که از خوردن آن ممنوع بود او را خورانیدم تا آنکه او نیز
مستحق اخراج شده همچو من از آنجا بیرون آمد آیا حکمت در این چه
بود و حالانکه اگر بعد از اخراج من باز تمکین دخول در جنت نمیداد

آدم همیشه در بهشت راحت خود می بود ششم آنکه بعد از
تسلیم جمیع این مراتب حکمت در مسلط ساختن مرا بر اولاد بنی
آدم چه حکمت که من ایشان را می بینم و ایشان مرا نمی بینند و وسوسهٔ
من ایشان را از ره میکند و حول و قوت ایشان در من موثر نیست
چه بود و حال آنکه اگر ایشان بر فطرت اصلی خود می بودند و
بجمیع اوامر الهی مطیع و از نواهی مجتنب می زیستند بحال ایشان الیق
بود هفتم آنکه بعد از تسلیم این مرتبه با مراتب سابقه حکمت در مهلت
دادن من تا روز قیامت چنانچه لفظ انک من المنظرین الی یوم
الوقت المعلوم بآن ناطق است چه بود حال آنکه اگر مرا در ساعت
هلاک میکردید تمام خلق راحت می یافتند و هیچ شری در عالم نماند
اما بر بقای عالم بر محض خیریت بهتر نیست از امتزاج آن بشرور
و چون آن طرید از تقریر حجج فاسده و اوهام کاسده که تهی
از ان محل انشعاب مذاهب بدع و ضلال و منشأ کفر و وبالست
چنانچه تفاصیل آن در مکان خود مسطور است فارغ گشت از ساحت
کبریای الهی بملایکه کرام وحی رسید در جواب آن طرید بگویید کای رانده

ازنظر

نسخه ن

از نظر عاطفت و محل تربیت سوالاتی که تسبیح خوان اوهی من
بیت العنکبوت ظاهر و هویداست که تو در دعوی اول
خود که گفتی که من مسلم میدارم که او خدای من و خدای همه عالمیان
است و عالم و قادر است کاذبی چه اگر در ان دعوی صادق می
بودی سوال چون و چرا نمیکردی فانی انا الله لا اله الا انا لا اسئل
ولا اسأل عما افعل و هم یسئلون این بود مناظره ابلیس و ملایکه
بنوعی که در شرح اناجیل اربعه مسطور است و بر ارباب فطنه و تسلیم
مخفی و مستور نماند که اگرچه ظاهر آن شبهات در نظر ارباب عقول
ضعیفه که از دریافت حکم و مصالح الهی قاصرند صورتی داشته
باشد اما بر اصحاب عقول سلیمه و اصول مستقیمه بعد از ادنی
تامل و تدبری در علت غایه تکالیف شرعیه الهیه که آن امتیاز
مطیع است از عاصی و اظهار آن بر ممکنان ظاهر میشود که آن سوالات
محض از قبیل تلبیسات باطله و تسویلات شیاطین است
که مانند سراب نمود بی بود دارد و در نظر تشنگان بصورت
آب حیات مینماید اعاذنا الله و ایاکم من مکاید شیاطین

روحانی خود را بمرتبه عالم معقولات رسانیده فایز جمیع سعادات
کردد و نزد ایشان عقل در تحصیل این سعادت مستقل است
و با وجود عقل او را احتیاج بدیگری از بنی نوع خود نمی باشد
و لهذا در زمان مسیح علیه السلام یکی از حکمای ایشان مکتوبی نوشته
از کیفیت وصول آدمی بمرتبه کمال که عبارت از انخراط در سلک تجردات است
سوال نمود حضرت روح الله در جواب او حرفی نوشته که صریح است
در آن که بمجرد عقل وصول بمرتبه کمال ممکن نیست و گرچه جمعی از ارباب
تواریخ مثل بیهقی رانده که آن مکتوب از جالینوس بود اما بعد
از این در ترجمه جالینوس بتحقیق احوال او ظاهر خواهد شد که جالینوس با
حضرت عیسی روح الله معاصر نبوده و ادراک زمان ایشان ننموده
و علی ای حال مکتوبی که بآنحضرت نوشته بودند این است
الا یا طبیب النفوس المریضة بداء الجهالة المکتفیة بالکفاف و الزاد
المنغمسة فی العلائق البدنیة المکدرة بالکدورات الطبیعة یا موقظ
القوم عن رقدة الغافلین و منبه العباد عن غسق الجاهلین یا
منجی الهالکین و یا غیاث المستغیثین ان ذاتا هبطت فاغتربت و

تراکه

تذکره نخست قبل من سبول الی وجبول الی وصول من سبل و جوابی
که مسیح علیه السلام نوشته است یا من شرفک الله بالاستعداد
العقلیة و الرموزات النقلیة کن طالبا للتنویر النفس بالانوار الالهیة
القدسیة لجاذبة من الدار الدنیة الفانیة الی الدار السنیة
الباقیة التی هی محل الارواح الطاهرة و النفوس الزاکیة
فان مجرد العقل غیر کاف فی الهدایة الی صراط مستقیم و السلام
و از عبارت فان مجرد العقل غیر کاف فی الهدایة چنین معلوم
میشود که اگرچه سایل ظاهرا از کیفیت وصول سوال نموده اما
معتقدش آن بوده که عقل کامل در آن باب کافیست الکنون بدانکه
نزد فلاسفه دهریه سعادت عبارت از انحراف است از اوضاع
مستحسنه عقل و معتقد ایشان آنست که شرایع اوضاعیست که بمصالح
عامه افراد انسانی متعلق باشد و همچنین بیان حدود و احکام دینیه و تبیین
حلال از حرام امور اصطلاحی وضعیست که بنابر رعایت مصالح عامه
عباد و انتظام امور معاش و بلاد قرار یافته و اصحاب شرایع عبارت از جماعتی
که از زمره اعلم باین امور بوده اند و اکمل حاصل باشد و گاه باشد که ایشان از

جانب فیاض علی الاطلاق مؤید شوند باثبات احکام و تبیین حلال و
حرام از جهت مصالح عباد و عمارت بلاد و آنچه ایشان خبر میدهند
از احوال عالم ارواح و ملایکه و عرش و کرسی و لوح و قلم همه امور
معقوله‌اند که جهت تفهیم عوام تعبیر از آن بصور خیالی جسمانی میکنند
و همچنین آنچه از احوال معاد جسمانی از جنت و قصور و انهار و طیور و ثمار
باز مینمایند محض از قبیل ترغیبات از برای قلوب عوام کالانعام چراکه
اکثر میل طبایع ایشان باین امور میشود و آنچه از سلاسل و اغلال و
حزن و نکال دوزخ خبر میدهند نیز از قبیل ترهیب و تخویف آن
طایفه است و الا چگونه در عالم علوی اشکال جسمانی و صور جرمانی
صورت بندد و این بود مجمل از معتقدات این طایفه اما حکماء الهیه
که فلاسفه حقند مثل بقراط و سقراط و افلاطون و ارسطاطالیس
و امثال ایشان همه قایلند بثواب و عقاب و معاد جسمانی و گرچه عقل را
در اثبات آن مستقل میدانند چنانکه در احوال هر یکی از ایشان
کلامی که بتصریح مثبت این امور باشد مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
خصوصا از مکتوبی که معلم اول یعنی ارسطو بعد از فوت

الکل

اسکندر ذو القرنین از جهت تسلی والده او در قید صفحه نوشته
ثبوت معاد جسمانی و ثواب و عقاب در آن نشانه ظاهر است چنانچه
آن مکتوب بتفصیل در احوال مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و گره
جاهایی که وعده و وعید ارباب شرایع را بر ترغیب و ترهیب والده
اسکندر حمل میتوانند نمود اما چون از ارسطو استاد او در غیر
آن موضع بسیار تصریحات در این باب واقع شده چنانچه تفاصیل
آن در ترجمه هر یکی مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی حمل این کلام
بر خلاف آن محض از قبیل تکلفات معاندانه مینماید و الله اعلم بحقایق
الامور اکنون باید دانست که طریقی که سالکان مسالک شرایع و ملکان
ممالک اسرار حقایق بر آن رفته‌اند منحصر است در چهار طریق چراکه
باتفاق عقلا و کمال مرتبه انسانی عبارت از معرفت مبدا و معاد است
بلکه غرض از ایجاد ذات و تکلیف معرفت مبدا با این صفات الکمال
و انقیاد اوامر اوست چنانچه کریمه و ما خلقت الجن و الانس الا
لیعبدون صریحا ناطق است باز طریق این معرفت یا فکر است
یا ریاضت و هر یکی از این دو طریق منقسم میشود بدو قسم چراکه

در بیان طرق اربعه

حال صاحب فکر خالی ازین نخواهد بود که مقید بتقیید شریعتی از شرایع
خواهد بود یا نی قسم اول را یعنی صاحب فکر مقید بتقیید شریعت
در ملت اسلام متکلم گویند چنانچه در ملل سابقه او را فیلسوف گفتندی
وقسم ثانی عبارت از حکمای مشائین اند که مقدم ایشان ارسطو بود
و همچنین صاحب ریاضت نیز ازین دو حال بیرون نیست و قسم اول را
یعنی صاحب ریاضت و تصفیه باطن مقید بتقیید شریعت را در
ملت اسلام صوفی مینامند چنانچه در ملل سابقه رهبانان میگفتند
وقسم ثانی عبارت از حکمای اشراقین اند که ایشان را رواقیین
نیز گویند و مقدم ایشان افلاطون بود و محیی مراسم ایشان
در ملت محمدی صلی الله علیه وسلم شیخ شهاب الدین مقتول و
بر ازکیایی که بر حقایق عقاید این طوائف اطلاع دارند مخفی و مستور
نماند که مراد از تقیید بتقیید شریعت که در مفهوم متکلم و صوفی معتبر است
و همچنین مقصود از عدم تقیید بآن که در مفهوم مشائین و اشراقین
ماخوذ شده آنست که متکلم و صوفی را قدوه و مقتدای شریعت
و عقل و ریاضت ایشان هر دو کالمعزول اند باین معنی که اگر اتفاقا

معنی متکلم
و او را فیلسوف گویند

معنی صوفی
و او را رهبان گفتندی

معنی حکمای اشراقین
ایشان را رواقیین گویند

فکر متکلم مودی بچیزی شود که ظاهرا مخالفت شرع نبی او داشته باشد
او را البته ملتفت بآن حکم عقلی نباید شد بلکه تا تواند حکم عقل را بنحوی
از تاویلات موافق حکم شرع ساخت بروی آن تاویل واجب است
والا متابعت ظاهر شرع و همچنین آنچه از واردات در اثنای ریاضات
بر صوفی وارد شود اگر مخالفت شرع بود داشته باشد باید که او
آنرا اعتداد و اعتبار ننماید بلکه آنرا از جمله وساوس و تسویلات
شیطانی دانسته ازان استغفار نماید و فیاض علی الاطلاق
او را بمقتضای کریمه والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
از کرائم موهبت خود صراط مستقیم که مطلب و مقصد جمیع انبیا و اولیاست
هدایت نماید بخلاف حکمای مشائین که ایشان را مدار بر عقل است
باین معنی که اگر میانه حکم عقل و حکم شرع که ایشان نیز قلاده آن
متقلد اند مخالفت ظاهر شود ایشان شرع را تاویل کرده موافق
حکم عقل را معتمد و اصل میدانند نه آنکه ایشان التزام مخالفت
شرع نموده اند چنانچه در اذهان ناقصان قرار یافته که هر امری
که مخالف شرع است او را نسبت بحکما میکنند و همچنین اشراقین نیز در تصفیه

معنی مشائین
حکمای

باطن و واردات ریاضات را اصل معتمد خود دانسته اند بان معنی که
اگر اتفاقا میانه شرع و آنچه برایشان در مجاهدات حقه ظاهر شده است
نوع تخالفی باشد ایشان ظاهر شرع را تاویل کرده موافق آن می سازند نه آنکه
مخالفت شرع زمان خود را شعار و دثار خود دانسته باشند و مویّد این مقال است
آنچه معلم ثانی یعنی ابونصر فارابی از زینون کبیر که از کبار تلامذه
معلم اول یعنی ارسطو بوده نقل میکند و حاصل آن اینست که زینون
کبیر میگوید که من از استاد خود افلاطون شنیدم که میفرمود که من
از استاد خود بقراط شنیدم که میفرمود باید که طالب حکمت جوانی
باشد فارغ القلب یعنی در دل او هیچ چیز غیر از طلب علم و حکمت نباشد
و ملتفت بزخارف دنیا نشود و دوستدار اهل علم بود و مجتنب باشد
از آنجماعت که بر علم چیزی دیگر را ترجیح میدهند و بآن مشغول می باشند
و باید که راست گو باشد و غیر از صدق و راستی زبان او گویا نباشد
و محب انصاف باشد بطبع نه بتکلیف و باید که امین و صاحب دیانت بود و عامل
بود بوظائف شرعیه و اعمال دینیه بوجه اکمل و اتم بحیثیتی که از و در
هیچ عملی از اعمال شرعیه خلل و قصوری صادر نشود چرا که هر کس تهاون نماید

در ادای آنچه بنی آدم را از جانب حق سبحانه و تعالی برو واجب کرده امینه باشد
و با وجود این دعوی حکمت کند سزاوار آنست که نام او از صحیفه
حکما محو کنند و باید که حکیم حرام داند بر نفس خود آنچه حرام باشد در ملت
نبی او و باید که موافق باشد با عامه خلق در رسوم عادیه که میان ایشان
متعارف باشد و باید که خوش خلق باشد که سوء خلق منافی حکمت
است و باید که مشفق و مهربان باشد بر جماعتی که در رتبه از و پایین
تر باشند و بسیار اکول و ترسنده از موت نباشد و حریص بر
جمع مال نبود الا بقدر احتیاج که اشتغال بتحصیل مال مانع رسیدن است از
طلب و یافتن مراتب عالیه آخرت و باید که در اظهار علمی که فیاض علی
الاطلاق برو ارزانی داشته نسبت بمستعد آن بخل و ضنت
نورزد و در ثبت فواید حکمت در کتب سعی بلیغ نماید تا اصحاب
آن صنعت بعد از موت او از آن منتفع شوند پس او نیکوکار باشد
در حین حیات و در اوان ممات و باید که استنکاف و ننگ نورزد
از تعلم آنچه نداند از هر که باشد چرا که ارسطو و افلاطون و بقراط
بسیار بود که از تلامذه خود استفاده مینمودند و این معنی را اظهار

میفرمودند که موجب نشاط و ترقی تلمید است و دیگر اگر اکثر ترا
در اصلاح اسباب معیشت احتیاج بالی شود که غلام تو یا کسی
که بسیار از غلام تو زبون باشد و آنمال را داشته باشد یقین که در حرفی
کردن از ایشان آن وجه را استنکاف و ننک نخواهی ورزید پس در
تحصیل علم از برای اصلاح امور آخرت از بهر که باشد بطریق اولی نباید
که استنکاف نورزی تا از کمالات انسانی محروم نمانی این بود
اخر کلام زینون کبیر که معلم ثانی از و نقل نموده فتح سیوم در تعریف
حکمت و بیان اقسام آن اصولا و فروعا بر ارباب بصایر مخفی و مستور
نماند که اگرچه حکمت عبارتست از دانستن حقایق موجودات علی ما
هی علیه فی نفس الامر بقدر طاقت بشری اما از اسما او مختلف میشود
بحسب اختلاف طریق تعلم آن چه اگر معرفت حقایق موجودات
بر وجه مذکور حاصل شود بی تعلیم بشر و صاحب آن معرفت مامور باشد
از نزد حق سبحانه و تعالی باصلاح نوع انسانی بتمهید رسوم شرعی
که مستلزم انتظام بنی نوع باشد آن معرفت را نبوت و صاحب
آنرا نبی یا امام خوانند و اگر حصول معرفت بتلمذ و استفاده از

بنی نوع خود باشد آنرا حکمت و صاحب آنرا حکیم خوانند و این حکمت
در اصطلاح حکما عبارتست از دانستن اشیا چنانکه باشد و قیام نمودن
بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که مقصد اعلی
اوست واصل کردد و بعثت اولی منقسم میشود به دو قسم علمی و عملی
که آنرا نظری نیز کویند قسم اول یعنی علمی عبارتست از ممارست حرکات
و مزاولت صناعات جهت بیرون آوردن آنچه در قوت او باشد
بحد فعل و بعبارتی دیگر حکمت عملی آنست که باحث بود از احوال
اموری که وجود آن بقدرت و اختیار ماست و غایت این حکمت
اکتساب خیر و اجتناب از شر است و حکمت نظری عبارتست
از تصور حقایق موجودات و تصدیق باحکام و لواحق ان
بر وجهی که مطابق نفس الامر باشد بقدر طاقت بشری یا علمیست
که بحث میکند از اموری که وجود ایشان بقدرت و اختیار
ما نیست و غایت و ثمرهٔ این قسم تحصیل اعتقاد راست حقه است
فقط و باید دانست که انقسام حکمت اولا باین دو قسم
بنابر آنست که نفس انسانی میانه سایر نفوس مختص است بقوت

نطقی که آن قوت بوساطهٔ آلات یا بی وساطهٔ آن ادراک جمیع
اشیا و تمیز میانهٔ مدرکات خود میکند و این قوت را از آن جهت
که متوجه است بمعرفت حقایق موجودات و احاطهٔ اصناف معقولات
عقل و نظر خوانند و از آن جهت که متوجه باشد بتصرف در مصنوعات
و تمیز میانهٔ مصالح افعال و مفاسد آن و استنباط صناعات از برای
انتظام امور معیشت خود میکند عقل عمل گویند پس باعتبار انقسام
قوت نطق باین دو شعبه علم حکمت را نیز بر دو قسم کرده اند و هر یکی
ازین دو قسم حکمت منقسم میشود به سه قسم اما از اقسام ثلثه حکمت عملی
یکی تهذیب اخلاق است که آنرا طب روحانی و علم فرهنگ نیز میگویند
و ثمرهٔ این علم که عبارت از تخلیهٔ نفس از رذایل که بمنزلهٔ امراض نفس است
و تحلیهٔ آن بفضایل که بمنزلهٔ کمال و صحت و اعتدال نفس است بمثابهٔ حفظ
صحت بدن را راجع است بشخص واحد علی الانفراد دوم تدبیر
منزل است که آنرا علم کدخدائی نیز خوانند و آن علمیست که فایده و ثمرهٔ
آن راجعست بجماعتی که مشارکند در منازل مثل مادر و پدر و زن
و فرزند و مملوک و خادم سیوم سیاست مدنیست که آنرا علم مملکت

داری نیز گویند و آن علمیست که فایدهٔ آن بجماعتی عاید است که مشارکت
کنند در شهری و اقلیمی و این علم مخصوص بسلاطین و اهل ریاست
بلکه آن نزد ما عبارت از دانستن و بکار بردن اقسام ثلثهٔ حکمت
عملی و لهذا اساطین حکما هر گاه میخواستند که شخصی را امتحان کنند که
آیا لایق ریاست عامهٔ خلایق است یا نی اول او را بتدبیر بدن که بمنزل
مدینهٔ اوست امتحان مینمودند پس اگر آن شخص در ماکول و مشروب
و ملبوس و سایر ضروریات بنوعی قیام مینمود که مودی بفساد بدن
او نمیشد بلکه صحت و اعتدال مزاج او روز بروز در ترقی می بود
او را لایق تدبیر منزل دانسته بشاغل متعلقه میساختند بعد از آن اگر در تدبیر منزل
نیز آنچنان سلوک مینمود که انتظام آن جماعت و التیام ایشان با یکدیگر
روز بروز استحکام میگرفت او را اهل ریاست دانسته سیاست عامهٔ
خلایق را باو حواله میفرمودند و از اینجا ظاهر شد که در سلطنت
و ریاست از دانستن حکمت عملی باقسامها ناچار است و گر باوجود
آن عالم باقسام حکمت نظری که بعد ازین بتفصیل مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی نیز باشد عالم در زمان خلافت او بزیور نورانیت

بیان اقسام حکمت نظری
علم الهی و علم ریاضی و علم طبیعی

تحلی خواهد بود و بعضی قسم آخر حکمت عملی را بر دو قسم کرده اند یکی آنکه
متعلق است برای ملوک دوم منوط و مربوط به نبوت و شریعت
قسم ثانی را علم نوامیس خوانند و اول را سیاست مدنی اما از اقسام ثلثه
حکمت نظری یکی الهیست که آنرا علم اعلی و ما بعد الطبیعه و ما قبل الطبیعه
و علم کلی و فلسفه اولی نیز گویند و آن علمیست که بحث کرده میشود در آن
از اموری که در هر دو وجود یعنی خارجی و ذهنی محتاج بماده نباشند
مثل ذات باری تعالی و مجردات و بعضی این قسم را بدو قسم
ساخته اند چه اگر آن امور با وجود استغناء ذاتی از ماده در وجود ذهنی
مقارن ماده شوند آنرا علم کلی و علم ما بعد الطبیعه و ما قبل الطبیعه
و فلسفه اولی گویند مثل علم بوحدت و کثرت و مانند آن و اگر از
مقارنت ماده منزه باشند مثل ذات باری تعالی و صفات کمالیه
از مجردات آنرا علم الهی و علم اعلی خوانند قسم دوم ریاضی که آنرا
علم اوسط و ریاضی نیز میگویند و وجه تسمیه آن باوسط از تعریف
آن روشن خواهد شد و اما تسمیه آن بریاضی بنابر آنست که
چون حکما اولا فرزندان خود را این علم تعلیم میفرمودند تا ذهن ایشان را در

علم الهی

علم ریاضی

ابتدا بتحصیل آن ریاضت بیشتر حاصل میشد و آن علمیست که بحث
از اموری که در وجود خارجی محتاج بماده معینه اند اما در تعقل احتیاج
بماده معینه ندارند همچو خطوط و سطوح و دوایر که صاحب علم ریاضی
از احوال ایشان بحث میکند قسم سیوم علم طبیعی که آنرا علم ادنی نیز گویند
و آن علمیست که بحث از احوال اموری که در هر دو وجود محتاج اند بماده
مثل علم باحوال انسان و حیوان و نبات و هر یکی ازین اقسام ثلثه منقسم
میشوند بفروع و اصول اما اصول علم طبیعی هشت است قسم اول را سمع
الکیان گویند و درین قسم بحث کرده میشود از احوال امور عامه که شامل اند
جمیع طبایع را مثل ماده و صورت و حرکت طبیعی و نهایت و لانهایت
و امثال آن قسم دوم را باب السماء و العالم خوانند و درین قسم بحث
کرده میشود از احوال آسمان و زمین و آنچه در میان است
و احوال عناصر اربعه و طبایع ایشان قسم سیوم را باب الکون و
الفساد گویند و درین قسم بحث کرده میشود از احوال بسایط
اجسام از حیثیت کون و فساد و تولد و توالید و امثال آن قسم چهارم
را آثار علوی گویند و درین قسم بحث میکنند از احوال عناصر اربعه

علم طبیعی

قبل از امتزاج ایشان با یکدیگر از حیثیت آنچه عارض میشود ایشان را از
حرکات از تخلخل و تکاسف یا اعتبار تأثیر علویات در ایشان و تحقیق
احوال مرکبات غیر تامه مثل سحاب و باران و برف و تگرگ و رعد و برق و قوس قزح
و هاله و امثال آن نیز داخل این قسم است و باید دانست که نزد حکما
مرکب بر دو قسم است تام و غیر تام تام آنست که حفظ صورت نوعیه خود
در زمان معتد به نماید مثل معادن و نبات و حیوان و غیر تام آنکه زمان معتد به
حفظ صورت نوعیه خود نمیکند مانند کاینات جو و شیر و عسل
و امثال آن نیز داخل مرکب غیر تام است فلا محاله حصر المرکبات التامة
فی المولید الثلثه قسم پنجم از اصول طبیعی باب معادنست و درین قسم بحث
کرده میشود از احوال مرکبات جمادیه و کیفیت تولد آن و قسم
ششم باب نباتست که بحث کرده میشود درو از احوال اجسام نامیه من حیث
النمو و قسم هفتم باب حیوانست که غرض ازین قسم معرفت احوال اجسام است
من حیث الحرکة والحس و قسم هشتم را باب النفس والحس والمحسوس خوانند
و درین قسم بحث کرده میشود از احوال نفس ناطقه انسانی و قوای مدرکه
و محرکه آن و اما فروع علم طبیعی هفت است اول علم طب که بحث میکند

در احوال

از احوال بدن انسان من حیث الصحة والمرض و غایت او حفظ صحت
حاصله و رد مانند زایله است دوم علم نجوم که غرض از ثمره آن استدلالات
از اشکال و اوضاع و حرکات کواکب بر حوادث عالم سفلی علی وجه
التخمین والظن سیوم علم فراسته و مقصود ازان استدلالات
از خَلق بر خُلق چهارم تعبیر رویا و غرض ازین فن نیز استدلالات
بطریق تخمین از تخیلات نفس و مشاهده آن صور برزخیه در حال
تعطیل حواس ظاهره بر حوادث کونیه پنجم علم طلسمات است
و مقصود ازان تحصیل افعال غریبه است بواسطه تمزیج قوی
اجرام علوی با اجرام سفلی ششم علم نیرنجات است و ثمره آن نیز ظهور
افعال غریبه است بسبب امتزاج قوی سفلیات با یکدیگر هفتم علم
کیمیا و غرض ازو ایجاد طلا و نقره است بدین کیفیت که از بعضی اجسام
معدنی خواص اینها را سلب نمایند تا از ترکیب و امتزاج اینها با یکدیگر طلا
و نقره حاصل شود اما اصول حکمت ریاضی چهار است اول علم عدد
که باحث است از احوال انواع عدد مثل زوج و فرد و تام و ناقص
و زاید و استخراج نموده میشود بقواعد این علم مجهولات عددیه از

معلومات آن دویم علم هندسه است درین علم بحث میکنند از
احوال خطوط و سطوح و اشکال و نسب کلیه که مقادیر را بایکدیگر
باشد و بر اصول این دو علم مشتمل است کتاب اقلیدس صوری سوم
علم هیات است که بحث میکنند از احوال بسایط اجرام علویه و اجسام
سفلیه من حیث الحرکة جهة و قدرا و ترتیبا و صفتا و سائر ما یبحث
عنه فیه چهارم علم موسیقی که بحث میکنند از احوال نغمات من حیث
الاتفاق و الاختلاف و کیفیت تالیف اللحون عنها و هر یکی از این
اقسام اربعه اصول ریاضی را فروعی چند است مثلا علم جبر و مقابله
و علم جمع و تفریق بطریق اهل هند از فروع علم عدد است و علم
مساحت و علم جر اثقال و علم مناظره و مرایا و علم نقل میاه و علم
[illegible] از فروع علم هندسه است و استخراج تقاویم و استنباط
زیج از ارصاد و امثال آن از جمله فروع علم هیئه است و علم
ساختن آلات سازها مثل ارغنون و قانون و مانند آن از
جمله فروعات علم موسیقی است اما اصول علم الهی نخست
اول نظر در امور عامه مثل هویت و وحدت و کثرة و قوت و فعل

و علت و معلولیت و امثال آن دویم بحث از اصول و مبادی
خواه از علم طبعی باشد و خواه از ریاضی و منطق سوم نظر در اثبات
ذات باری تعالی عز شانه که واجب الوجود است و اثبات تفرد
وحدانیت او و بیان اتصاف او بجمیع صفات کمال و تنزه او از
جمیع سمات نقص و زوال چهارم نظر در اثبات جواهر روحانیه
که مبدعات الهی اند و اقرب موجودات اند باو و نظر در اختلاف
مراتب و طبقات ایشان پنجم دانستن کیفیت تسخیر و انقیاد
اجرام علوی و اجسام سفلی ان جواهر روحانیه را و کیفیت
ارتباط سفلیات با علویات و کثرت با وحدت و از فروع
الهیت دانستن کیفیت وحی و نبوت و شناختن حقیقت
معجزه و کرامت و همچنین معرفت معاد نیز از جمله فروعات علم
الهیت چنانچه تفصیل هر یکی ازین فروع و اصول در کتب مبین
و مبرهن است فمن اراد الاطلاع علی تفاصیلها فلیرجع الی الکتب
الحکمة المبسوطة و اما اقسام علم منطق که نزد بعضی از اقسام
علوم حکمی نیست بلکه آلة علوم است و پیش بعضی داخل

در علوم حکمت زالت چرا که غرض از منطق تحصیل مجهولاتست
و آن منحصر است در تصور و تصدیق پس غرض منطقی باید که منحصر
باشد در موصل تصوری یا تصدیقی و نظر در موصل تصوری
یا باعتبار نفس آن موصل خواهد بود یا باعتبار مقدمات و قسم ثانی
را باب ایساغوجی یعنی کلیات خمس میخوانند و قسم اول
قاطیغوریاس یعنی باب معرف و قول شارح و همچنین بحث
از موصل تصدیقی یا باعتبار مقدمات آن خواهد بود و آنرا باب
باریمنیاس یعنی باب قضایا گویند یا باعتبار مقدمات نفس موصل
تصدیقی و آن نیز یا باعتبار صورت موصل تصدیقی خواهد بود
و انرا انولوطیقا یعنی باب قیاس گویند یا باعتبار ماده و آن
منحصرست در صناعات و شعریات و بعضی باعتبار رسم مباحث
الفاظ بابواب تسعه مذکور را ابواب علم منطق زیاده اعتبار
نموده‌اند و لا مشاحة فیه و چون از تعریف حکمت و تعداد
اقسام فروعا و اصولا بر پرداختیم لاجرم ایفاء لما وعدناه
فی العنوان بچندی از کلام الهی و احادیث حضرت رسالت

پناهی

پناهی که دال است بر تعظیم و تفخیم حکمت ایراد باید نمود اما کلام الهی
الدال علی تعظیمه فیکفی فی ذلک شاهدا قوله تعالی من اوتی الحکمة فقد اوتی
خیرا کثیرا و اما کلام نبوی که دالست بر جلالت شان حکمت چون
بیش از آنست که این مختصر گنجایش ایراد تمام آن داشته باشد
بنابرین بر ذکر بعضی از آن اکتفا نموده میشود و العاقل یکفیه الاشارة
یکی از جملهٔ آن احادیث اینست که آن سرور فرموده‌اند که لا انفاق
منفق و لا تصدیق متصدق افضل من کلام الحکمة اذا تکلم به
الحکیم و العالم فلکل مستمع منهم منفعة یعنی هیچ نفقه و هیچ تصدیق
افضل از کلام حکمت نیست که حکیمی بآن متکلم باشد و جمیع مستمعان
از شنیدن آن انتفاع یابند نیست و نیز از آنحضرت منقول
است که میفرموده نعم الهدیة و نعم العطیة الکلمة من کلام الحکمة
یسمعها الرجل المؤمن و ینطوی علیها حتی یهدیها لاخیه المؤمن
یعنی نیک هدیه و نیک عطیه ایست کلمه از کلام حکمت که بشنود
آنرا مردی که ایمان بآن کلام داشته باشد و در دل نگاه دارد
تا آنکه از برای برادر مومن خود برسم هدیه برساند و نیز

از آنسرور منقول است که فرمود الحکمة ضالة المؤمن یأخذها من حیث
وجدها ولا یبالی من ای وعاء خرجت یعنی حکمت کم شدهٔ مومنست
میگیرد او را از هر جا که میباید و باک نمیدارد از ظهور آن از هر ظرف
که باشد مانند چیزی که از کسی کم شده باشد و او در طلب او سرگردان
باشد و مقصود ازین حدیث آنست که مومن باید که از تعلم آنچه
نداند ننگ نورزد و از هر که باشد فرا گیرد تا صفت جهل که
بدترین صفات ذمیمه است از خود دور کرده اند و در لفظ مومن
ایمائیست بآنکه هر که چیزی نداند و از تعلم آن استنکاف ورزد
گویا از حلیهٔ ایمان عاطل است و درین باب حدیث دیگر
نیز منقولست که اثنان لا یتعلمان المستحیی والمستکبر یعنی دو
طایفه هرگز بزیور علم آراسته نمیشوند یکی مستحیی که میگوید
لحال من باین سن پیری چگونه از کسی برابر فرزند یا فرزند فرزند
من تواند بود چیزی فرا گیرم و دیگری مستکبر که بواسطهٔ شان دنیاوی
میگوید که من باین شان و عظمت چون از فلان صعلوک که مدبور که
از اسباب و زخرفات دنیوی مطلقا بی نصیب است چیزی یاد گیرم

و اکثر اهل عالم باین دو صفت بد بجهل گرفتارند و درین مقام
بعضی محققین تمثیل لطیف آورده اند و حاصل آن اینست که
اگر شخصی در صحرائی باشد و سبع درنده قصد او نماید و آن شخص
را یقین شود که استخلاص از دست این سبع بغیر از آن ممکن نیست
که پناه بیکی از حیوانات خسیسه مثل سگ یا آدمی که در خساست ادنی
از سگ باشد مثل حلال خواری که بخدمت سگ متعین شده باشد
برد با این شخص درین باب استنکاف ورزیده خود را بدست
آن سبع هلاک خواهد ساخت یا بهر نوع که باشد خود را به پناه آنجماعت
رسانیده خلاص خواهد نمود یقین است که شق ثانی اختیار
خواهد کرد پس اگر کسی از روی انصاف تامل تمام نماید هیچ سبع
درنده که قاصد هلاک این کسی است برابر جهل نیست پس سعی
در استخلاص از دست آن بهر وجهی که باشد باید نمود و نیز از آن
حضرت منقول است که تفکر ساعة خیر عند الله تعالی من عبادة
سبعین سنة یعنی فکر کردن یک ساعت در مبدعات مصنوعات الهی که هر یکی
از آنها بلکه هر ذره از ذرات وجود دلالت بر کمال قدرت حق سبحانه و

تعالی از عبادت همچند عبادت سالی که مقارن بتفکر نباشد و مراد از فکر ترتیب
مقدماتست و لقب اولی الالباب از جهت ادراک معقولات که خلاصهٔ
حکمت عبارت از آنست و نیز از آن سرور منقولست که بحذیفهٔ
یمانی فرموده اند که ای حذیفه خالط الحکما و سائل العلما و جالس الکبرا
یعنی با حکما آمیزش کن و از علما بپرس و با بزرگان مجالست نمای
و بر ذکی فطن پوشیده نماند که لفظ مخالطت در لغت عرب عبارت
از شدت آمیزش است مشعر بلکه صریح در آنست که با حکما بیشتر
از سایر مردم آمیزش باید نمود و میتواند بود که مراد از علما و کبرا نیز
حکما باشند و تکرار محض از برای تفنن عبارت که یکی از محسنات
کلام است باشد چه علما النفس الانسانی و بزرگان حقیقی ایشانند والله
اعلم و بصحت رسیده که هر گاه رسید بشر صلی الله علیه و سلم یکی از
اصحاب خود را بکمال معرفت و دانائی ستایش فرمودی
او را بخطاب مستطاب یا ارسطاطالیس هذه الامة مخاطب ساختی
و این نهایتست در وصف حکمت و فاضل شهرزوری در کتاب
نزهة الارواح که بتاریخ الحکما اشتهار دارد آورده که نوبتی عمرو

عاص

عاص از اسکندریه بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد آن سرور از وی پرسید
که ای عمرو عاص در اسکندریه چه دیدی گفت یا رسول الله جماعتی
را دیدم که طیلسانها پوشیده حلقه حلقه نشسته‌اند و از ارسطاطالیس
نام مردی که راوی کلمات سخنان نقل میکردند و چون حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم این عبارت شنید از روی غضب
فرموده یا عمرو فان ارسطاطالیس کان نبیا جهله قومه یعنی خاموش
باش ای عمرو بی ادبانه تکلم منمای که ارسطاطالیس نبی بود نهایتش
قوم او او را نشناختند و نیز از آنحضرت منقولست که من زهد فی
الدنیا اسکن الله الحکمة قلبه و انطق بها لسانه یعنی هر که خود را
از لذات دنیاوی باز دارد حق سبحانه و تعالی حکمت در دل او
ساکن گرداند و زبان او را بآن گویا سازد و از امیر المومنین علی
بن ابی طالب رضی الله عنه منقولست که میفرمود روحوا هذه
القلوب و اطلبوا لها طرایف الحکمة فانها تمل کما تمل الابدان یعنی دلهای خود را
بشنیدن طرایف حکمت راحت و آسایش دهید که همچنانکه ابدان را
ملال است دلها را نیز اندوه و کلال میباشد و رفع آن ممکن نیست الا با

کلمات حکمت وار امام ناطق جعفر صادق رضی الله عنه رسیده
که قال الحکمة النور جوهرها والفهم موقعها والالهام سائقها والقلب
مسکنها والعقل قائدها واللسان مظهرها یعنی حکمت
جوهریست نورانی که معدن فهم است و رانندهٔ او الهام و مسکن او
مقصد فهم بود
دل پاک و بدرندهٔ او عقل صاف و ملهم او حق سبحانه و تعالی که
فیاض علی الاطلاق است و مظهر او زبان راست گو و از بعضی ارکان
منقولست که من اتخذ الحکمة لجاما اتخذه الناس اماما یعنی هر که حکمت را
لجام خود سازد و لغو موده آن کار کند مردم او را امام و پیشوای
خود سازند و از حکیم کند نیست که من لم یکن حکیما لم یزل سقیما یعنی
هر که حکیم نیست همیشه سقیم است و در محل کلام الله کتب سماوی و
احادیث نبوی و سخنان اولیا بهما طعنند بوصف حکمت و حلاوت
منصف
نشان حکما و بس است برای در شرف حکمت الله که حق سبحانه و تعالی ذات
بجمیع صفات خود را بآن وصف فرموده و لهذا یکی از اسماء مقدسه
او حکیم است نزد اکثر محققین حکیم اسم اعظم است چه در نفس الامر حکیم
مطلق غیر او کسی نیست و اطلاق این اسم بر ما سوای او از روی

تجوز و مشابهت است چنانکه از حکیم فاضل بقراط سقراط منقولست
که فرموده که هر که بیش ما می آید و زعم آن است که من حکیم غلط کرده و
از جادهٔ صواب انحراف ورزیده حکیم [illegible] حق سبحانه و تعالی بکلم
بدانکه حکما را مراتب متفاوتست و در شرح معقول طبقات یاد کرده
طبقه منحصر داشته طبقه اولی حکیم الهیست متوغل در تأله و بحث یعنی
کامل در حکمت بحثی و ذوقی و از این طبقه بسیار نادر و اعز از کبریت
احمر است و از قدمای حکما هیچ احدی باین صفت متصف یافته
نشده چرا که ایشان اگرچه در تأله توغل مینمودند اما در بحث چندان
غور نمیفرمودند طبقه ثانیه حکیم الهی متوغل در تأله عدیم البحث
چنانکه اکثر انبیا و اولیا علیهم السلام طبقه ثالثه حکیم بحاث عدیم
التأله عکس ثانی اکثر مشائین سیما الشیخین ابی النصر الفارابی و
ابی علی بن سینا طبقه رابعه حکیم الهی متوغل در تأله متوسط در
بحث طبقه خامسه متوغل در تأله ضعیف در بحث طبقه سادسه
متوغل در بحث متوسط در تأله طبقه سابعه متوغل در بحث ضعیف
در تأله طبقه ثامنه طالب تأله و بحث طبقه تاسعه طالب تأله فقط طبقه

عاشره طالب بحث فقط پس اگر اتفاقا در وقتی متوغل در تاله و بحث
موجود باشد خلافت الهی و ریاست عالم عنصری را سزاوار است او
و غیر او در آن حقیقت نمیگنجد و اگر آن خلافت که مر او را حق است
بر وی منعقد شود و ظلمه جور غلبه ننمایند عالم نورانی خواهد بود
چه هر گاه سیاست افراد بنی نوع در دست اکمل افراد انسانی
باشد یقین که او در نشر عدل و علم و حکمت و سایر اخلاق مرضیه
دقیقه نامرعی نخواهد گذاشت و نورانیت زمان عبارت از ترویج
اخلاق حمیده است و باتفاق عقلا پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم
و ائمه اثنا عشر از طبقه اولی اند چرا که تاله ایشان اظهر من الشمس است
و بر واقفان سیر و اخبار مخفی و مستور نخواهد بود که مکرر با
پیغمبر و هر یکی از ائمه معصومین احبار ملل سابقه و رهبانان ادیان مختلفه
احبار و دانشمندان
در مجالس متعدده معاندانه مقصدی بحث شده الزام یافته اند
چنانچه تفاصیل آن مباحث در کتب مبسوطه مذکور است و مجملی از آن
مناظره در خاتمه این مختصر مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
پس در زمان وجود ایشان بی شک خلافت کبری و ریاست

عظمی

عظمی حق ایشان بوده اللهم ارزقنا متابعتهم و ارنا فهم ما
تقرر علیه عیونها و اگر بهمان متوغل در تاله و بحث موجود نباشد پس
متوغل در تاله عدیم البحث سزاوار خلافت و روی زمین هرگز
از و خالی نباشد و هیچ ریاستی نیست متوغل در بحث عدیم التاله را
بواسطه آنکه در خلافت ناچار است از تلقی او از مستخلف چنانچه
خلیفه ملک و وزیر او را ناچار است از ملاقات ملک از برای فرا
گرفتن آنچه محتاج الیه خلافت است و این حالت متاله را حاصل است
نه بحاث فقط چرا که متاله باتصال روحانی اخذ ما یحتاج الیه از باری
سبحانه و تعالی و عقول مجرده دارد بخلاف بحاث فقط که
او بقوت فکر و نظر اخذ آنچه محتاج الیه خلافت است نمیتواند
نمود و باید دانست که مراد از این ریاست ریاست استحقاقی است نه ریاست
تغلب چه میتواند بود که مستحق مستولی باشد چنانچه جمعی از انبیا
که با وجود نبوت استیلای ظاهر و شوکت سلطنت نیز داشتند
مثل سلیمان بن داود علیهما السلام و اسکندر ذو القرنین و بعضی
ملوک حکما مثل کیومرث و افریدون و کیخسرو گاهی مستحق خلافت

کبری مغلوب و مخفی می باشد و قوت استیلای اتحد حق خود ندارد
و آن قطعیت نزد عامه و امام منتظر است باعتقاد فرقه ناجیه
نجانا الله لظهوره عن غلبة الاعداء علامه شیرازی در شرح
اشراق شیخ مقتول از جمله طبقه اولی شمرده بلکه در زمان او
طبقه اولی را منحصر در وی دانسته والله اعلم بحقایق العباد

فصل چهارم

در ذکر خلاصه اقوالی که در بیان ابتداء ظهور صناعت طب در کتب
قدما مسطور است قبل از شروع در مقصد باید دانست که اصح
آرا در پیدا شدن جمیع علوم حکمی که از آنها بواسطه تغیر و تبدیل
ادیان و ملل متغیر و متبدل نمی شوند علوم حقیقی نیز تغیر میکنند
و علوم شرعیه را بسبب تغیر و تبدل آن بتغیر ملل و ادیان علوم
غیر حقیقیه میدانند منشا مخبر از وحی است که جمیع علوم حکمت حقیقیه
بر اول حکما آدم ابو البشر علیه السلام نازل شد چنانچه عنقریب شمه ای از آن
در ترجمه ابو البشر مذکور خواهد شد و بدین تقدیر اگرچه علم طب که یکی از
فروعات علم طبیعت است نیز مجمل و بر این حکم خواهد بود اما چون حکما
را در بیان ابتدا ظهور این صناعت غیر این رای آرای بسیار است

و هر یکی بر صحت رای خود دلایل مشعشعه که اطلاع بر آن ملتزم فوائد
ارجمند تواند بود ایراد نموده اند اگر خلاصه آرای و مجملی از موردات
صحت آن در اینجا مذکور گردد امید که نزد ارباب طبایع سلیمه و اذهان
مستقیمه مستحسن و مقبول افتد بنا بر آن شروع در بیان آن نموده
میگوید که حکما را در قدم صناعت طب و حدوث آن اختلاف است
و این خلاف مبنی است بر اختلافی دیگر که در حدوث اجسام
و قدم آن دارند جماعتی که قایل بقدم اجسام اند صناعت طب را نیز قدیم
میدانند و میگویند که صناعت طب نیز مانند نوع انسان بلکه سایر انواع
که همیشه بوده اند قدیم است و طایفه که بحدوث اجسام قایلند آن
طب را نیز حادث میدانند و این جماعت با وجود اتفاق در حدوث
باز دو فرقه اند فرقه بر آنند که اگرچه طب حادث است اما حدوثش با
حدوث نوع انسانست چه او از جمله چیزهاست که صحت و اعتدال
انسان با او منوط و مربوط است و معتقد فرقه دیگر که جمهور حکما
اند آنست که طب بعد از خلق نوع انسان پیدا شد و این
نیز دو فرقه اند جماعتی را اعتقاد آنکه حدوث طب بطریق

وحی والهام است از جانب حق سبحانه وتعالی که فیاض علی الاطلاق
وملهم جمیع علوم وصناعات است واین رای بقراط وجالینوس وجمیع
اصحاب قیاس وشعرای یونانست واینها را الهامیه گویند وفرقه
دیگر که عبارت از اصحاب تجربه اند وارباب حیل ونهس مطیع وفیلنی
قیاف نیز داخل اینانست برانند که صنعت طب همچون سایر صنایع
از جمله مستنبطات عقول بشریست اینها را استنباطیه خوانند
واین فرقه استنباط را باعتبار مستنبط اول ومواضع استنباط
بچند فرقه متفرق شده اند چه اهل هر ناحیه را از نواحی ربع مسکون
که در آنجا این صناعت شیوعی دارد اعتقاد آنست که این صناعت
اولا در آنجا ظاهر شده وبعد از آن نواحی دیگر شایع گشته
ولهذا اهل مصر برانند که صنعت طب اولا در مصر استنباط یافته
ودلیل ایشان بر صحت این دعوی آنست که میگویند قدیم الایام
که هنوز صناعت طب پیدا نبود در مصر عورتی را در سن جوانی حالتی
عارض شد که همیشه مغموم ومحزون میبود وهیچ وجه سرور و
خوشحالی ایشان خاطر او نمیکشت وهر چند مادر وپدر امور که موجب طرب

وخوشحالی میشود جهت او مهیا میساختند فایده بران مرتب نمیشد وبتدریج
رفته رفته بضعف معده وامتلاء سینه واخلاط ردیه واحتباس حیض
نیز مبتلا گشته وحالش بجایی رسید که مردم از حیوة او نا امید شدند
اتفاقا درین وقت طبیعت او را میل براسن که بزنجبیل شامی اشتهار
دارد پیدا شد واز روی میل طبیعت چند نوبت از آن قدری صالح
تناول نمود وروز بروز در اعراض نفسانی بدن او خفتی ظاهر شد
وچون چند روز براسن مداومت نمود بالکلیه از آن امراض مهلکه وهموم
دایم نجات یافت وچون این قضیه در مصر شیوع یافت مردم در
تجربه راسن شده هر کس که بیکی از آن امراض مبتلا بود راسن باو میدادند
ونفع تمام یافت ولهذا اطبا حزین از راسن شرابی میسازند که آنرا
شراب سرور دهی مینامند ونسخه آن در طب متداولست بعد از آن مردم شروع
در تجربه ادویه نمود بمرور ایام صناعت طب را مدون ومکمل ساختند وفرقه
دیگر برانند که این صناعت در بلده بولوس از بلاد یونان ظاهر شده و
اصل استخراج آن از ادویه بود که دایه از جهت حرم ملک آن زمان ترتیب داده
او را از مرض حیض که مدتی از آن شکایت داشت خلاص کرده اند

وجمعی بر آنند که اول ظهور این صناعت در سه جزیره از جزایر بلاد یونان که
عبارت از جزیره رودس و قیودس و قوکه که مولد بقراط بود روی نموده
و این هر سه جزیره در وسط اقلیم رابع واقعند اسقلیبوس بموجب وحی
او همیشه درین جزایر بوده می بودند و اعتقاد اکثر ایشان آنست که طب
اسقلیبوس نازل شده و او مخترع این صناعت جلیل الشأن است
چنانچه تفصیل این در ترجمه اسقلیبوس مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
و بعضی بر آنند که مستخرج صناعت طب کلدانیانند و بعضی استخراج آن را
بمن اسناد کرده اند و جمعی بسحره بابل نسبت داده اند و طایفه باهل فارس
منسوب داشته اند و گروهی باهل سند و برخی اهل اقریطش را مبدأ این
صناعت دانسته اند جمعی سکان طور سینا را مبدأ ظهور این صناعت اعتقاد
دارند و هر یکی در بیان ابتداء ظهور این صناعت مثل قضیه آن عورت
که بر اس صحت یافته از دیار خود نقل میکنند و آن را استناد خود مبدأ آن
وچون این نوع امور از جمله اقناعیات و خطابیات است و موجب
یقین نمیشود قائلین بالهام و وحی بفرقه استنباطیه تشنیع نموده اند
و دلایل بر دانستان ترتیب داده که خلاصه آن دلایل اینست که

آدمی را بی وساطت وحی آسمانی و الهام ربانی استنباط این صناعت
جلیل القدر که یکی از اجزاء آن شناختن عقاقیر و حشایش و معادن و خواص
هر یکی و مقدار قوت هر دوائی و مناسبت آن بهر مزاجی الی غیر ذلک مما هو
مشروح فی کتب الطب ممکن و مقدور نیست و آن تصورات او توضیحات
که استنباطیه از برای معقول ساختن معتقد خود ایراد نموده اند الهامیه
جمیع آنها را بنا بر عموم که در مفهوم الهام که عبارت از القاء معنی در قلب
لا بطریق الاکتساب سواء کان خیرا او شرا کما ذهب الیه بعض محققی بقوله
تعالی فالهمها فجورها و تقویها او مختصا بالخیر کما ذهب علیه الجمهور اخذه
کرده اند بحیثیتی که شامل وحی و رؤیاء صادقه و میل و اتفاقات حسنه تواند
بود داخل الهام دانسته منشاء ابتدای ظهور این صناعت مانند
سایر علوم و صناعات محض الهام ربانی دانسته اند اکنون ناچار است
که مجلی از تصورات استنباطیه که در بیان ابتداء ظهور این صناعت
آورده اند و چندین از رؤیاء صادقه که در باب معالجه امراض صعبه
از بدایع وقایع تواند بود و همچنین آنچه در صناعت باتفاق حسنه وقوع
یافته در اینجا ذکر کرده شود تا بعد از اطلاع بر آن معلوم شود که مبدأ این

صناعت جلیل القدر غیر از الهام ربانی چیزی دیگر نتواند بود و از جمله تصورات
استنباطیه که در باب پیدا اندن فصد که یکی از ابواب کلیه این صناعت است
کرده اند بود که اول بار شخصی است که چشم و بدنش گران شده و رگ چشم
و سایر بدنش سرخ گشته و بالجمله تمامی علامات امتلاء خون بر وی ظاهر شده
و آن شخص در آن حالت حیران و سرگردان مانده که آیا دفع این
اعراض مهلکه بچه حیله توان نمود که بی اختیار او را عارضی ظاهر شد و خون
بسیار از وی رفت و آن حالات بالکلیه زایل شد یا آنکه بعد از ظهور علامات
دموی اتفاقا بر دست او زخمی رسید و از جراحت او خون بسیار رفت
تا آنکه بالکلیه از آن اعراض نجات یافت و علی ای حال بر آن شخص ظاهر شد
که این اعراض از غلبه خون بود و علاجش منحصر در اخراج آن بنابرین
بعد از مشاهده این حال هرگاه آن حالت عارض میشد باخراج خون
مبادرت مینمود تا آنکه بتلاحق افکار رفته رفته این صناعت مکمل و مدون
گشت و همچنین شخصی دیگر را از بسیاری طعام خوردن امتلاء حاصل شد
و از شدت اعراض که عبارت از غثیان و غشی و کرب و قلقی و تهوع و مغص
و قراقر باشد حالش بجایی رسید که بهلاک خود متیقن گشت که درین اثنا طبیعت او

قوت کرده

قوت کرده بر یکی از استفراغین که عبارت از قی یا اسهال باشد اقبال نمود
و مواد بسیار دفع شد و آن از آن اعراض مهلکه بالکلیه نجات یافت آن شخص
در آن حالت از عین اضطرار آب و سرکه که در آنجا حاضر بود در دهان انداخته
بعد از جا و بدن فرو برد و بعد از ساعتی قی یا از اسهال حادث شد که بواسطه
آن بالکلیه از آن اعراض خلاص گشت پس این شخص را درین واقعه
چند معرفت طبی حاصل شد یکی اعراض امتلاء و دیگر آنکه علاج آن منحصر است
در قی یا در اسهال و دیگر آنکه دوائی مقی یا مسهل نیز معلوم او شد
و همچنین شخصی دیگر بعلت اسهال گرفتار شد و در باب علاج خود
حیران و سرگردان می بود و نمیدانست که کدام غذا و چه دوا با او
نافع است و کدام ضار اتفاقا طعامی که سماق داشت جهة او بهم رسید
و چون از آن تناول نمود فایده یافت روز دیگر باز از آن غذا
تناول کرد تخفیف بیشتر ظاهر شد تا آنکه بعد از چند روز بواسطه مداومت
بسماقیه بالکلیه از امراض اسهال شفا یافت و دانست که سماق قابض است
و بعد از آن خواست که تحقیق نماید که آیا این خاصیت قبض از جهة خصوصیتی
حموضتی است یا
که سماق دارد یا منشأ آن امری دیگر است بنابر تحقیق این حالت

مرتبه دیگر که باز او را یا شخص دیگر را اسهال عارض گشت بگوز ترشی دیگر باو
داد هیچ نفع نیافت دانست که آن قبض نه از بگوز ترشی بود بلکه از
خواص موافقت بعد از آن بتلاحق افکار و مشاهده آثار رفته رفته از کثرت
تجارب و قیاساتی که در ادویه کرده اند مثل انکه دوائی را برد و دوائی
در طعم یا در لون یا در انچه قیاس میکنند و هر دوائی را که پیدا کرده
بر حیوانات امتحان مینماید صناعت طب تکمیل و تتمیم یافت و علی هذا
القیاس و در عیون الانبیا مسطور است که اول علم آنکه هر دوائی را ضدی
می باشد و خاصیت آن نبات آنست که با وجود آنکه پهلوی درخت مش میروید
اگر او را بر درخت مش نهند آن درخت بالکلیه ضایع و خشک میگردد
و حکما از آنجا دانسته اند که هر دوائی ضدی که فعلش مبطل اثر آن
دیگر باشد خواهد بود و اما آنچه در باب اثبات این صناعت از انبیا غیر آدم ابو البشر
و ادریس که بهرمس الهرامسه اشتهار دارد منقول آنست که ابن عباس رضی الله
عنه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم نقل میکند که آن سرور فرمود
که هر گاه سلیمان علیه السلام بمقتضای حکمت الهی بر درختی میرسید
که نام تو چیست و فایده تو کدام و طریق کاشتن و نگاه داشتن

در زمان ادریس علیه السلام ... بعضی از ... [illegible]

تو چیست آن درخت بحکم کریمه و انطقنا الله الذی انطق کل شی نام و فایده
و طریق تربیت و محافظت خود بتفصیل باز میگفت و زعم یهود
آنست که از جمله علومیست که بر کلیم الله نازل شده و جمیع تفاصیل علم طب
در توریت مسطور است و اعتقاد صابیه آنست که طب انبیا کل انسان بوساطت
کاهنان و رهبان ایشان که بعضی از رویاء صادقه و بعضی بالهام دریافته اند
پیدا شده و هیکل عبارت از خانه ایست که حکماء صابیه جهت عبادت هر یکی
از کواکب سبعه سیاره برعایت مناسبت آن کوکب در لون و وضع و در حجم
الات و ادوات از خانه محفوظ داشته بنا میکردند مثل هیکل شمس یا هیکل
مشتری یکی را برنگی و وضعی که مخصوص آن کوکبست و آن جوهری
که منسوب باوست میساختند و علی هذا القیاس چنانچه تفاصیل آن
در کتب صابیه مسطور است و طایفه از صابیه را اعتقاد آنکه در بعضی از هیاکل
ایشان بیضا ظاهر شد که علم طب را الهی نوشته بود و زعم مجوس آنست
که علم طب در زردشت که باعتقاد ایشان از زمره انبیاست ظاهر گشته
چه ایشان میگویند که کتبی که بر زردشت نازل شد دوازده هزار پوست
گاومیش جلد آن کتب ساخته اند و از الجمله چهار هزار پوست مجلد

بتنبیه بعضی از سلاطین سابق

کتب طبی را صرف شده و اصناف نبط عراق مثل سورانین و کلدانین
وکسدانین را دعوی آنکه ایشان مبادی علم طب اند و معتقد ایشان
آنست که هرمس الهرامسه میان ایشان می بود و از ایشان آن علوم
را فرا گرفته بمصر رفت و آنجا جمیع صناعات علومی که از ایشان فرا گرفته
بود شایع گردانید و هرمان را بنا کرد و از مصر آن علوم بیونانیان انتقال
یافت و امیر الوفا ابن فاتک در کتاب مختار الحکم و محاسن الکلم چنین
آورده که علم طب را اسکندر ذو القرنین در وقتی که بر مملکت فارس
استیلا یافت از فارس بیونان نقل کرده و فرمود تا آن لغت
فرس بلغت یونانی بردند و همچنین آنچه در کتب خانه ملوک فارس
از کتب نجوم و سایر اقسام حکمت یافت بیونان فرستاد و آنچه
از کتب دین مجوسیه و شریعت ایشان یافت همه را بسوخت و مخفی
نماند که این سخن بسیار از وقوع دور مینماید چه باتفاق عقلا در یونان پیش
از زمان اسکندر حکما و اطبا مثل بقراط و سقراط و اسقلیبوس
و امثال ایشان چنانکه تعداد ایشان معدود نیست بودند ازین در آنکه اسکندر
کتب حکمای فرس را برده از لغت فرس بلغت یونانی کرده باشد استبعادی

ان بانکه از علما روم صدقه ظهور رسید

نیست بلکه حکم جزم باین نیز توان کرد چه آنچه از اوضاع و احوال اسکندر
در محبت علوم علمی و شوق او از اطلاع بر آن علوم منقول و مقتضی آنست
که او هر جا که کتب حکمت علوم حکمی می یافت از برای اطلاع بر حقایق آن آن را بزبانی
که میدانست می برد اما دعوی آنکه قبل از آن علم طب در یونان نبود بسیار
بعید بلکه افترا محض مینماید و یقین است که غرض ابن فاتک آنست که
اسکندر در کتب حکمی اهل فارس را بزبان یونانی ساخت بیونان فرستاده
بود نه آنکه قبل از آن در یونان این علوم نبود غایتش نقل این سخن در سلک
تعداد اقوال و مذاهب مبادی این صناعت چنانکه صاحب عیون الانبا
کرده بی مناسبت و موهم امری که مستبعد بلکه محال تواند بود و نیز
در عیون الانبا مسطور است که شیخ ابو سلیمان منطقی می گفت که من از ابن
عدی شنیده ام که میگفت که علوم حکمی از هند بیونان آمد اما بعد از
نقل این کلام شیخ ابو سلیمان نوشته که و لیس ادری من این وقع له
ذلک یعنی نمیدانم که ابن عدی را این نقل از کجا رسیده و علماء آن را
رانده که مستخرج علم طب و قال بن لافح بن متوشالح است و الله اعلم
بحقایق الامور و اما آنچه از طب رویا صادقه ظهور یافته و قصد که جالینوس در کتاب

یلکیه

آنچه از طب رویا صادقه ظهور یافته

خود نقل میکند که اول باعث من بر فصد کردن عرق ضارب که میانه سبابه
و ابهام دست راست است آن بود که من در ایام جوانی مدتی مدید در موضع
اتصال کبد بحجاب احساس الم مبرح میکردم و هرچند بمعالجه آن پرداختم فایده
بران مترتب نمیشد تا آنکه شبی در خواب دیدم که شخصی وجیه بمن گفت که
ای جالینوس فلان عرق ضارب را فصد کن و آن مقدار زمان بگذار که خون
خود بایستد تا از جمیع درد شفا یابی علی الصباح من بموجب گفته آن شخص
عمل نموده آن عرق را فصد کردم چندان گذاشتم که خون خود باز ایستاد
بعد از آن آن الم بالکلیه از من زایل شد و هرگز معاودت ننمود و نیز جالینوس
دران کتاب آورده که در مدینه فرغامس شخصی بود که مدتی مدید پهلوی او
بسیار درد میکرد و از هیچ قسم معالجه انتفاع نمی یافت و از بسیاری
درد صاحب فراش گشت تا آنکه در خواب شخصی باو گفت که فلان عرق
که در کف دست واقع است فصد کن تا از درد خلاص شوی علی الصباح
آن مرد آن عرق را فصد کرده از آن وجع مبرم بالکلیه نجات یافت
و هم جالینوس در مقاله رابعه از کتاب حیلة البرء آورده که قریب تا آخر روز شخصی
را دیدم که زبان آنچنان ورم کرده بود که در دهن او نمیگنجید و آن شخص

هرگز معتاد باخراج خون نشده بود و در آن وقت سنش بشصت سالگی
رسیده بنابرین من از جهت او حب مسهل که مرکب از صبر و سقمونیا
و شحم حنظل بود ساخته در وقت عشا باو خورانیدم و باو گفتم که از شب
بعضی مبردات بر زبان خود بمال تا فردا راه معالجه بر من روشن شود
و از روی بصیرت شروع در معالجه تو کنم و چون در وضع مبردات
بر زبان آن شخص از اطبائی که در آنجا حاضر بودند غیر از یک طبیب هیچکس
با من موافقت نکرد آن شخص نیز ملاحظه نموده در آن باب بر گفته من
عمل ننمود چرا که همه متفق بودند خورد اتفاقا در همان شب بخواب دید
که شخصی باو میگوید که علاج تو آنست که عصاره کاهو را در دهان خود نگاه
داری پس آن شخص مشورت را پسندید و باستعمال عصاره کاهو
که از جمله مبردات بود بکار داشت و از آن مرض بالکلیه شفا یافت
و از جمله رویاهای صادقه در این باب آنست که اربانیوس حکیم در کتاب کبیر خود
نقل میکند که شخصی را که سنگ مثانه داشت و من او را بهر دوائی که جهت
تفتیت سنگ مثانه نفع داشت معالجه کردم مطلقا اثری ظاهر نمیشد
و آن شخص مشرف بر هلاک شد در این اثنا در خواب دید که شخصی باو میگوید

که اگر خواهی که از محنت این مرض نجات یابی این مرغک کوچک در دست
منست واین را سفرانیون گویند در کنارهای آب و مینها می باشد بگیر
وبسوزان وخاکستر او را تناول نمای وچون آن مرد از خواب بیدار شد
آن مرغ را پیدا کرده خاکستر او را تناول نمود وبعد از ساعتی سنگ مثانه
ریزه ریزه شده مانند خاکستر با بول بیرون آمد و از آن مرض خلاص یافت
وهم از قبیل رویاء صادقه این حکایت است که در طبقات الامم مسطور است که
بعضی از سلاطین مغرب را مرضی حادث شد که جمیع اطبای آن دیار
از معالجه آن عاجز شده دست از معالجه او باز داشتند و درین اثنا شبی پادشاه
حضرت رسالت پناه ختمی علیه وآله شرایف التحیات را در خواب دید
و از آن سرور التماس معالجه نمود آنحضرت فرمود ادهن بلا وکل لا
پادشاه از خوش حالی بیدار شد و علما و فضلا و معبرین آن دیار را طلبید
معنی این عبارت که از آن سرور شنیده بود از ایشان استفسار نمود
و از آن جماعت احدی پی بمعنی آن عبارت نبرده بعجز خود معترف شدند
مگر علی بن ابی طالب قیروانی که از مشاهیر فضلای آن روزگار بود غایت
آنکه میان ایشان برفض متهم بود ولهذا اجمع از علمای امامیه اثنی عشریه

دهن کنی

که شعر گفتن را با امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
نسبت نمیدهند واشعار دیوانی که مشهور بدیوان امیر المؤمنین است
باین نوع علی بن ابی طالب قیروانی نسبت میکنند ومیگویند که او
مضامین کلمات امیر علیه السلام بلباس نظم در آورده وبعضی برآنند
که این کلام امیر المؤمنین است رضی الله عنه و اگرچه صورت شعر
دارد اما شعر نیست چه شعر آنست که قایل آن قصد قافیه و وزن
کرده باشد حضرت امیر رضی الله عنه مطلقا قصد انها نمیفرمود بلکه کلام
ایشان برین نهج صادر میشد ولهذا بسیاری از آیات قرانی با وجود
بحور عروض موافق میشود اما داخل شعر نیست چنانچه تفاصیل آن در
مظانش مسطور است القصه علی بن ابی طالب قیروانی بعد از عجز
جمیع علما و معبرین گفت که مقصود حضرت رسالت پناه ختمی از این عبارت
آنست که پادشاه را بروغن زیتون تدهین باید کرد و زیتون را باید
خورد تا از این مرض نجات حاصل شود ومؤید آنکه مراد آن لفظ لا
درین کلام معجز نظام زیتون است کریمه من شجرة مبارکة
زیتونة لا شرقیة ولا غربیة است وچون بر تدهین

روغن زیتون و خوردن آن چند روز مداومت نمود از آن مرض
بالکلیه شفا یافت و علی بن ابی طالب قیروانی را بانواع رعایت فرمود
و بزرگی متفطن مخفی نیست که اگر شخصی از فضلا که با وجود محبت
اهل بیت علیهم السلام بمزیت موافقت اسم امیر المومنین رضی الله عنه
و اسم پدر آنحضرت امتیاز داشته تفسیر کلمات محمدی علیه و آله افضل
التحیات بروجهی که موافق نفس الامر باشد میکرده باشد هیچ جای تعجب
نیست چه متابعت و موافقت ایشان مثمر انکشاف جمیع اسرار
غامضه و حقایق محتجبه است اللهم ارزقنا محبتهم و متابعتهم فی الاقوال
والافعال حتی ینکشف علینا جلیة حال ما تحیر فیه فحول الرجال و هم
ازین قبیلست آنچه علی بن رضوان در شرح قول جالینوس آورده
و خلاصهٔ آن سخن اینست که علی بن رضوان میگوید که چندین سال
بود که درد سر عظیم لازم من شده بود و چند نوبت فصد کردم مطلقا
مفید نیفتاد و من از رهگذر الم آن بسیار پریشان حال بودم تا
انکه شبی جالینوس را بخواب دیدم که مرا بقرات کتاب حیلة البرء خود
اشارت فرمود من در خواب شروع در قرات آن کتاب کرده

بروی میکنه رسانیدم تا انکه بمقالهٔ هفتم رسیدم که در آنجا نوشته که
حجامهٔ محدوده در بعضی اقسام صداع بسیار نافع است درین وقت
جالینوس بمن گفت آیا معالجهٔ صداع فراموش کردی برو محدوده را
حجامت کن و چون بیدار شدم در ساعت بران عمل نموده از آن
وجع لازم مبرم خلاص شدم و نیز ازین قبیلست آنچه عبد الملک بن زهر در
کتاب تیسیر که در ادویهٔ مقویهٔ قوت باصره نوشته آورده که نوبتی مرا
درد چشم عارض شده و آخر الامر بجایی رسید که در هر دو حدقه
من انتشار و اتساع بهم رسید و خاطر من از آن امر بسیار مشوش و پریشان
گشت بنا بر این در صدد معالجهٔ آن شده و آنچه در آن باب نافع بود و بکار
میداشتم اما هیچ فایده ظاهر نمیشد تا انکه شبی در خواب میبینم که شخصی
از اطبا بمن میگوید که دُرد شراب را در چشم بکشیده باشی تا ازین
علت نجات یابی من بمقتضای آنچه در خواب شنیده بودم عمل نموده
از آن مرض خلاص شدم و از آن وقت تا این زمان که بتالیف کتاب
مشغولم همیشه باستعمال دُرد شراب مداومت دادم و اما از اتفاقات
حسنه که درباب ظهور این صناعت روی نموده یکی آنست که در دست

افیلون ابن سقلیوس ورمی پیدا شد که از شدت وجع و الم آن
بیقرار گشت بنا بر آن روزی از کدورت الم از خانه بیرون آمده
بطریق سیر متوجه کنار رودخانه که حی العالم بسیار در آنجا می‌بود گشت
و چون بآنجا رسیده از برای تسکین حرارت موضع متورم دست خود
بر شاخ حی العالم نهاد از نهادن آن اندک خنکی در وجع حاصل شد و چون
مدتی گذشت از ورم ظاهر گشت پس افیلون فرمود تا حی العالم را آورده
بر آنجا بستند و بعد از دو سه روز مطلقا از آن ورم اثری باقی نمانده
و لهذا بعضی را اعتقاد آنست که اول دوائی که تاثیر آن ظاهر شده حی
العالم بوده و از جمله اتفاقات عجیبه آنست که مستسقی بود در لهره که
جمیع اطبا از معالجه او عاجز آمده باتفاق گفته اند که این قابل علاج نیست
و چون این مرد این حکایت شنید امید از حیات خود منقطع کرده بنده
گفت مرا بگذارید که چند روزی که حیات دارم آنچه خواهم بخورم
و بگر شکم بنرم اطبا گفته اند تو هر چه میل داری بخور که بعد از این هیچ کس ترا
مانع نخواهد بود پس آنچه فرمود که مرا بر سر کوچه برید که آنچه خاطر
من خواهد از جاهائی که در کوچه‌ها میگردند و چیزهای خوردنی از حلویات

دیگران

و دیگران میفروشند بجزم اتفاق اول بار نظر او بر شخصی افتاد که ملخ پخته
میفروخت طبیعت او میل بملخ کرده او بمقتضای طبیعت ملهمه از آن قدری
صالح تناول نمود و بعد از ساعتی شروع در اسهال شد و چندان آب زرد
متعفن از شکم آن مستسقی بیرون آمد که گمان هیچ احدی نبود که آن
مقدار آب در بدن آدمی تواند بود اما بعد از آن بالکلیه از آن مرض نجات
یافت چنانچه هیچکس او را نمیتوانست شناخت و چون این خبر به اطبائی
که مدتها اوقات خود را در معالجه او صرف نموده بودند و از علاج او
مایوس گشته دست از وی باز داشته بودند حیرت ایشان زیاده شد
چه ملخ بالطبع قابض است نه مسهل آخر یکی از آن اطبا که حدس او نسبت
با طبیبان قوی بود بایع ملخ را طلبیده از وی پرسید که تو این
ملخ را از چه طور زمین صید کرده بودی و در آن زمین چه گیاه می‌بود
ملخ فروش گفت من این ملخ را از جائی صید کردم که در آن موضع غیر از
مازریون هیچ درخت دیگر نبود و خوراک این ملخان همان مازریون بود
پس طبیب چون این حکایت شنید خاطرش از آن دغدغه فارغ
گشت چه خاصیت مازریون اسهال رطوبات رقیقه است

غايتش چون بول اسهال بسيار قوت دارد چنانچه اگر بوزن تنها از مازريون بشخصي دهند محتمل که آنمقدار اسهال آرد که حبس آن ممكن نباشد بنابرين خطري که دارد اطبا بر مازريون تنها در اسهال اقدام نمي نمايند بلکه اگر ضرورت شود او را بمصلحات ديگر امتزاج نموده استعمال ميکنند اتفاقا درين مقام چون مازريون دو طبخ يافته بود يکي در جوف طبخ و ديگري در وقت طبخ آن قوة او باعتدال رسيده بود تا اگر بنده گان مستسقي بخورد ستاول آن شفا يافت و اين نيز از جمله الهامات طبيعت است

و از عجايب اتفاقات اين باب است آنچه در سيد اشدن ترياق فاروق اندروماخس باول اروي نموده همچنين آنچه در ادخال لحوم افاعي دران اندروماخس ثاني کرده تتمه و تکمل ترياقيت ظاهر شده چه از کتب محققين اطبا چنين ظاهر شود که ترياق فاروق بسعي و اهتمام نه کس از حکماء کبار که عبارت از اندروماخس اول و بازاقليدس و فلاغورس و فراقلس و فوثاغورس و مارينوس که و معنش و اندروماخس ثاني و جالينوس اند در وقت هزار و چهار صد و شصت و نه سال بتمام رسيد و هر يک ازين حکما غير از جالينوس دران تصرف زيادتي يا نقصان کرده اند و جالينوس اگرچه تصرف زيادتي

و نقصانا

و نقصان در ترياق فاروق بواسطه آنکه اندروماخس ثاني او را بمرتبه تمام و کمال رسانيده بود نکرده اما اظهار منافع و تعيين مقدار مشروب آن در هر مرض و امثال اين امور که از قبيل محسنات بود از جالينوس ظاهر شده و لهذا او را نيز در اتمام و اکمال آن دخل داشته اند و مفصل اين مجمل

آنکه ابتداء ترياق فاروق چنين بود که روزي اندروماخس قديم در سن بيست سالگي بسفري ميرفت و در اثناء راه بموضعي رسيد که درخت غار در آنجا بسيار بود و هنوز از ان موضع نگذشته بود که نظرش بر پسري افتاد که بکنج ديوار شکسته بول ميکرد که ناگاه ماري از سوراخ آن ديوار آمده و انگشت ابهام پاي آن پسر را گزيد پسر في الحال مار را بر سنگ کشته متوجه درخت غار شد و از حب غار قدري از ان درخت برگرفته در دهان انداخته بنياد جاويدن کرد القصه پسر حب غار را خورده متوجه راه خود شد اندروماخس از مشاهده آن حالت متعجب گشته بجانب پسر توجه نموده و از وي پرسيد که اي پسر ترا مار گزيده هيچ آزار بتو نرسيده پسر گفت اگر من حب الغار نميخوردم هلاک ميشدم اما چون آن را خوردم از زهر مار باکي ندارم اندروماخس گفت تو اين را از روي چه ميگوئي پسر گفت پدر من هميشه اين کار ميکند که حب الغار

را کرفته با عسل معجون میسازد و هر کرا ماری یا عقربی کزیده باشد
باو میدهند و ایشان از مضرت آن ایمن میشوند و چون اندروماخس
این حکایت از ان پیر شنید و عدم مضرت او را از کزیدن آن عقرب مشاهده
نمود در مقام تجربه حب الغار شد و از ان در دفع سموم مارهای کوچک
و عقارب و سایر هوام نفع بسیار یافت بنا بران بعد از مدتی بخاطرش
رسید که اکر با این حب الغار چند ادویه دیکر که در دفع سموم معین و
مقوی آن باشند ترکیب ساخته شود یقین که قوتش در دفع سموم
بیشتر خواهد بود پس از جهت سه دوائی دیکر را که عبارت از خطیانا و
قسط و مر باشد بان ترکیب ساخته آنرا تریاق اربعه نام کرد و تخصیص
این سه دوا بنا بران بود که خطیانا ابلغ و اقوی ادویه است در دفع
مضرت لسع حیات بلکه از لسع اکثر هوام و دفع عض کلب بلکه عض
جمیع سباع و مر بهترین ادویه است در دفع مضرت لسع عقارب و رتیلا
و قسط و مر انفع ترین دواهاست در دفع نهش جمیع هوام
سیما افاعی و ایراد آثار و فوایدی که بر مجموع این مرکب یعنی تریاق
اربعه مترتب است همچون ذکر علل آن مناسب مقام نیست

فمن اراد

فمن اراد الاطلاع علیها فلیطالع الکتب الطبیة و بعد ازان مدت مدید
این تریاق اربعه شایع و ذایع بود و هیچ تغیر نیافت تا آنکه اندروماخس
در سن چهل سالکی وفات یافت بعد از وی بهشتاد سال در بلاد یونان
اقلیدس اشتهار یافت و ریاست حکما باو تعلق کرفت و او بر
اجزای تریاق اربعه چهار جزو دیکر که عبارت از فلفل سفید و دارچینی
و سلیخه و زعفران است اضافه نمود و آنرا به تریاق صغیر و تریاق ثمانیه
منقلب کردانید و فواید تریاق ثمانیه بیشتر از آثار تریاق اربعه ظاهر
شد و چون اقلیدس بعد از آنکه هفتاد سال از عمر او کذشته و داعی
حق را اجابت نموده بعد از وی بچهل و هفت سال فلاغورس حکیم پیدا شد
و صیت فضیلت و دانائی او در بلاد یونان انتشار یافت رای او بعد از
تامل و تدبر در تریاق صغیر بران قرار کرفت که چند دوائی غذائی برین ترکیب
اضافه باید نمود تا بواسطه الفت غذائیت طبیعت باو
اقبال نماید و اعضا در جذب او مبادرت نمایند و اثر نفع بیشتر ظاهر
شود بنا برین پیاز عنصل و دقیق کرسنه را زیاده کردند و
بعوض عسل اجزای عشره را بشراب معجون ساخت چه باین

عسل با وجود غذائیه وکثرت منافع در لسع افاعی ولدغ هوام نفع تمام
دارد ولهذا اسمش قاتل الکثر هوام است تا بحدی که از دیسقوریدوس
منقولست که اگر بسیار عسل درست بر در خانه بیاورند هیچ نوع گزنده
از هوام با آن خانه در نیاید و اگر باشد بهر وضع که تواند بیرون رود بواسطه
ضدیت که در طبیعت ایشان با بسیار عسل مرکوزست وهمچنین
دقیق کرسنه با وجود غذائیه و فواید بسیار چنانچه در کتب طب مسطورست
اگر او را با شراب معجون ساخته بر موضع نهش افاعی یا عض کلب کلب
یا عض آدمی صایم ضماد نمایند نکایت همه را دفع میکند و شراب با وجود
سرعت تنفیذ قوی ادویه با قاصی بدن در لسع هوام و دفع سموم نکایات
قاتله نفع تمام دارد و مدتی مدید این ترکیب شایع بود و منفعت بسیار
ازوی ظاهر میشد و چون فلاغورس حکیم بعد از انقضای سی و پنج
سال از عمرش در عین جوانی سفر آخرت اختیار نمود بعد از فوت وی
بصد و ده سال صیت فضیلت و حکمت فراقلس در بلاد یونان منتشر
گشت و فروه حکماء زمان خود شد و او بجودت فهم و قوت حدس از
سایر حکماء آن روزگار ممتاز بود ولهذا او چون تامل و تدبر در ترکیب

فلاغورس

فلاغورس نمود حکم بفساد و نقصان آن کرد اما نقصان بواسطه اسقاط
عسل بود چه عسل لطافت و لزوجت ادویه را بیکدیگر امتزاج
واختلاط تمام میدهد بنوعی که آن مرکب هیئت وحدانی بهم میرساند و بان
هیئت وحدانی مظهر آثار عجیبه میگردد و قوت ادویه را نگاه میدارد
و بشاعه طعم ادویه را نیز زایل میکند چنانچه طبیعت با او اقبال مینماید و
با وجود آن منقی سینه و جگرست و در لسع هوام و عض کلب کلب
و دفع نکایات ادویه سمیه بارده مثل خشخاش و بنج و فطر نفع تمام
دارد و اما فسادش از آن جهت است که چون ادویه را با شراب ساخته
بواسطه ماهیتی که شراب راست ناچار از عروض تغیر و تعفن ایمن نخواهد بود
ولهذا اجلاء طبیعیین تصریح نمودند که شراب باید که کهنه باشد و اقلش باید که
[illegible] سال باشد تا مائیت آن وی بالکلیه تحلیل رفته باشد و موجب تغیر
و تبدیل و تعفن نگردد بنابرین فراقلس حکیم عسل باز اعاده نمود
و بیاز عنصل و آرد کرسنه با شراب کهنه ممزوج ساخته و قرصی که
الحال بقرص اسقیل اشتهار دارد درست کرده آن را بعد از تیار
و خشک ساختن یک جزو اعتبار نموده داخل گردانید و چون

صد سال از عمر حکیم فراقلس گذشت او نیز داعی حق را اجابت نمود
بعد از فوت وی به بیست سال فوثاغورس طبیب ظاهر شد
و آوازهٔ حکمت او در بلاد یونان انتشار یافت و ریاست اهل علم
آن زمان با و تعلق گرفت و او بعد از تامل و تدبر تمام در تصرفات سابقه
اصل تریاق اربعه اندر وبا حسن را بپسندید اما چون قسط مربا طبیعت
من نزدیک بود بعوض بعضی قسط را زراوند اخلاط حب جز را آوند در سموم
هوام و ادویه سمیه قتاله نفع تمام دارد و الا این تریاق اربعه
متعارف و متداول است و چون فوثاغورس طبیب در سن هفتاد
سالگی وفات یافت و بعد از وی هفتاد سال دیگر ماریتوس حکیم
پیدا شد و صیت فضایل و کمالات او در اطراف و اکناف بلاد یونان
اشتهار یافت او بعد از تامل و تدبر بسیار ده دوا دیگر که عبارت
از سنبل و فراسیون و فلفل سیاه و دار فلفل و فقاح اذخر و مقل
و جعده و اسطوخودوس و سنکطرا شیع بر ترکیب فراقلس اضافه
نمود که مجموع ادویه مفرده شانزده شد و با قرص اسقیل عنصل
هفده اگر آن را یک جزو اعتبار کنند و اگر اجزای قرص را علیحده اعتبار

[illegible] و با عسل بسرشت و یکجز و خصوصیات هر یک
[illegible] که ماریتوس حکیم اضافه نموده بر واقفان آثار طب مخفی
و مستور نخواهد بود و مع هذا در کتب ادویه بتفصیل مسطور است و چون
از عمر ماردیتوس صد سال گذشت او نیز بحکما سابق پیوست و بعد از
فوت او به دویست سال صیت حکمت و دانایی مغنیس خصی عالم
را فرو گرفت و رای دوراندیش او بعد از تامل و تدبر در تریاق ماریتوس
بران قرار گرفت که قرص اندروخون که یکی از حکما بدها اندروخون جهت
رفع سموم ساخته از آن نفع بسیار یافته بود در تریاق ماریتوس اضافه
کند لکن چون در آن قرص بعضی ادویه تریاق ماریتوس اضافه بود
مغنیس وزن آن ادویه را از قرص کم کرد و آنچه در آن ترکیب نبود وزن
آن را افزود و بر هفده ادویه مذکوره بیست دوا دیگر که آن تخم
کرفس و کافیطوس و سنبل سابله و حاما و ناردین و افیون و قلقطار
محرق و ایرسا و تخم شلغم و ورد یابس و صمغ البطم و فطراسالیون
و زنجبیل و جعده و اقاقیا و اشق و سورنجان و قردمانا و جاوشیر
و قاابخر اضافه نمود که مجموع ادویه مفرده سی و هفت باشد

وازانجا ظاهر شد که آنچه بعضی از حکمای متاخرین مثل ابن هبل
که در مختار خود اورده که مبدع این تریاق مغنیس که او را اماغنیوس نیز
مینویسند بوده متمم و مکمل اندروماخس و همچنین در ذیل مسایل حنین بن
اسحاق که از ملحقات خواهرزاده او حبیش بن اعسم است
نیز ابداع این تریاق بمغنیس منسوب داشته سهو محض است و منشاء
آن عدم تتبع و تفحص تام است چنانچه ابن ابی صادق در شرح مسایل
حنین تصریح بآن نموده و چون از عمر مغنیس نود سال گذشت او نیز
سفر آخرت اختیار کرده بیاران سابق پیوست و بعد از صد و بیست
سال اندروماخس ثانی که متمم و مکمل تریاق فاروق است در زمان اسکندر
ذوالقرنین ظاهر شد و در بیست سالگی صیت کمالات او عالم را
فرو گرفت و او بعد از تامل و تدبر تمام تریاق مذکور چنانچه از کتب
معتبره قدما چنین معلوم میشود که اندروماخس ثانی مدت پانزده
سال رایش در باب تصرف در تریاق مذکور همیشه متفکر می بود
تا آنکه بعد از پانزده سال رایش بر آن قرار گرفت که گوشت
افعی را بواسطه تجربه چند که در این مدت او را در باب گوشت

افعی حاصل شده بود چنانچه عنقریب بتفصیل مذکور میگردد و باسی
و سه دواء دیگر که عبارت از قنه و فقو و موموج و اسطو
خودوس و جلبن مختوم و رب سوس و تخم   و نانخواه
و ورق ساج و صمغ عربی و حب بلسان و روغن بلسان و بیخ کبر
و هوفاریقون و مصطکی و سیالوس و کمادریوس و حرف بابلی
و جعده کوهی و فنجنکشت و هیوفاقسطیداس و ریوند و غاریقون
و شیح جبلی و سلیخه و اقاقیا و کندر و افیون و جند بید
ستر و قفر الیهود و قطوریون است اضافه باید کرد و مجموع
ادویه مفرده چهل میشود بغیر از اقراص ثلثه که عبارت از قرص اسقیل
و قرص اندروخون و قرص افعی و بعضی اجزای دیگر انجا مذکور است
والاجزا المفرده ثلث و ستون جزو است سوی اقراص عنصل و
قرص افعی است که اندروماخس ثانی آنرا اضافه نموده و عمل نسخ
این قرصها در کتب طب مسطور است و چون غرض اینجا محض بیان
پیدا شدن تریاق فاروق است ایراد اجزای اقراص مناسب مقام
نیست و چون اندروماخس ثانی به نود سالی رسیده فوت شد

بعد از وی پانصد و پنجاه سال جالینوس ظاهر شد و او هر چند که خواست
که در تریاق فاروق تصرف بزیادتی یا نقصان کند از خوف آنکه مبادا
بعد از تصرف در آن آثاری که الحال بر آن مترتبست مختل گردد نتوانست
تصرف نمود اما مظهر آن اثر باستاد جالینوس الیانوس حکیم میکند
و میگوید که در زمان الیانوس استاد جالینوس در مدینه انطاکیه روم
طاعون حادث گشت و چون الیانوس در انطاکیه بود بسی مردم را تریاق
فاروق از شر آن طاعون خلاص نمود چه هر که پیش از مرض تریاق
فاروق خورده بود مطلقا آسیبی باو راه نیافت و آنها که بعد از
مرض خوردند بعضی خلاص شدند و بعضی که مرض بر ایشان استیلا یافته
بود هلاک شدند و چون جالینوس در هشتاد و هفت سالگی
وفات یافت بعد از وی تا این زمان هیچ احدی از حکما را مجال
تصرف در تریاق فاروق نبود اکنون باید دانست که اندرو
ماخس ثانی را در باب ادخال گوشت افعی در دفع سموم نهایت
قوت دارد چنانچه هیچ دوای دیگر در آن باب باو نمیتواند رسید
یکی از تجربات ملت آن بود که برادر اندروماخس مردی سیاح و سیار

بود اتفاقا روزی در اثنای سیر و سیاحت خواب بر وی غلبه کرد و در پای
درختی بخواب رفته ناگاه افعی از سوراخی بر آمده دست او را بگزید و او
از زهر چه تمام تر بیدار شده دانست که افعی او را گزیده و غشی و
اضطراب عظیم او را پیدا شد و با وجود آن حالت تشنگی بر وی غلبه کرد
نگاه کرد نزدیک بآن درخت گوی است که قدری آب صاف در آن
جمع شده از شدت تشنگی رفته قدری از آن آب نوشید بمجرد آب خوردن
قلق اضطراب او تسکین یافت و بحالت اصلی باز آمد چنانچه گویا
او را هیچ ماری نگزیده بود او از آن حال تعجب نموده با خود گفت
آیا درین آب چه خاصیت بود که یک جرعه از آن دفع زهر این چنین
ماری نمود بنا برین چوبی برداشت و آن آب بر هم زد دید
که دو افعی باهم آویخته در آن آب مرده اند و از شدت گرمای آفتاب
محرّا شده و چون این حکایت برادر خود اندروماخس نقل
کرد اندروماخس متفطن شد که گوشت افعی مقاومت سم
خود میکند و او را از اعضای رئیسه آدمی دور می نماید و دوم
از تجربات نفیسه که اندروماخس را روی نموده آن بود که اندروماخس

ازبرای جماعتی از زراعان خود هر روز طعامی با یک سبوی شراب میفرستاد
که ایشان در کار جلد باشند و بسیار کار کنند اتفاقا روزی چون زراعان
آن طعام خورده متوجه شراب شدند و چون سر سبو را کشادند دیدند
که افعی در میان آن شراب افتاده مرده شده بنابرین ایشان از آن
شراب متنفر شده با یکدیگر گفتند که صلاح در آنست که این شراب را
با قدری از طعام از برای این مجذومی که در بیرون این قریه افتاده و
مردم او را از ده خود بیرون کرده ببریم تا ازین عذاب خلاص شود
پس آن شراب را با پاره طعام برده پیش آن صاحب جذام گذاشتند
و او بعد از تناول طعام از آن شراب بسیار خورد و بعد از ساعتی او را بیخودی
و بیهوشی حاصل شد و چون بهوش آمد دید که تمامی پوست او از وی
جدا شده و آن مقدار آب عفن از مسامات او بیرون آمده که فوق
آن متصور نیست و آن از آن مرض بالکلیه خلاص یافت و چون این خبر
باندروباحس رسید دانست که گوشت افعی در امثال این امراض نیز
نفع تمام دارد و تجربه سیوم آنکه اندروباحس را روی نموده آن
بود که پادشاه آن زمان غلامی داشت که بصفت غمازی موصوف بود

و از جمیع مردم سعایت و غمز میکرد بواسطه غمازی و اعلام اخبار پیش
آن پادشاه کمال تقرب بهم رسانیده بود و چون بواسطه غمز و سعایت
او بمردم آزار بسیار میرسید ارکان دولت با یکدیگر بر قتل او
متفق شده او را برسم ضیافت بباغ برده بمقدار دو درم افیون در
شراب باو دادند و چون ساعتی برو بگذشت آن غلام بیهوش
افتاد چنانکه حاضران را یقین شد که او مرده بنابرین باتفاق یکدیگر
او را در خانه انداخته در آن خانه را مقفل ساخته ملازمت پادشاه شدند
که او را خبر کنند که غلام در اثنای صحبت بنجات مرده و هنوز ایشان
این معنی را بعرض پادشاه نرسانیده بودند که نگاهبانان آن خانه
مقفل دیدند که افعی از باغ برآمده متوجه آن خانه شد و چون افعی
بآن خانه درآمد بعد از ساعتی از اندرون او آن غلام برآمد که فریاد
میکرد که دروازه بگشایید که مرا افعی گزیده بنابرین این مردم دویده
دروازه را گشادند و آن غلام بیرون آمد و هیچ تشویش نداشت
و چون این خبر باندروباحس رسید دانست که قوت حرارت سم
افعی با برودت افیون مقاومت نموده دل او را از هلاکت

ملک خرم زاد جانجا رسم آن زمان بود که غیر حکیم را وزارت نمی دادند
باو تعلق داشت طلب نموده آنچه از اخونش صیدانی شنیده
بود باو تقریر میکرد حکیم ارسناسیوس بعد از ساعتی تامل کرده روی
با اخونش آورد و گفت ای اخونش آیا دهن این کودن هیچ
کف داشت اخونش گفت دهنش کف بسیار داشت حکیم پرسید
که هیچ درد دندان او جراحتی بود یا نی اخونش گفت در طرف دندانها
گری سبزرنگ بود ظاهرا چنان متراآئی میشد که پوست ازان موضع
کنده اند ارسناسیوس حکیم چون این علامت از اخونش شنید
متوجه ملک خرم زاد شده بعد از ادای دعا و ثنائی که در آن زمان
وزرا در وقت عرض مهمات سلاطین میکردند گفت ایها الملک
خوراک این کودن افعیست و درد دندان او همچنانکه اخونش میگوید
گره سبزرنگ و همیشه دهن او کف میکند و در دودهای او
دو سنگ این چنین متولد میشود یکی ازانها تریاق جمیع زهرهاست
و دیگری خاصیت زهر هلاهل دارد که ذره ازان قاتل تواند بود
پس ملک خرم زاد تبسم کرده گفت ایها الحکیم اکنون این را تجربه باید

کرد

کرد حکیم ارسناسیوس گفت شخصی را که بر وی قتل واجب شده باشد
حاضر کنند که این را تجربه کنیم ملک خرم زاد فرمود که از بندیخانه هشت نفر
حاضر ساختند و الجماعت چون بخدمت ملک حاضر شدند ملک ازان
پرسید که آیا در ملت آبا و اجداد ما قتل شما واجبست یا نی ایشان گفتند
بمقتضای شرع ما قتل ما واجب شده ملک گفت اکنون حرز سنگیست
مشتبه میان زهر و تریاق ما آنرا از برای امتحان بشما میدهیم اگر زهر بوده
باشد شما بسیاست خود رسیده از عقوبت اخروی خلاص میشوید
واگر از قبیل تریاق و پا زهر باشد شمارا منافع بدنی بسیار حاصل
خواهد شد و بعد ازان آزاد خواهید شد ایشان با یکدیگر مصلحت نموده
قبول آن کردند و حکیم ارسناسیوس آن سنگ را که وزنش چهار درم
بود در میان هشت نفر بسویه قسمت نموده بایشان داد در حضور ملک
خورانید و برایشان جماعتی موکل ساخت که پنج روز ایشان را نگاه دارند
تا حقیقت حال مشخص شود اتفاقا در وقتی که ایشان از مجلس ملک
بیرون میرفتند یکی ازایشان نارنجی از دست شخصی گرفته آب او را
تمام مکید و هفت نفر دیگر بالای آن هیچ نخوردند و بعد از پنج روز

ملک حرم زادان را طلب داشته حکیم ارسناسیوس را فرمود که احوال
ایشان را تحقیق نماید که هر یکی را بعد از خوردن آن سنگ چه حالت سانح شد
یکی از ایشان گفت که مدتی مدید بود که مرا خفقانی عادت شده بود و از آن
شدت داشت که من بهلاکت خود جزم کرده بودم اکنون بمجرد خوردن
این سنگ اخوش آن مرض بالکلیه از من زایل شد و دیگری گفت که مرا
درد سر قدیم بود هیچ لحظه و لمحه از وجع آن آرام نداشتم الحال بعد از
تناول آن سنگ بیکساعت آن درد سر من از من زایل شد و هیچ اثری از و
در بدن خود نیافتم سیوم گفت که چشم من بسیار ضعف داشت
اکنون بخوردن آن سنگ در باصرهٔ من قوتی عظیم پیدا شده که در جوانی
نیز آن حالت را در باصرهٔ خود نیافتم چهارمی گفت که مرا در معده درد
وجع قدیم بود اکنون بمجرد فرو رفتن این سنگ بر معدهٔ من آن مرض از من
بصحت مبدل شد پنجمی گفت که مدتی مدید بود که من از درد زانو می نالیدم
اکنون بالکلیه آن درد از من مفارقت نمود ششمی گفت
مرا بواسیر مولم بود الحال آن الم بالکلیه زایل گشت و در بدن من
نشاط و قوت پیدا شد هفتمی گفت که مدتی مدید است که بر ساقین

من قروح خبیثه که مثبت صدید متعفن از آن بسیار رفت پیدا شده
بود اکنون آنهمه روی بخشکی نهاد و بصحت مبدل شد و رنگ پوست اصلی
بر آن ظاهر میشود هشتمی گفت که مدت دو ماه شد که مرا درد سر عظیم پیدا
شده بود که همیشه من از شدت آن می نالیدم اکنون بعد از
خوردن آن سنگ شدت او بیشتر شد حکیم ارسناسیوس از وی
پرسید که تو هیچ چیز بعد از خوردن آن سنگ خورده بودی گفت
آری آب نارنج را مکیده بودم حکیم فرمود که این شدت درد فعل
آب نارنج بود نه فعل آن سنگ چرا که ترشی نارنج بارد یابس است
و برودت مستلزم جمع و قبض است چنانچه یبوست موجب امساک
و حفظ این هر دو صفت مانع اند از انتشار حرارت این حجر و ظهور
آثار آن و لهذا حکما بعد از آن بالکلیه از ترشیها منع فرموده در هیچ
دوایی و بی خاصیت مثل پازهر و تریاق فاروق و غیر آن ترشی
هیچ قسم ترشی نکرده اند اما وجه تسمیه این سنگ بپازهر گفته اند که چون
آن شخص هشتم که نارنج مکیده بود نجات نرفت درد سر او بمرتبه رسید
یافت که ظلمت بر چشمهای او مستولی گشت بنا بر این آن شخص

از روی کمال اضطرار و سراسیمکی بر در سرای ملک خرم زاد آمده فریاد
بر آورد که مرا بازهر بدهید و چون آواز او بکوش ملک خرم زاد رسید
فرمود که نام این سنک بازهر باید قرار داد و معرب آن فازهر است
و طریق خوردن آن و مقدار شربت از ان در هر مرض از امراض در
کتب معتبره طب مفصلا مسطور است و از جمله عجایب الاتفاقات
ظهور مومیائی کانی بود در عهد فریدون و کیفیت ظهور آن در کتب
معتبره چنین آورده اند که در ایام حکومت فریدون جمعی از سپاهیان
او در حوالی دارالجرد فارس شکار میکردند ناکاه یکی از ایشان
تیر کاری بر قوچ کوهی زد و آن قوچ بعد از چشیدن زخم از نظر
ایشان غایب شد و هر چند تفحص و تتبع کردند از وی اثری نیافتند
و اتفاقا بعد از یک هفته باز آن جماعت بشکار رفتند و همان قوچ را
دیدند که صحیح و سالم میکردد و آن تیر در پوست او آویخته و قوچ آنچنان
خیز میزند که کویا اصلا زخم باو نرسیده آن جماعت از مشاهده آن حالت
تعجب نموده در مقام کرفتن آن شده بهر نحوی که بود او را بدست آوردند
و چون نیک ملاحظه نمودند قدری از مومیایی در اندرون زخم او

کیفیت ظهور مومیائی

در حوالی آن

در حوالی آن چشمه بود چنانچه معلوم میشود که او را لمومیقی که مومیایی در شته
مالیده و آن مومیایی موجب التیام و التحام زخم کاری او شده و چون
این خبر بفریدون رسید حکمائی که در ملازمت او می بودند ایشان را
جمع نموده حقیقت حال را بایشان تقریر فرمود و ایشان بعد از ان در
مقام تجربه و امتحان آن شده در التیام جراحات و جبر عظام مکسوره
از وی آثار رحمیده یافتند چنانچه تفاصیل آن با تعیین مقدار شربت
از ان در هر مرض از امراض در کتب طب مبسوط مسطور است فمن اراد
الاطلاع الآن علیها فلیرجع الیها و امثال این امور عجیبه از ظهور
ادویه و تعلیم کیفیت معالجات از اقسام طیور و حیوانات بسیار
در کتب طب مبسوط مسطور است که ایراد آن موجب اطناب میکردد
و لهذا احترازا عن الاملال باین مقدار اکتفا مینماید با لجمله باید دانست
که جمعی از اهل تقلید که اصلا راه تحقیق بمشام ایشان نرسیده
صناعت طب را انکار نموده اند و آن را عبث دانسته بر صحت این
چنین دعوی باطل دلایلی که اکثر ایشان موجب ابطال عالم اسباب
میکردد بلکه ابطال وجود نالود ایشان بضب کرده اند مثل

در رد مبطلین صنعت طب

اگر میگویند علم طب محتاج الیه نیست چه اگر حق سبحانه و تعالی صحت
شخصی که بیماری او داده تقدیر کرده باشد البته بیماری او بصحت
مبدل خواهد شد و الا فلا پس هیچ احتیاج بطب و صنعت او نیست
و این دلیل ایشان معارض است بآنکه هیچ احتیاج بطعام خوردن
و ایراد بدل ما یتحلل نیست چه اگر سیری بدل ما یتحلل مقدر خواهد
بود بی طعام خوردن بهم خواهد رسید و الا فلا بلکه هیچ احتیاج بتزویج
و مجامعت که ذکر یافتی آن برای بقای نوع نیست چرا که تکثیر افراد انواع
کاینات و ابقای آن مقدر الهی خواهد بود بی مجامعت که سبب ظاهری
عادیست بهم خواهد رسید و الا فلا و علی هذا القیاس یقول فی کل
ماله سبب طبیعی او وضعی و دلیل دیگر ایشان بر ابطال علم طب
آنست که میگویند که ما بسیار بیماران را می بینیم که پیش اطبای حاذق
میروند و از ایشان با وجود سعی و اهتمام تمام فایده نیافته هلاک
میشوند و این نیز مانند دلیل سابق واهیست چه بر اصحاب عقول سلیمه
مخفی و مستور نماند که هر صناعتی را ناچار است از غایتی و مادهٔ که تاثیر آن
صناعت قبول کند و غایت او در و ظاهر شود مثلا اگر غایت صنعت

نجاری

نجاری ساختن سریر و کرسی و مانند آنست و مادهٔ آن چوب و غایت
صنعت صباغ رنگ کردن جامهاست و مادهٔ آن کرباس پس هرگاه اگر
پارهٔ چوبی بواسطه کهنگی یا کجی یا عدم قوت جوهرش لیاقت ساختن
کرسی یا سریر نداشته باشد ابطال صنعت نجاری از آن لازم
نمی آید و همچنین اگر جامه بواسطه مانعی مثل چربی و مانند آن قابل رنگ
مطلوب نباشد مستلزم ابطال صنعت صباغ نخواهد بود و چون غایت
صنعت طب حفظ صحت و ازالهٔ مرض است و مادهٔ او بدن انسان اگر
بعضی امراض مثل صلع و حول و مرتبهٔ ثالث حمی دقی قبول تاثیر آن
صنعت نماید ابطال آن لازم نمی آید و نیز صنایع بر دو قسم است
یکی آنست که از اول تا آخر باختیار صانع است مثل نجاری و صباغی و قسم
دیگر آنست که اول باختیار صانعست و آخرش منوط و مربوط بتقدیرات
الهی مثل فلاحت که اول آن عبارت از تسویه زمین و تخم انداختن
و بوقت مناسب آب دادن است متعلق باختیار صانع است و آخر آن
که عبارت از حصول غله است منوط و مربوط باراده حکیم علی الاطلاق
است و صناعت طب از قبیل ثانیست و بعضی از منکران صنعت

طلب دلیل بر ابطال آن اینست که میگویند که یافتن اینچنین صناعت دقیقه عجیبه بعقل و فکر آدمی ممکن نیست و چون این هر دو نوع یکی آنکه ابتدا این صنعت وحی حقانی والهام ربانیست چنانچه مفصلا این معنی مذکور شد و دیگر آنکه تا غایت الحالت از دریافت مرتبه عقل انسانی که از اجل نعم الهی و در سلک اول مبدعات یعنی مجردات بالذات و انکان لتعلق بالمادیات بالتدبیر والتصرف انتظام دارد عاجز و از مشاهده خواص عجیبه و آثار غریبه ذاهل و غافل نیز چه از جمله مستنبطات عقول بشری علی احد القولین علم نجومست که بسیار ادق و مشکل افتادست چه در نزد دریافتن احوال کواکب ثوابت و سیاره از سرعت و بطو و استقامت و اقامت و رجوع و انعطاف و بعد هر یکی از دیگری و اختلاف آن و احکام و آثار آن بر وجهی که مطابق واقع است بسی مشکل است از دریافتن خواص عقاقیر و خشائش و احجار و مناسبات ایشان با مزاج انسانی در منفعت و مضرت و همچنین یکی از مستنبطات عقل بشری صناعت موسیقیست که از و صناعات و اشد ادق بود

تاثیر فی النفوس الانسانیة بل الحیوانیة من سایرها یوثر فیها حتی آنکه بعضی از حکمای سابق که در صنعت موسیقی مهارتی تمام داشتند بسی از امراض مزمنه صعبه را بنغمات موسیقی معالجه می نمودند بلکه حکما بر آنند که نفوس انسانی و سایر حیوانات چنین عارف کامل در صنعت موسیقی حکم گوی دارند که فارسان مضمار شجاعت در حین مفاخرت و مسابقت بآن لعب مینمایند و بهر نحوی که خواهند او را میگردانند چه حکیمی که در آن صنعت مهارت داشته باشد میتواند که از آلات او را تارة نوعی نوازد که مستمعان را بخنده و تارة اخری آنرا ساز کند که مستمعان بگریه در آیند بیهوش گردند چنانچه از معلم ثانی یعنی ابونصر فارابی این معنی وقوع یافته و در ترجمه احوال او بتفصیل مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و همچنین آنچه از حکیم الهی افلاطون یونانی منقولست که ایشان هر گاه که میخواستند که در انجاح حاجات و تحصیل مهمات که عبارت از جذب منفعت و دفع مضرت باشد از مبدعات الهی یعنی عقول مجرده استمداد نمایند و بتوسط ایشان از واهب العطیات فی الحقیقة که قاضی

حاجات و تحصیل مهمات و دافع بلیات است بر تحصیل مطلوب
خود ظفر یابند فرمودند که در حضور او جمعی از تلامذه بعضی آلات
موسیقی را مثل عود که در اشهر اقوال از مخترعات آن حکیم
نامورست با الحان خوش بروجهی که محرک و مهیج بعضی قوی
طبیعیه و شوقیه او غضبیه علی ما هو المناسب لذلک المطلب توانست
ندمی نواختند تا نفس انسان از استماع آن نغمات مرغوبه و
الحان موزونه قوت عروج و حالت اتصال بمجردات حاصل
تواند نمود و با مداد ایشان که عبارت از تصرف و تاثیر علویات
در سفلیات و قضاء مطلوب خود تواند فرمود جزئی دال است
بر آنکه نغمات موسیقی و امر کاه که با آواز خوش که اکثر اوقات مستلزم
حسن صورت است هر چند هر دو تابع و قرب اعتدال حقیقی اند
بلکه درین استلزام دعوی کلیه توان کرد چه هرگاه که حسن صورت
و حسن صوت لازم ملزوم یکدیگر باشند باین طریق که صاحب
صوت خوش البته حسن صورت خواهد بود و لا عکس و چون این
لزوم از آنکه قرب اعتدال حقیقی است که استلزام کلی و کر

در بعضی مواد

در بعضی مواد تخلف نشان داده اند یعنی حسن صوت بی حسن صورت
یافته شود یعنی که قبح صورت آن شخص بنابر عوارض خارجیه
خواهد بود و هو لا یخل فی المقصود فقط بعد ما لا یخل کما فی عدم
استلزام حسن صورت حسن من الصوت من النظر الظاهر و نسخ
موضع تحقیق ذلک فافهم ما هو المذکورات فاصول الحکمت و انما
در نفوس بشریه آن مقدار تاثیر هست که بقوت آن اتصال بعالم
مبدعات و ارواح و مجردات حاصل تواند نمود بلکه ظاهر است
که غرض آن حکیم نامور در آن وقت از شنیدن نغمات عود و امثال
آن با الحان خوش نه مجرد تحریک قوی طبیعیه خود بود فقط بلکه
مقصد اصلی او تحریک و تهییج عقول مجرده محضه یعنی ذاتا و فعلا
که ادراک انسان اتم و اکمل است از ادراک عقول متعلقه بابدان
بود از برای تصرف ایشان در سفلیات و اعانت او بر تحصیل
مطلوب بلکه توان گفت که هرگاه که التذاذ از نغمات بقدر
ادراکست التذاذ واجب الوجود از استماع آن بیشتر از التذاذ
سایر ارباب ادراک خواهد بود و گرچه بنابر اسماء الله تو

ذکر احوال حکیمی که از [illegible] موسیقی [illegible] از [illegible]
[illegible]

نسبت التذاذ باو نتوان کرد چه در شرع در اسماء حسنی
ملتذ وارد نشده اما از معنی التذاذ الهی در شرع برضا تعبیر
رفته ولهذا یکی از اسماء الهی راضیست و از کلمات افلاطون
که من لم یحرکه العود و اوتاره والحسن والنارة والسرع والزاده
فهو سقیم المزاج یحتاج الی العلاج و در مفتاح طب مسطورست
که یکی از حکمای که در صنعت موسیقی مهارتی تمام داشت با
جمعی از اصحاب در موضعی واقع شد که طایفه از اعداء او که قصد
هلاک او داشتند او را فرو گرفتند و چون نزد اصحاب
حکیم دران وقت سلاحی که بآن دفع اعدا و ممانعت ایشان
توانند نمود حاضر نبود بسیار مضطرب و پریشان شدند و حکیم
مذکور چون آن حالت را مشاهده نمود دست بآلت موسیقی
بر آورده آنچنان فعلی نواخت که موجب استرخای اعضای
اعدا شد بحدی که ایشان را قدرت بر نگاه داشت اسلحه خود نماند
چه جای استعمال آن و چون ایشان از هوش رفتند حکیم با اصحاب
خود ازان خانه بیرون آمد و ازان مهلکه خلاص یافت و لا تجب

[illegible] اللّه [illegible] بسبب [illegible] حوال طبیب [illegible]
قال الله تعالی فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین

علی من له ذوق سلیم ما فی هذا النقل چه هرگاه که قرار یافت که تاثیر
نغمات موسیقی در نفوس بقدر ادراک آن میباشد پس تاثیر آن
نغمات مخصوص اعدا ان حکیم شده ایشان را بیهوش گردانید
و حکیم و اصحابش مطلقا ازان متاثر نشدند یا ادراک ایشان دران
وقت ضعیف اعدا بود دیگر آنکه گوییم و آن طایفه را شنیدن آن نغمات
مقدار ذوق و انبساط حاصل شد که عداوت حکیم از خواطر ایشان
محو بلکه مبدل بصداقت گشت والله اعلم و در باب انکار طب در کتب
مفتاح استاد ابی الفرج که خالی از مضحکی نیست مسطورست خلاصه
این حکایتی که لبی محمد بن عبد الله اسکاف را که یکی از اعاظم فقها
و متکلمین آن زمانه بود و در انکار طب تعصب تمام داشت اسهال عارض
او شد و یکی از دوستان او طبیبی را جهت معالجه او حاضر ساخت
و چون طبیب آمده دوای مفید و غذای مناسب جهت او تعیین
فرمود و آن متکلم مخطی و فقیه جریح از جهت اثبات عقیده فاسده
خود و ترویج آن نزد معتقدان خود از طبیب پرسید که کدام غذا
و چه دوا با این مرض منافات و ضدیت دارد طبیب باعتقاد آنکه

رفت و در آنجا توطن اختیار نمود و بعد از مدتی زبان افرنجی و رومی
که متعارف آن ولایت بود گرفتند و زبان خود را فراموش کردند
و نسل ایشان از بلاد مذکور منقطع شد و این یونان مردی قوی هیکل
خوش صورت صاحب سیاست بود و در رای و تدبیر و شجاعت
و سخاوت از ابنای روزگار ممتاز بود و از حکمای متاخرین یعقوب بن
اسحاق کندی این قول را بدلایل خطابیه تصحیح نموده و ابو العباس
بن عبد الله محمد ثبتی در قصیده که در تحقیق احوال یونانیان انشا
کرده رد این قول نموده والله اعلم بحقایق الامور و علی ای حال
چون یونان بخیل و حشم خود بمغرب زمین از برای توطن خود در آن
دیار مدینه افریقیه که دران زمان بمدینة الحکما اشتهار داشت
در لطافت آب و هوا از سایر بلاد مغرب امتیاز تمام داشت
اختیار نمود و چون اجل موعود یونان رسید پسر بزرگ خود
جرینوش را وصی خود گردانید و او را نصایح سودمند فرمود که
از جمله آن نصایح این چند فقره مذکور میگردد یا بنی قد
وفیت الاجل و قربت من الحتم الواجب و انی راحل عنک



و مفارقک و مفارق اخویک و اهل بیتک و قد کانت احوالکم حسنة
النظام بی و کنت لکم کهفا فی الشدائد و عونا علی المحن و مجیبا فی
الکربات فعلیک بالجود فانه قطب الملک و مفتاح السیاسة
و باب السیادة و کن حریصا علی اقتناء الرجال بالانعام علیهم و الاحسان
الیهم لکن رشیدا و ایاک و الحذر عن الطریقة المثلی التی علیها العقل
الحاکم فان من ترک رای اللب و نهیة العقل توسط فی المهالک و
وقع فی معاطب المتالف خلاصه این کلام آنکه یونان در حین وفات
بپسر خود جرینوس گفت ای فرزند اجل موعود من رسید و من
از تو و برادران تو و اهل بیت جدا خواهم شد قبل ازین احوال شما با
من انتظام داشت و من در شداید و محن پناه و معین شما بودم
اکنون باید که تو جود و سخا را که قطب ملک و کلید سیاست و باب
سیادت است شعار و دثار خود سازی حریص باش بر جمع مردان
بسبب بر و احسان تا بنوای رشید شوی و آنچه خلاف مقتضای
عقل باشد مطلقا پیرامن آن نگردی هر آینه ترک مقتضیات
عقل مرد را در مهالک و متالف میاندازد و چون یونان فوت

٤٠

شد و جرینوس بفحوای نصایح او عمل نموده در اندک روزی اکثر بلاد
مغرب را از دست ملوک فرنگ و صقالیه و غیر آن انتزاع نموده
بر آن بلاد استیلا یافت و حکام آنجا را تعظیم و تکریم تمام بجا آورده
در مقام رعایت ایشان شد تا آنکه باندک مدت اولاد یونان در علوم
فلاسفه بنوعی مهارت پیدا کردند که الی یومنا هذا حکمت بایشان
منسوبست و نام ایشان مشروح و مسطور در وفات الاعیان

چنین آورده که یونان جماعتی بودند مشهور بحکمت و قبل از عهد
اسکندر ذی القرنین مسکن ایشان بلاد مشرق بود و چون
اسکندر بر بلاد فرس استیلا یافت یونانیان از بلاد خود
بجزیره اندلس انتقال نمودند و اول آن جزیره را اندلس
بن یافث بن نوح علیه السلام آبادان ساخته بود و بعد
از طوفان نوح تا زمان اسکندر ذی القرنین هیچکس میل
بعمارت آن جزیره نمیکرد بواسطه آنکه آنجا بعد از طوفان
نوح روی زمین معمور و آباد نگشته بود و عرب آنرا تشبیه
بمرغی کرده بسرش مشرق و دمش مغرب و بالهایش جنوب و شمال

وبابین

وما بین شمال و جنوب تشکیل نشر کرده بودند و چون دم اخس
اعضای مرغ بود هیچکس از آن اسکندر زمان و بار میل نکرد تا این که این
جماعت یونانیان که همه ایشان مصروف تحصیل علوم و تکمیل
نفوس ایشان میشد بنا برین از جنگ و جدل بسیار متنفر بودند
از میان فرس بیرون رفته بتوطن آن جزیره که از معموره در کنار
بود راضی شدند و بعد از مدتی آن جزیره را چنان معمور و آبادان
ساختند که موجب رشک جمیع بلاد و امصار گشت و
لهذا بعضی از فضلا که جزیره اندلس را مشاهده کرده بودند
از لطافت آب و هوا و کثرت ثمار آنجا تعجب نموده گفتند که
ظاهر آن طایری که معموره ارض را بآن تشبیه کرده بود بطاوس
کرده بود که معظم جمال او در دم اوست القصه یونانیان در آن
جزیره عمارات عظیمه و هیاکل جسیمه بنا نهادند و دار الحکمه
ایشان را اطلطله گفتندی که در وسط آن جزیره واقع است
و چون آوازه لطافت و نزاهت آن دیار شایع گشت
و مردمان اطراف و جوانب روی بآنجا نهادند یونانیان

از اختلاط و آمد شد مردم تنگ آمده ترسیدند یونانیان که
مبادا جمعی را هوس گرفتن این دیار رسید انشود که ما از دفع ایشان
عاجز باشیم اکثر ترس ایشان از دو طایفه بود یکی عرب دویم
اهل بربر چرا که میانه بربریان و ایشان فاصله همین دریاست
و پس چون اهل بربر جماعتی حیوان طبیعت طالب جنگ و
فتنه بودند یونانیان از رشتنای ایشان بسیار انکار و استنکاف
مینمودند و لهذا اهالی یونانیان بربریان و اندلسیان عداوت
عظیم می باشد ازین جهت ملوک یونان حکمای خود را جمع کرده
التماس نمودند که باید طلسمی ساخته شود که هیچ دشمن اراده
گرفتن این جزیره بیدا نشود و گر قصد کند نتواند گرفت
پس حکما اتفاق نمودند و در اوقات مناسبه طلسمی ساختند
و او را تابوتی از رخام وضع کرده آن تابوت را در بیت
الملک مدینه طلیطله که دار ملک ایشان بود نهادند و در
آن خانه را مقفل ساخته گفتند تا این طلسم درین خانه مقفل
خواهد بود هیچکس را اراده گرفتن این دیار پیدا نخواهد شد

بنا برین ملوک یونان در حفظ آن طلسم داد مبالغه میدادند
و هر پادشاهی که دار ملک طلیطله در نشستی بر در آن خانه قفلی
دیگر فزودی تا آنکه بیست و شش پادشاه در آن جزیره سلطنت کردند
هر یکی قفلی بنام خود بر در آن خانه زدند و بیست و هفتم ایشان
ملک رذریق بود که در زمان تسلط بنی امیه حکومت آن جزیره
باو متعلق بود و چون حکمت الهی مقتضی آن بود که عرب بر تمام عالم
استیلا یابد ملک رذریق را بخاطر رسید که این خانه را که چندین سال
گذشته که مقفل است و هر یکی از آبا و اجداد ما که بر سریر ایالت
نشستند قفلی دیگر بنام خود بروی می نهادند باید گشود تا
حقیقت کار معلوم شود که درین خانه چه سرست و حکمت
در ضبط و استحکام آن چیست و چون درین باب حکما و وزرا
و امرا مشورت کرد همه باتفاق گفتند ایها الملک صلاح در آنست
که تو قدم از دایره متابعت آبا و اجداد خود بیرون ننهی و ازین
خیال درگذری و تو نیز مانند آبا و اجداد خود قفل جدید بر در خانه
زنی والا مبادا که حادثه روی نماید که تلافی آن متعذر باشد

مابین

وکرمانا ملک را گمان آنست که درانجا نه خزینه خواهد بود باید که
ملک تخمین کند که چه مقدار مال درانجا تواند بود تا در جبایه خود
دو برابر آن توجیه کرده بخزینه ملک واصل سازیم القصه هر چند
ایشان درین سعی و اهتمام ورزیدند بمقتضای الانسان حریص
علی ما منع ملک وزریق بیشتر جد و جهد میورزید و چون ملک وزریق
پادشاهی قهار و جبار بود هیچکس را یارای منع صریح او نبود
تا آنکه بمقتضای رای و خواهش خود فرمود که در آن خانه گشودند
و چون باندرون درآمدند دیدند که خانی بزرگ از طلا مکلل بجواهر
نهاده و بران خان نوشته اند که این مائده سلیمان بن داود
علیهما السلام است و تابوتی مقفل در گوشه آن خانه نهاده و چون
تابوت را گشادند غیر از صورت سواری چند بزی عربان
و بابیان عربی سوار اسپ و کمانها بر دوش انداخته و شمشیرها را
قلاده ساخته چیزی دیگر نیافتند و چون نیک ملاحظه نمودند
طوماری نوشته از گوشه آن تابوت ظاهر شد مضمون طومار
آنکه هرگاه این خانه و این تابوت بگشایند جماعتی بصورت این

سواران

سواران جزیره اندلس را از یونانیان بستانند و بعد از آن یونانیان
را درین جزیره جای نخواهد بود و چون ملک وزریق بر مضمون مکتوب
اطلاع یافت از کرده پشیمان گشت تا آنکه بعد از اندک زمانی در ایام
حکومت ولید بن عبد الملک طارق مولی عبد الرحمن موسی
بن نضیر که از قبل ولید حاکم دیار مغرب بود بجزیره اندلس رفته
وزریق را بقتل رسانیدند و بران دیار مستولی گشت و تفصیل
این احوال در تواریخ معتبره مبسوط مسطور است کلمه ما آنکه فاضل
شهرزوری در تاریخ الحکما آورده که گمان بعضی آنست که جمیع
حکما قدما یونانیند و بعضی همه را رومی اعتقاد دارند و اظهر آنست
که اکثر و معتبر ایشان یونانی اند و بعضی رومی و بواسطه قرب
بلاد ایشان مردم را التباس شده و صاحب عیون الانبا آورده
که یونان جزیره حکماست و یونانی یاد و ابو معشر منجم در کتاب
الوف آورده که در قدیم الزمان در مغرب زمین شهری بود که
آنرا اغریق گفتندی و اهل آن شهر را اغریقیه خواندندی
و بعد از مدتی او را یونانیان نام کردند و اهل آن یونانیان آخر کثرت

استعمال کلمه یا که متوسط است میان نون و الف ساقط شد و لفظ
یونان باقی ماند والله اعلم بحقایق الامور و نیز در تاریخ الحکما مسطور است
که عامه اهل یونان صابیه اند و بعضی بت پرست و تحقیق صابیه
بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و لغت یونانی که اورا
عن لغیه گویند اوسع لغات بنی آدم است و زبان اورا لطینیه
گویند مخالف لغت یونان است یعنی که بلاد ایشان از بلاد یونان
ممتاز است چه حدود بلاد یونان آن است که سابقا قلمی گشت اما حدود
بلاد روم آن است که از جانب جنوب ایشان دریایی است که از
بحر مغرب تا شام کشیده که الحال آن دریا را دریای روم گویند
و حد شمالی ایشان بلاد روس و صقالیه است و پاره از بحر مغربی
که مشهور باوقیانوس است نیز در جانب شمال ایشان واقع است
و حد مشرقی ایشان بلاد یونان است و حد مغربی اقصای بلاد
اندلس است تا بحر محیط اوقیانوس و دار الملک ایشان رومیه
عظمی بود که بانی آن قبل از زمان مسیح علیه السلام بهفتصد و پنجاه
و چهار سال روملس بود و همیشه بلاد ایشان از بلاد یونان

ممتاز می بودند تا آنکه اغسطس قیصر که اول قیاصره روم بود بر مملکت
یونان استیلا یافته بلاد ایشان را با بلاد روم منضم ساخته
حکم کرد که بعد ازین هر دو مملکت را روم گویند چنانچه اهل فارس
وقتی که بر کلدانیان استیلا یافتند مملکت بابل را با فارس
منضم ساخته بر همه فارس اطلاق میکردند چنانچه الحال اکثر بلاد عرب
را که در تصرف رومیان است باعتبار حکومت ایشان بلاد روم
میگویند و بعد ازان مدینه رومیه عظمی دار السلطنه بلاد
روم و یونان می بود تا زمان قسطنطینوس قیصر که در ساحل دریا
شهری قسطنطینیه که الحال باستنبول شهرت دارد
بنا کرد و او را قاعده و دار السلطنه روم گردانید و رومیان نیز
قبل از حکومت قسطنطینوس صابیه بودند و چون قسطنطینوس
دین نصاری اختیار کرد جمیع رومیان را بدین خود در آورد و اغسطس
قیصر پنجاه و شش سال سلطنت کرد و در سال چهل و سیوم از سلطنت
او در شب شنبه یازدهم کانون اول مسیح بن مریم علیهما السلام
متولد شد و از زمان اغسطس قیصر تا ظهور قسطنطینوس

و او بعد از اغسطیس بود

سیصد و هفتاد و شش سال گذشته بود و چون فتوح فاتحه باتمام
رسید شروع در مقاصد میرود بعون الله و حسن توفیقه مقصد اول
در ذکر حکما که قبل از طلوع انوار ملت محمدی صلی الله علیه و سلم شرایف
التحیات و کرایم التسلیمات بوده‌اند و چون در فاتحه مذکور شد که
ابتدا جمیع علوم حکمی بوحی ربانی و الهام یزدانی بوده بی شک و اول حکما
ابو البشر آدم علیه السلام خواهد بود تحقیق مقام گفت که چون حق سبحانه
و تعالی بمقتضای حکمت ازلی و مشیت لم یزلی خواست که اعیان
اسمای حسنی و صفات مقدسه ذات خود را که از حد عد و احصا متجاوز
در کون جامع که مشتمل بر جمیع آن اسما و صفات و بمنزلت مرآة مجلی باشد
از برای ظهور احکام و آثار آن مشاهده نماید خلعت خلیفة خود را بصورت
هیکل انسانی که بمنجوای کریمه لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
خوبترین هیاکل عالم محسوس تواند بود خلق فرمود بعد از آن بقدرت
کامله خود لطیفه از لطایف ربانی که عبارت از روح یزدانی
باشد چنانچه و نفخت فیه من روحی از آن ناطق است در آن هیکل
ساکن گردانید و جود آن روح که پیوسته بمشاهده انوار ملکوت و

در ذکر حکما که قبل از طلوع انوار محمدی صلی الله علیه و آله بوده‌اند

مطالعه

و مکاشفه اسرار لاهوت استیناس داشت خود را محبوس قفص
ظلمانی و مغموس درین هیولانی یافت استیحاش تمام باو راه یافت
چنانچه بهیچ وجه آرام نتوانست گرفت بنابرین حکیم علی الاطلاق
جل جلاله و عم نواله از برای اطمینان و استیناس او را مقیم خطهٔ دار الملک ابدی
و مدینة السلام سرمدی گردانید تا بمشاهده نعم آن دار پر سرور که
ما لا عین رأت و استماع نغم شوق انگیز ساکنان آن سرای پر حضور
که لا اذن سمعت وصف آن حال تواند بود وحشت و کدورت او زایل
گردد و چون چندی مدت آدم در آن خطهٔ السرور باستیفای انواع
لذات و اصناف عیش و مسرت گذرانید جسمانیت او بر روحانیت
مستولی گشت و او را بالکلیه از مشاهده انوار لاهوتی محجوب کرد تا
جائکه دیگر از سرادقات حضرت کبریا و مجردات عالم بالا هیچ یاد نمی‌آورد
روح اگر او بهمان صرافت در آنجا ماندی سر کنت کنزا مخفیا فا
روح او اگر بهمان صرافت در آنجا ماندی
ان اعرف مطلقا بظهور نرسیدی و غرض آفرینش که الحکم و ما خلقت
الجن و الانس الا لیعبدون معرفت و عبادت الهی است فوت
شدی و وعدهٔ انی جاعل فی الارض خلیفة تخلف نمودی لیس ازد

بحکم ولا تقربا هذه الشجرة او را از خوردن گندم نهی فرمود تا او را
بنابر قاعدهٔ الانسان حریص علی ما منع به تلبیس ابلیس در ساعت
هفتم از روز جمعه پنجم ماه نیسان بواسطه تناول ثمرهٔ شجرهٔ منهی عنها
از آنجا بیرون آمد و آدم بکوه سراندیب در زمین هند افتاد و حوا
بجدّه و ماری که ابلیس باعانت او به بهشت درآمده بود باصفهان و
ابلیس بهجره با آنکه علی اختلاف الروایتین چنانچه تفاصیل آن در کتب
سیر مسطورست و بعد از مدتی که حضرت صفی الله بواسطهٔ زلتی که از وی
صادر شده بود شب و روز میگریست و چهرهٔ اهل خود را بناخن
ندامت میخراشید حق سبحانه و تعالی ببرکت کلماتی که او را تلقین
فرمود چنانچه کریمهٔ فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه از آن
مفصح است توبهٔ او را قبول فرمود و در تعیین آن کلمات میانهٔ
علما اختلاف بسیارست بعضی برآنند که مراد از آن کلمات این
عبارت است سبحانک لا اله الا انت عملت سوءا و ظلمت نفسی
فاغفر لی و انت خیر الغافرین و طایفه برآنند که مراد از کلمات
اسمای محمد و اهل بیت اوست علیهم السلام که بدرگاه حق سبحانه و

تعالی توبهٔ آدم علیه السلام بوسیلت شفاعت اسمای آن اکابر قبول
یافت و درین باب روایات دیگر بسیار دارد که ایراد آن مناسب مقام
نیست و علی ای حال بعد از آن حق سبحانه و تعالی بر آدم صفی الله چهل
صحیفه که مشتمل بود بر حکمت طبیعی و علم طب و کیفیت تسخیر جن و
شیاطین و صنعت دهقانی و رشتن و بافتن جامه فرو فرستاد
و بعضی برآنند که فن هندسه و موسیقی نیز در آن صحیفه مسطور بود
و ظاهر کریمهٔ و علم آدم الاسماء کلها مقتضی آنست که حق سبحانه و تعالی
جمیع علوم و صنایع و حرفت ابو البشر را تعلیم نمود بعضی را جبرئیل
مشافهه مثل دهقانی و تخم افکندن و از ابریشم و پشم ازان رشتن
و جامه بافتن و بعضی را بالهام و القاء کیفیت آن صنعت در قلب
آنجناب چنانچه تفاصیل آن در مطاوی خود مسطورست و فاضل شهر
زوری در تاریخ الحکما آورده که من بعضی از کتب مصنفهٔ حضرت آدم در تصنیفات
و غیر آن در اقسام علوم مشاهده کرده ام و آنچه ابن کمونه در شرح تلویحات
نقل میکند که از جملهٔ فوایدی که بر بعثت انبیا مترتب است
یکی آنکه چون اشیایی که بایجاد الهی در روی زمین ظاهر شده از

نباتات و حشایش و غیر آن بعضی از آنها اغذیه و بعضی ادویه و بعضی
از قبیل سموم می باشند و تمیز میانه ایشان بی ارشاد و تعلیم
شخصی که از جانب واهب العلوم بطریق وحی یا الهام معرفت
آن و تمیز میانه ضار و نافع حاصل کرده باشد از طوق بشر بیرون است
چه بر تقدیر که بتجربه بعد از مرور ازمنه متطاوله تمیز معرفت خواص بعضی اشیا
تواند شد بی خطر نخواهد بود و همچنین معرفت احکام نجوم نیز از جمله
فواید بعثت انبیا علیه السلام دانسته اند چه وقوف بر آثار کواکب
سیما ثوابت بتجربه متعذر است چرا که در تجربه تکرار معتبر است و اعمار
افراد انسانی بهیچ وجه با دوار کواکب ثابته وفا نمیتواند نمود پس
ناچار است که معرفت احکام آن نیز بطریق نبوت و اعلام الهی
باشد و نیز موید آنست که مبدا جمیع علوم و صنایع آدم صفی الله
است چه احتیاج فرزندان و اولاد آن او را با غذیه و ادویه ضروری
الوقوع بود و تمیز میانه ضار و نافع بی ارشاد الجنان مقصور
نبود و در بعضی کتب معتبره آورده اند که سبب قبول توبه آدم در درگاه الهی
آن بود که چون ایام ندامت و تضرع و زاری او متمادی شد روزی

در اثنای مناجات گفت الهی مرا که آفرید ندای حق رسید که من آدم باز
پرسید که الهی مرا جان که بخشید ندا رسید که من آدم گفت الهی بجز
تو آفریننده و آمرزنده دیگر هست ندا رسید که نیست آدم گفت یا رب
چون چنین است بدرگاه که روم و عفو گناه خود از که جویم
چون این سخن بگفت حق سبحانه و تعالی توبه او را قبول کرده
آدم خاطر از آن مجتمع کرده روی بیابان نهاد و در طلب حوا میگردید
تا آنکه بیطحا رسیده حوا را بر کوه عرفات شناخت و از این جهت
آن کوه را عرفات میخوانند وگرچه در وجه تسمیه آن بعرفات وجوه
دیگر نیز گفته اند و چون حوا دریافت از حق سبحانه و تعالی درخواست
که در آن سرزمین از برای او خانه مهیا سازد حق سبحانه و تعالی
در موضعی که الحال کعبه معظمه در آنجاست خانه پدید کرد که سنگهای او
همه یاقوت بود و آن را بیت المعمور نام نهاده و بعضی برانند که
آن خانه را آدم بتعلیم جبرئیل بنا نهاد و بر تقدیر آنجناب مدتی مدید
در آنجا رحل اقامت انداخت بعد از آن بهندوستان رفت
و آنجا ساکن شد و هر سال بزیارت خانه مطهر می آمد تا آنکه چون

عمر او نهزار سال و بقولی نهصد و سی سال رسید بیمار شد و چون
دانست که محل سفر آخرتست اولاد و اقارب خود را که دران وقت
بچهل هزار رسیده بودند جمع آورده فرمود که امر حق جل شانه است که
شیث وصی و خلیفه من باشد و پیغمبر شما موجب فرموده آنجناب
و امتثالا لامر الله سبحانه و تعالی شیث را بنبوت قبول کردند
و صفی الله بعد از آن یکروز از بیماری داعی حق را اجابت فرمود
و حق سبحانه و تعالی جبرئیل امین را بنزد شیث فرستاد تا طریق
تغسیل و تکفین آدم او را تعلیم کرد بعد از تکفین بروی نماز گزارده
در کوه ابوقبیس او را دفن کردند و در بعضی تواریخ مسطورست
که چون ایزد تعالی عز شانه افراد بنی آدم از برای عهد الست صورت
می بست گروه گروه ایشان را بر آدم علیه السلام عرض میکرد و
آنجناب احوال هر گروه می پرسید تا انبیا بروی عرض شد یکی را
از آن گروه بی شکوه دید که از خجالت سر در پیش انداخته و
قطرات عبرات بر وجنات او روان شده از حضرت عزت
کبریای جل جلاله سوال کرد که این چه کس است ندا رسید که

این داود پیغمبرست آدم پرسید که عمر او چه مقدار باشد جواب شنید
که چهل سال آدم گفت من از عمر خود شصت سال باو بخشیدم و چون
عمر آدم نهصد و چهل سال رسید عزرائیل علیه السلام حاضر است که قبض
روح او نماید آدم گفت که مرا حق تعالی وعده فرموده که عمر من هزار سال باشد
هنوز از آنجمله شصت سال مانده خطاب حضرت رسید که آن شصت را
باو بخشیدی آدم انکار کرد و گفت مرا خبری نیست حق سبحانه و تعالی
او را شصت سال عمر داد و رسم گواه گرفتن در مواثیق و عهود و ایقاعات
و عقود از آن پدید آمده و در نفایس العیون مذکورست که چون آدم
علیه السلام بر کوه سراندیب افتاد چهل روز هیچ غذا نخورد بعد از آن
حق سبحانه و تعالی جبرئیل را فرمود که تا کیله از گندم بهشت پیش او برد و او را
از زرع و حصاد و طحن و طبخ آن بیاموخت و در بعضی روایات
چنانست که آدم مدت صد سال در سراندیب از تقصیر خود می نالید
و زار زار میگریست چنانکه از آب چشم او درختان بسیاری از قرنفل
و زنجبیل و سایر ادویه گرم پدید آمد بعد از آن جبرئیل امین آمد و او را
بعد از تلقین کلماتی که سبب قبول توبه او شده بودند علی

اختلاف روايات في تعين تلك الكلمات على ما سبقت الاشارة
اليه مژده عفو الهي و خلافت وي بزمين رسانيد و آدم عليه السلام
از استماع آن مژده خوشحال و خرم شده وظايف شكر الهي بجاي
آورده صد سال ديگر گريه خوشحالي كرد و از ان آب چشم گل بنفشه و
انواع رياحين خوشبوي بر آمد و امثال اين روايات كه در كتب علماي متبحرين
مسطور ست اگرچه نسبت بقدرت الهي كه بايجاد عالم اسباب تعلق
يافته چندان بعدي ندارد اما چون نزد اكثر ارباب عقول مطلقا ناير
عدم النص و العقل باثبات امثال اين امور ظهور اشيا مذكوره
در وجه مذكور يعني روييدن ادويه و رياحين از گريه صفي الله مستبعد
مينمايد بنا برين امثال اين امور را از قبيل رموزي كه در عبارت حكما
مي باشد حمل توان نمود و الله اعلم بحقيقة ما عليه الوجود و حوا بعد از
موت آنجناب بيك سال و بقولي بهفت سال وفات يافت و
شيث او را در پهلوي آدم دفن كرد و در مقام دفن آدم اختلاف
بسيارست بعضي برانند كه مدفن ان كوه سرانديب است و بعضي كوه
ابو قبيس و جمعي برانند كه در وقت طوفان نوح عليه السلام كشتي وصيت

كرده بود كه در ايام يكي از فرزندان من كه نوح نام خواهد داشت
طوفان عظيم خواهد شد بايد كه دران وقت هر كرا از فرزندان من
ممكن باشد استخوانهاي مرا بردارند و در سفينه نجات نوح درآيند
استخوانهاي ابو البشر را برداشته با خود در كشتي داشت و چون طوفان
برطرف شد بعضي برانند كه آنرا در بيت المقدس مدفون ساخت
و بعضي برانند كه در موضعي كه الحال بنجف مشهورست و مدفن امير المومنين
علي رضي الله عنه مدفون ساخت و نزد آنجماعت نوح نجي الله
نيز در آنجا مدفون است و بهذا الحال زايران دران موضع در وقت
زيارت هر سه را باين عبارت خطاب ميكنند كه السلام عليك
يا آدم صفي الله و السلام عليك يا نوح نجي الله و السلام عليك يا امير
المومنين رضي الله و وصي رسول الله فايده نفيسه بايد دانست
كه اگرچه مشهور ميان عامه علما در بيان نزاع ميان هابيل و قابيل
كه بواسطه آن نزاع قابيل بر قتل برادر خود هابيل اقدام نموده است
كه چون حوا در هر بطن پسري و دختري توام ميزاييد تا آنكه در بطن
نوبت چهل كس حاصل شد بيست پسر و بيست دختر و آدم عليه السلام

مهما امکن استبعادا للقرابة واستعظاما لوقوع الازدواج بین الاخ
والاخت الذی هو مستنکر عند العقل السلیم مع قطع النظر عن الشرع
القویم بالضرورة دختر یک بطن به پسر بطن دیگر میداد و چون دختر که
توام قابیل بود در زیور حسن و حلیه جمال از توام هابیل بسیار افزون بود
و حضرت آدم بنابر مقرر میخواست که توامه قابیل را در سلک ازدواج
هابیل کشد و توامه او را به قابیل دهد بنابر شرارت ذاتی درین
بر پدر خود انکار نموده نزاع با برادر خود بجای رسانید که بر قتل او
اقدام نمود چنانچه تفصیل آن در مظان خود مسطور است اما آنچه در بنا
قضیه از اهل بیت رسالت پناه ختمی علیه و آله افضل التحیات منقول است
خلاف اینست چه از معاویه بن عمار که از رواة صادق و کاظم علیهما السلام
بود مرویست که من از صادق و کاظم علیهما السلام سوال کردم که
یا ابن رسول الله صلی الله علیه و سلم آیا آدم علیه السلام دختر یک بطن را
به پسر دیگر تزویج مینمود آنحضرت فرمودند یا ابن عمار معاذ الله
از آنکه حضرت آدم علیه السلام چنین کرده باشد چه دین آدم و دین محمد
بلکه دین سایر انبیا علیهم السلام در امر نکاح بر یک وتیره بوده

ذکر بهمانا آدم

و گر بهمانا آدم ابوالبشر چنان میکرد پیغمبر ما درین باب از آن عدول
نمی ورزید راوی گوید من گفتم یا ابن رسول الله صلی الله علیه و سلم
این روایت شهرت تمام دارد و معتقد اکثر اهل عالم است آنحضرت
فرمود که این نیز از جمله مفتریات مخالفین ماست که باول انبیا آدم
علیه السلام نسبت کرده اند بعد از آن آنحضرت فرمود که یا ابن عمار
آنچه مرا درین باب از آبای معصومین خود رسیده که ایشان معنعن
از پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنیده اند آنست که چون حق سبحانه و تعالی
آدم علیه السلام را به دنیا فرستاد و میانه او و حوا حرکت مجامعت
بهم رسید اول قابیل متولد شد بعد از آن هابیل و چون قابیل
بسر حد بلوغ رسید حق سبحانه و تعالی جنیه از اولاد جان بن
جان مصور بصورت انسیه ساخت نزد حضرت آدم علیه السلام
فرستاد و نام آن جانه بود و آدم علیه السلام مامور شد بآنکه جانه را
در سلک ازدواج قابیل در آورد و آنجناب امتثالا للامر به جانه را
بقابیل تزویج فرمود بعد از آن چون هابیل بمرتبه رجال رسید
حکم علی الاطلاق یکی از حوران بهشت نزله نام را متصور بصورت انسیه

کردانیده نزد صفی الله فرستاد که این را بهابیل عقد باید نمود و آدم
بفرموده الهی عمل نموده زن را در سلک ازدواج هابیل در آورد و چون
نظر قابیل بر حسن صورت زن افتاد و کمال سیرت او را مشاهده نمود
آتش غیرت و حسد از درون او شعله کشید و با پدر خود در مقام نزاع شده
گفت تو هابیل را از من بهتر میخواهی با وجود آنکه من پسر کلانم و از
برای او اینچنین زن صاحب جمال بهم رسانیدی و حضرت آدم
هر چند او را نصیحت فرمود که این امر باختیار من نبود بلکه من بامر ربانی
و وحی آسمانی کار کرده ام و اگر باور نداری و خواهی که صدق قول من بر تو
ظاهر شود برو تو و برادرت هابیل قربان کنید قربان هر یکی که
مقبول درگاه الهی شود او بفضل و عنایت آفریدگار سزاوارتر خواهد بود
پس بفرموده پدر هر دو برادر در صدد قربان کردن شده اند قابیل که بزراعت مشغول
می بود قدری از گندم زبون بقربان آورد و هابیل که رمه گوسفند داشت بار
موروثی باو تعلق داشت از گوسفند و بعضی گاو و شیر کهنه برای قربان حاضر ساخت
و حق تعالی آتش سفید رنگ فرستاد که گوسفند هابیل را فرو برد و گندم
قابیل را بحال خود گذاشت چنانچه کریمه واتل علیهم نبأ ابنی آدم بالحق

اذ قربا

اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما ولم یتقبل من الآخر قال لاقتلنک
قال انما یتقبل الله من المتقین بآن ناطق است و این معنی موجب
زیادتی حسد قابیل بر هابیل شد تا آنکه آخر الامر او را بقتل رسانید
عمار بن معلویه گوید بعد از آن صادق فرمود علیه السلام با ابن عمار بدانکه
سعدا و انبیا و اولیا و مومنان همه از صلب هابیل و رحم زن او بوجود آمدند
و اشقیا و کفار و شیاطین الانس و تمام از صلب قابیل و رحم جانه
بظهور رسیده اند والله اعلم بحقائق الامور فایده اخری در کتاب
جامع الاسرار و منبع الانوار که یکی از علمای روزگار و فضلای اولی الایدی
و الابصار در جمع بین الشریعة و الحقیقة نوشته مسطور است
که انبیا اصحاب شرایع از زمان آدم صفی الله که فاتح شرایع و
ادیان است تا زمان پیغمبر ما که خاتم دایره رسالت است صلی الله علیه و سلم
شش کس بوده اند آدم صفی الله نوح نجی الله ابراهیم خلیل الله موسی
کلیم الله عیسی روح الله محمد حبیب الله و هر لاحقی ازین شش ناسخ
شریعت سابق بود و بنیاد و اساس کرد در نسخ شریعت دفع کل
احکام آن معتبر نیست بلکه دفع بعضی از آن کافیست و هم نسبت الی

بران جریان یافته که شرع هر یکی از زمان ظهور دیگری باوصیاء ایشان
که بنص الهی وصایت ایشان قرار یافته محفوظ و مصون باشند
و عدد اوصیاء هر یکی دوازده است چنانکه تفصیل اسامی ایشان
مذکور میشود و باید که آخر اوصیاء هر یک صاحب شریعت آینده را
دریابد و ودیعت صاحب شرع سابق بلاحق رسانند و مراد از آن
ودیعت اعتقاد حقه است که بهیچ وجه تغیر و تبدیل بر امر ایشان
نمیگردد نه احکام فرعیه عملیه که باعتبار مصالح افراد انسانی و انتظام
نظام کل عالم در هر زمان متغیر و متبدل میگردد و نسخ شرع عبارت
از آنست و اسامی اوصیاء فاتح شرایع ابو البشر آدم صلوات الله و
سلامه علیه اینست هابیل که در زمان حیوة ایشان بقتل رسید
شیث قینان یسم و شیم قاوس قیدف املخ اینوخ ادریس
ینوخ ناخور که ادراک صحبت حضرت نوح نجی الله که صاحب شریعت
ثانیه است کرده و اسامی اوصیاء نجی الله اینست سام یافث ارفخ
قونخ فالو شالخ هود صالح دمی معدل دریکا بحار که صحبت خلیل الله
که صاحب شریعت ثالثه است دریافته و اسامی اوصیاء الخلیل

ابنت

اسماعیل اسحاق یعقوب یوسف ایلون ایوب زبیغون دانیال
اکبر اینوخ اناخا منتدع که بشرف ملازمت کلیم الله که صاحب شریعت
رابعه است مشرف گشته و اسامی اوصیاء کلیم الله اینست یوشع عروف
قید وقف و عزیر ارمیا داود سلیمان آصف ابواخ منبقا ارون داعث
که بشرف صحبت روح الله که صاحب شریعت خامسه است مشرف
شده و اسامی اوصیاء روح الله اینست شمعون عروف قیدوف عزوزکیا
یحیی اصدی شنجا طالوت قس آستین بحیرا راهب که بشرف
صحبت خاتم الرسالة و صاحب شریعت سادسه ناسخ ادیان
سابقه علیه و آله شرایف التسلیمات مشرف گشته و اسامی اوصیاء
آنحضرت اینست امیر المومنین علی الحسن الزکی الحسین الشهید علی
زین العابدین محمد الباقر جعفر الصادق موسی الکاظم علی بن
موسی الرضا محمد التقی علی النقی الحسن العسکری محمد المهدی
المنتظر الموعود علیهم صلوات الملک المعبود بر ارباب الباب
مخفی نماند که از اوصیاء شرایع سابقه بر شریعت خاتم بعضی
انبیا بودند چنانکه از اوصیاء ابو البشر شیث و ادریس و بعضی

غیر انبیا بخلاف اوصیاء محمدی علیه وآله التحیة والسلام چه هیچ یکی از ان
بواسطه آنکه باب نبوت رسالت بمهر نبوت خاتم
الرساله مختتم شده بود بصفت نبوت وسمت الرساله متصف نبوده
وچون غرض ما درین تالیف بیان احوال حکماست نه تحقیق احوال انبیا
واوصیا چنانچه در دیباچه کتاب تنبیهی بآن شده باین مجمل
از ذکر ایشان اکتفا کرده میشود آنچه از اوصیاء ابو البشر آن مقدار
ترتیب ایراد نموده خواهد شد که سلسله تعلیم وتعلم علوم حکمی ومعارف
یقینی که ودایع الهی اند واشاعه آن بر اهل غیر مؤتمن همچون ضنت
آن از مستعد مؤتمن محرم شرعی ومحظور عقلیست من منح الجهال علما
اضاعه ومن منع المستحقین فقد ظلم بوالد الحکما اسقلیبوس که از کبار
بکار هرمس الهرامسه ادریس است علیه السلام منتهی شود وبعد ازان
ترتیب ذکر حکما کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی ذکر شیث بن
آدم صفی الله علیه السلام بباید دانست که این اسم سریانیست بمعنی هبة الله
یعنی بخشش الهی واول کسیست که بتعلیم حکمت ودرس علوم پرداخت
بنا برین باصطلاح حکما اوریا اول یعنی معلم اول گویند

[illegible]

چه

چه اوریا در لغت سریانی بمعنی معلم است واغاثاذیمون واغا
اذیمون نیز از القاب اوست ومعنی این لفظ بهر جمیع تقادیر
نیکبخت است وهرمس الهرامسه ادریس از جمله تلامذه اوست و[illegible]
اول کسیست که از اغاذیمون علوم حقیقی ومعارف یقینی فرا گرفت
واین روایت اگرچه شهرت یافته اما تحقیق آنست که هرمس
الهرامسه تلمیذ اغاذیمون مصریست که باوریا ثانی اشتهار دارد
واورا یکی از انبیاء یونان ومصر میدانند چنانچه در ترجمه هرمس
الهرامسه بتفصیل مذکور میشود ان شاء الله تعالی وصابیه خود را
بشیث علیه السلام نسبت میکنند واقرار بنبوت او دارند و
کتبی که در میان آن طایفه است وبعضی را منسوب باو میدانند
وبعضی بیحیی بن زکریا وایشان قایل بمعاد جسمانی نیستند بلکه معاد را
منحصر در روحانی میدانند وکتاب ایشان بخط نبطی سریانی
بطریق ابجد نه بترتیب الف با تا ثا واین کتابی عظیم است
مشتمل بر صد وبیست سوره کوچک وبزرگ واو را زبور اول گویند
وقبله ایشان بیت المقدس است ومیان صابیه که مدار ایشان بر

بر تعصب روحانیانست و بعبادت ایشان مفتخرند و از اطاعت انبیا
متنفر و حنفاء که باطاعت انبیا مفتخرند در تفضیل روحانیان بر
انبیا چنانکه معتقد صابیه است یا عکس آن چنانکه اعتقاد حنفات
مناظرات بسیار واقع است و ما برخی از آن در خاتمه این کتاب که
مشتمل بر احوال ملیین خواهد بود ذکر خواهیم کرد انشاء الله تعالی و
تولد شیث علیه السلام بعد از قتل هابیل به پنج سال روی نمود و بروایت
معالم التنزیل در وقت تولد شیث ابو البشر صفی الله صد و سی ساله
بود و شیث علیه السلام جهت اکرام نور محمدی که حاصلش از میانه
فرزندان آدم علیه السلام آنجناب بود بی توام متولد شده و محمد بن
جریر طبری آورده که انساب مجموع افراد انسانی امروز بشیث
منتهی میشود چه نسل باقی اولاد آدم در زمان نوح علیه السلام انقطاع
یافت و شیث علیه السلام در میان فرزندان آدم علیه السلام بحسن صورت و پاکی
سیرت و کثرت فضایل و عموم فواضل ممتاز بود و حضرت صفی الله
او را از همه فرزندان عزیزتر میداشت و چون بامر الهی او را وصی خود
گردانید ساعات شب و روز را بدو تعلیم کرد و جهت او بیان فرمود که

هر کسبی که در ساعات لیل و نهار از جمله نتایج خاطر اوست او بدان ملهم شده
و حضرت آدم او را از اختلاط با اولاد قابیل منع فرمود و از وقوع
طوفان نوح او را خبردار گردانید و فرمود که در زمان یکی از اعقاب
من که نامش نوح خواهد بود این چنین حادثه ظاهر خواهد شد اگر تو آن زمان را
دریابی استخوان مرا محافظت نموده در آن کشتی در آری تا از
غرق ایمن گردی و اگر تو آن زمان را درک نکنی بفرزندان خود وصیت کن
بحفظ عظام من قیام نمایند و اکثر اوقات شیث علیه السلام در زمین
شام می بود و گاهی صعید مصر نیز اقامت میفرمود و پنجاه صحیفه بروی
فرود آمده که مشتمل بودند بر جمیع علوم حکمی سیما ریاضی و الهی و صنایع مشکله
چون صنعت اکسیر و غیره و شریعتش موافق ملت ابو البشر بود
علیه السلام و شیث بامر الهی در میان اولاد قابیل که بسیار شده بودند
و بر معاصی و فسوق اقدام می نمودند رفته ایشان را بسلوک طریق هدایت
دلالت نمود اندکی از ایشان بطاعت آنجناب رجوع نموده بصلاح آمدند و اکثر ایشان
مطلقا باوامر الهی متاثر نشده همچنان بضلالت و گمراهی مسکن گزیدند
چون بیت المعمور بعد از فوت آدم علیه السلام از روی زمین غایب

شد شیث در همان موضع خانهٔ کعبه را از سنگ و گل بنا نهاده و بعد از آنکه

نهصد و دوازده سال زندگانی کرد روی بعالم عقبی آورد و از سخنان شیث است

علیه السلام که نسبت پادشاه با رعیت نسبت نفس است با بدن همچنانکه

نفس یکنفس از تفقد بدن غافل نیست پادشاه باید که لحظه از تفقد و دل

جوئی رعیت غافل نباشد تا رعایا مطیع و منقاد او باشند و او سرور ایشان

تواند بود و اگر عیاذا بالله پادشاه یکروز از احوال لشکر و رعیت و دوست

و دشمن غفلت ورزد چندان خلل پیدا شود که بمدتها تدارک آن نتوان کرد

و گاه باشد که از غفلت ساعتی فسادی ظاهر شود که مطلقا اصلاح پذیر نباشد

و فاضل شهر روزی در تاریخ الحکما آورده که از سخنان شیث است

علیه السلام باید که در مومن حقیقی شانزده خصلت باشد اول معرفت باری

سبحانه و تعالی و روحانیات و حملهٔ عرش و اهل طاعت او دوم

معرفت خیر و شر تا خیر را حاصل کند و از شر دوری گزیند سیوم

اطاعت و انقیاد پادشاهی که حق سبحانه و تعالی او را در روی زمین

بر عباد و بلاد خلیفه ساخته چهارم نیکوئی با مادر و پدر پنجم تعظیم و توقیر

استاد ششم احسان بخلایق بقدر طاقت هفتم اعانت فقرا هشتم تعصب جهت

غربا نهم شجاعت در طاعت خدا دهم نگاه داشتن نفس خود از فسق و فجور

یازدهم صبر بر مصایب دوازدهم راستی زبان سیزدهم عدل یعنی ادای

حقوق بعضی بمواضع خود چهاردهم قربان و ذبیحه کردن جهت شکر

نعم الهی پانزدهم حمد کردن حق سبحانه و تعالی بر مصایب و تلقی نمودن

مصایب را بانبساط خاطر شانزدهم حیا یعنی ترک الحاح جهت الحاح ذکر انوش

بن شیث علیه السلام چون انوش ارشد اولاد شیث بود بعد از وی

بموجب وصیت آنجناب قایم مقام او گشته بسرداری طوایف خلایق از انام برداخت

و معنی انوش صادق است اول کسی که صدقه داد و امر بصدقه دادن کرد

انوش بود و قاعدهٔ خوان و نواله و ضابطه در وصف نقل و علم

حساب و اوقات ایام و شهور و سال از مخترعات ذهن اوست و

باتفاق مورخین انوش اول کسی است که درخت خرما نشاند و مادر

انوش بروایت اکثر محققین حوری بود که حق سبحانه و تعالی بی واسطه

ابوین او را آفریده بشیث ارزانی داشته و در حین ولادت

انوش شیث ششصد و پنجاه ساله بود و مدت حیات انوش

بروایت احبار یهود و نصاری ششصد و پنج سال بود و ابن حزم ابن جوزی

هفتصد و پنجاه سال و بروایتی که قاضی بیضاوی آورده ششصد سال والله اعلم
بحقیقة الحال ذکر قینان بن انوش بعد از فوت انوش ارشد اولاد
او قینان بموجب وصیت پدر بزرگوار متعهد ریاست بنی آدم گشت و معنی
قینان متولی است و او بنای شهر بابل کرد و رسم باغات و بساتین
و طرح عمارات در روی زمین احداث نمود مدت حیات بقولی
هشتصد و چهل سال و بروایت ابن جوزی نهصد و ده سال
ذکر مهلائیل ابن قینان بعد از فوت قینان بموجب وصیت مهلائیل
متصدی امر حکومت گردید و معنی مهلائیل ممدوح است و مسکن او زمین
بابل بود و شهر سوس از آثار اوست و مدت حیاتش بروایت طبری
هشتصد و بیست و شش سال و بقول ابن جوزی هشتصد و نود و پنج
سال ذکر برد بن مهلائیل بعد از فوت مهلائیل پسر او برد متکفل
مهام انام گردید و لفظ برد بیای موحده است و بروایتی بیای منقوطه
بنقطتین بی الف و بروایتی یارد بیای تحتانی الف بعد از یا و علی
جمیع التقادیر معنی آن ضابط و اول کسی که احداث جوی و رود
خانه کرد آنجناب بود و کوفتن مرغ ماهی خوردن از مخترعات اوست

و ادریس هرمس الهرامسه و اوریا الاولیا مثلث الحکمه در اسم الکتاب ... و بعد ادریس است
و اوریا در کلام حکما معنی معلم است

و او را حق سبحانه و تعالی چهل پسر ارزانی داشت کوچکترین ایشان
اخنوخ بود که عبارت از ادریس است و چون بر تو آثار رشد در ناصیه
اخنوخ مشاهده می نمود او را ولی عهد خود گردانید و مدت عمر او بروایتی
که ابن جوزی در اعمار الاعیان آورده نهصد و شصت و هفت سال بود
ذکر هرمس الهرامسه هرمس الهرامس بلغت یونانیان عطارد است و اسم
شریف آنجناب خنوخ بفتح خاء المعجمه ثم النون ثم الواو ثم الخاء المعجمه
ایضا و بعضی بفتح حاء مهمله در اول ضبط نموده اند و علی التقدیرین زیادتی
الف در اول نیز خوانند و ادریس از القاب آنجناب است و وجه تسمیه
بادریس مداومت بر درس صحف و تعلیم سنن آبا و او را بزبان یونانی
فی طرسمین یعنی مثلث بالنعم نیز خوانند چه آنجناب هم نبوت داشت
و هم حکومت و هم حکمت و علم نجوم از جمله معجزات اوست و اوریا ثالث در
کلام حکما عبارت از ادریس است و اوریا اول شیث و اوریا ثانی غاذیمون
مصری و فاضل شهرزوری در ترجمه هرمس الهرامسه آورده که وی
در اوایل حال تلمیذ غاذیمون مصری بود که اوریا ثانی و یکی از انبیا
یونان و مصر است و در ترجمه شیث تصریح نموده که استاد هرمس الهرامسه

شیث است که او را اوریا اول و اغاذیمون نیز خوانند و منافات
میان این دو کلام ظاهر است و ابو معشر بلخی آورده که هرمس به اسبارت
اما افضل اعظم این است که اینا اول هرمس الهرامسه که بعبری اخنوخ
و بعربی ادریس است و اعتقاد اهل فرس آنست که نبیره کیومرث است
و هما کیومرث نزد ایشان آدم خواهد بود و اول کسی که سخن در اجرام
علویه و حرکات ستارگان کرد او بوده و اول کسی که مردم را از طوفان نوح
علیه السلام انذار و اخبار نمود نیز او بوده مخفی نماند که این سخن ابو معشر منافی
بین دارد اما آنچه در سایر کتب معتبره است که جمیع علوم و صنایع
و حرف آدم علیه السلام تعلیم فرزندان خود نمود و همچنین آنجناب
از طوفان شیث را خبر داده بود مگر اینکه نسبت علوم و صنایع
بغیر از ابو البشر باعتبار تکمیل و تتمیم آن باشد والا ابتداء جمیع علوم و صنایع
بی شبهه از آنجناب بوده چنانکه کریمه و علم آدم الاسماء کلها صریحا بآن ناطق است
لیکن نسبت باین اعتبار یعنی اعتبار تکمیل آنست که در هر زمان از
ازمنه کسی که تصرف در چیزی از علوم و صنایع کند بر وجهی که آن
تصرف موجب تکمیل و تتمیم آن صنعت شده باشد شاید که آن شخص

را مظهر آن چیز توان گفت و این معنی اگرچه ظاهر مستبعد می نماید اما چون
هر شیئی تا بکمال خود نرسد حکم عدم دارد بنابرین اگر بکمال رسانندۀ آن را مظهر او دانند چندان
مستبعد نیست و بنا بر این هر زمان در تصور جمیع صنایع والات و ادوات
آن وارد است چنانچه فی الذهاب العلوم والصنایع از آثار اوست و علم خیاطت
و کتابت نیز از مخترعات اوست چه قبل از وی مردم جلود حیوانات
می پوشیدند و مخفی نماند که این نیز با وجود شهرت تمام منافات دارد
با آنچه در ترجمه ابو البشر مذکور شد که صنعت رشتن و بافتن و دوختن
و همچنین زرع و طحن و طبخ جبرئیل شفاهه با آدم علیه السلام تعلیم فرموده
و سی صحیفه مشتمل بر اسرار سماویات و تسخیر روحانیات و علوم و فنون
غریبه و معرفت طبایع موجودات بروی نازل گشت و قاضی صاعد اندلسی
در کتاب طبقات الامم آورده که هرمس الهرامسه را مصنفات بسیار است
اما آنچه درین زمان از آن کتب در دیار مغرب و مصر متعارف و متداول است
کتابیست یکی کتاب الطول و العرض که در آنجا بیان طول کواکب که
از تقویم کواکب که عبارت از دوری کوکب است از منطقة البروج
و احکام آن هر دو بیان کرده دوم کتاب صنعت الذهب سیوم کتاب

مطارح اشعة الکواکب و تقویه البیوت و دوم از هرامسه هرمس بابلی است
که بعد از طوفان ثانی که عبارت از طوفان نوح است علیه السلام بود
و بناء شهر بابل از آثار اوست و این هرمس در علم طب سرآمد روزگار خود
بود و فیثاغورس از جمله تلامذه اوست و سبب این هرمس بابلی آنکه
از علوم در طوفان نوح مندرس شده بود باکثر وجوه تجدید یافت و
مسکن او مدینه کلدانیین که او را مدینه فلاسفه مشرق گفتندی بود و باید دانست
که طوفان دو است بود یکی عام و یکی خاص باهل مصر که در زمان کلیم الله
موجب هلاکت فرعون و قبطیان شد و یک طوفان که قبل از آدم علیه السلام
ولهذا افاضل شهرزوری در ترجمه ابوالبشر آورده که آنجناب در دور اول
بودند بعد از خرابی ربع مسکون بطوفان اول و طوفان ثالث طوفان نوح بود
علیه السلام سوم هرمس مصری استاد اسقلیبوس و صاحب کتاب حیوانات
ذوات السموم است و او نیز در جمیع علوم سیما از علم طب ابنای روزگار
و حکماء ذوی الاقتدار ممتاز بود و اکثر اوقات بسیر و سیاحت
گذرانیدی و در علم کیمیا کلام او را مستند میدانستند اما مولد هرمس الهرامسه یعنی
ادریس مدینه منف بود از دیار مصر که از آنجا تا بفسطاط مصر دوازده میل است

و آن

و آن مدینه را قبل از آنکه اسکندر ذوالقرنین اسکندریه مصر بنا کند
مدینة الحکما گفتندی و چون اسکندریه بنا شد بفرموده ذوالقرنین جمیع
حکما از منف بلکه از سایر بلاد و اطراف روی باسکندریه که در لطافت آب
و هوا مرتبت بهتر از منف بلکه اکثر بلاد بود نهادند تا آنکه اسکندریه بمدینة الحکما
شهرت یافت و هرمس الهرامسه از مصر بیرون آمد ربع مسکون را سیاحت فرمود
و خلایق را بهفتاد و دو زبان بعبادت الهی دعوت فرمود و صد شهر
از برای مردم بر روی زمین بنا نهاد که کوچکترین آن شهرها مدینه
رها که از شهرهای جزایر است و بعضی آنرا داخل حجاز میدانند و آن مدینه
تا زمان هولاکوخان بسیار معمور و آبادان بود و هولاکوخان اورا
خراب ساخت و جمیع اهل ارض حتی سکان جزایر بجان اطاعت او
کردندی و او از جهت اهالی هر اقلیمی رسومی چند که لایق بحال ایشان
و مستلزم انتظام احوال و التیام همگنان میشد وضع فرمود چهار
کس را بحکومت روی زمین مقرر گردانید یکی ایلادوس یعنی پهلوان دوم
پسر ایلادس سیوم اسقلیبوس چهارم امون که او را انوسلوخس
نیز گفتندی و مردم را بوحدانیت باری تعالی دعوت مینمود و در با

دفع ظلم و اشاعت عدل و ادای نمازی که در شرع ایشان مقرر بود و روزه
داشتن ایام معلومه در ماه و جهاد و زکوة و غسل از جنابت و حیض
و نفاس و مس میت بسیار مبالغه میفرمود و گوشت خوک و شتر و خر و سگ
و خردل و باقلا و پیاز و آنچه مفسد دماغ است و جمیع مسکرات از محرمات
شریعت آنجناب بود و هنگام انتقال نیر اعظم از برجی ببرجی و در رویت
هلال و وقت رسیدن کواکب سیاره بجاهای شرف خود و در حین انظار
بعد از آن با یکدیگر عید اعتبار نموده مردم را بعبادات و قربانی
امر میفرمود و از برای قربان سه چیز مقرر بود یکی بخور دوم ذبح سیوم
شراب انگوری و در ایام ربیع آنها کوره یعنی نو رسیده هر چیز مثلا
از گلها گل سرخ و از حبوب گندم و جو و از میوه انگور ...
و نباتات میگذرانیدند و بصحت رسیده که هرمس الهرامسه خود را
از احوال پیغمبرانی که بعد از وی مبعوث خواهند شد و عدد ایشان خبر داده بود
و میفرمود که از جمله صفاتی که جمیع انبیا بآن متصف خواهند بود اینست
که باید ایشان از جمیع عیوب جسمانی و آفات نفسانی که موجب تنفر طبایع
توانند شد بری و منزه باشند و بجمیع صفات حمیده و سمات
پسندیده ظاهر او باطنا آراسته و پیراسته باشند و از جواب هر چه
از ایشان سوال کنند از امور علوی و سفلی باید که عاجز و قاصر نباشند
بلکه بر وجه اتم و اکمل بقدر استعداد سایل جواب گویند و لهذا
حضرت رسالت پناه ختمی علیه و آله اشرف التحیات فرموده اند نحن
معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم و نیز فرموده اند که یکی
از صفات انبیا آنست که اول ایشان بر چیزی که موجب خلاصی از آلام
و اوجاع باشد در این باب که مستجاب الدعوات باشند در هر چه از ایشان طلب نمایند
و باید که ساعی باشند در انتظام نظام عالم و عمارت آن و فاضل
شهرزوری در تاریخ الحکما آورده که هرمس الهرامسه مردم را در سه
مرتبه مرتب گردانید کهنه و ملوک و رعیت و مرتبه کهنه را بر
مرتبه ملوک مقدم داشته بواسطه آنکه کاهن از حق سبحانه و تعالی
اصلاح نفس خود را امید دارد و بخاطر فاتر میرسد که این عین دلیل
افضلیت ملوک و سلاطین است بر کهنه چرا که چون اصلاح ذات ملوک
مستلزم اصلاح جمیع طوایف است که کهنه نیز داخل ایشانست
پس گویا که او در ضمن طلب اصلاح نفوس ایشان مستلزم اصلاح غیر است

بنست و در عیون الانبیا آورده که حق سبحانه و تعالی هرمس الهرامسه را
در عمودی از نور بالا برد باعتقاد اهل هند پارسیان آنست که
عمودی که هرمس الهرامسه بالا رفت از آتش بود بنا برین آباء خود را بعد از
موت در آتش میسوزانند و بعضی در حال حیات از برای تقرب تجلی
خود را در آتش می اندازند و بمانا که صعود در عمود آتشین رمزی و اشارتست
بتجلیه نفس از رذایل و تحلیه آن بفضایل جمیله عنقریب از ترجمه اسقلینوس
تفصیل آن مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی چه صعود در عمود نزد دیگر
از احوال اسقلینوس است حلیه هرمس الهرامسه ادریس علیه السلام
مردی گندم گون بالا بلند تمام اندام محاسن انبوه خوش روی
قوی استخوان شهلا چشم اندک گوشت آهسته سخن بیشتر اوقات
خاموش بودی و نظر بر زمین داشته و خود را هرگز از کاری خالی
نگذاشتی و در وقت تکلم انگشت سبابه را حرکت دادی و
نقش نگین و انگشتری او که دایم پوشیدی این بود که الصبر
مع الایمان یورث الظفر و نقش خاتمی که در روزهای عید پوشیدی
تمام الفرح فی الاعیاد بالاعمال الصالحة یعنی خوشحالی تمام در روزهای

عید باز کتاب اعمال صالحه است و معنا همین مضمون است که نقیب النقباء
آل ابی طالب علامه علم الهدی در بعضی از خطب خود ذکر فرموده
که لیس العید لمن لبس الجدید و لکن العید لمن امن من الوعید و لیس العید
لمن رکب المطایا و لکن العید لمن غفرله الخطایا یعنی نیست عید کسی را
که جامه نو در بر کرده باشد بلکه عید کسی راست که از عذاب الهی در امان
باشد و نیست عید کسی را که بر اسبان تازی سوار شد بلکه عید آن کس راست
که مغفرت خطایا و عفو ذنوب او رسیده باشد و نقش نگین که
در وقت نماز میت با خود داشتی این بود الاجل حصاد و الموت
و الموت رقیب غیر غافل و نقش کمری که دایم در میان بستی این بود
که النظر فی العاقبة یورث سلامة النفس و البدن عن الاعراض
المؤذیة یعنی اندیشه عاقبت کار خویش کردن موجب سلامتی نفس
و بدنست یا اجتناب از امور ناملایم و نقش کمری که در وقت نماز
میت بر میان می بست این بود که من نظر لنفسه فاز و نفع
الکل عند ربه بالاعمال الصالحة یعنی هر که معرفت نفس خود را نظر
صحیح حاصل کرد بمقصد اصلی که عبارت از معرفت مبدأ کل

موجود نیست فایز گشت واعمال صالحه هر کس شفیع او خواهند شد
وشریعت هرمس الهرامسه که از دین حنیف وملت قیم بر گفتندی
از شرق تا مغرب در تمام اطراف معموره شایع ومشهور گشت
وقبله او جهت جنوب بود بر خط نصف النهار آداب هرمس
الهرامسه وحکمه قال اشد الاعمال ثلثة الجود عند القلة والورع فی
الخلوة والعفو عند القدرة یعنی مشکلترین اعمال سه چیز است
بخشش در زمان قلت وپرهیزکاری در خلوت وعفو در حالت قدرت
وبعضی راستی در وقت غضب را نیز داخل اند اعمال دانسته اند
وقال ایضا العاقل من لا یستخف بالسلاطین والعلماء والاصدقاء
یعنی عاقل آن کسی است که با سه کس استخفاف نکند اول با پادشاهان
دوم بعلما سیوم بدوستان چه هر که با سلاطین استخفاف ورزید
عیش وزندگانی بر خود مکدر گردانید وهر که علما را خوار داشت دین
خود را بزیان آورد وهر که با دوستان استخفاف نمود نهال مروت
از بیخ بر کند قال من اراد بلوغ العلم وصالح العمل فلیترک من یده اداة
الجهل وسیء العمل کما ان الصانع الذی یعرف الصنایع کلها

اراد الخیاط اخذ الابرة وترک آلة النجارة واذا اراد الکتابة اخذ
القلم وترک آلة الخیاطة فحب الدنیا وحب الاخرة لا یجتمعان فی قلب ابدا یعنی هر که
خواهد که در علم بمرتبه کمال رسد ومصدر اعمال حسنه گردد باید که آن جهل
واعمال سیئه از خود دور کند مانند کسی که جمیع صنایع داند اگر خواهد که خیاطی
کند آلة نجاری از دست باید نهاد وسوزن که آلة خیاطی است بدست
باید گرفت وهر گاه که خواهد کتابت کند آلة خیاطی را باید گذاشت
وقلم که آلة کتابت است باید گرفت وازاینجا بر لبیب فطن ظاهر میشود
که حب دنیا وحب آخرت هرگز در یک دل جمع نشود در تحصیل هر یکی را آلات
علاحده باید وقال اذا استمعت ربک وجدت الطرق المودیة الیها
الشرّ لم تقع فیه یعنی هر گاه که ذات پروردگار خود را از روی
یقین چنانچه در واقع است متصف بجمیع صفات کمال ومنزه
از جمیع سمات نقص وزوال دانسته می یابی که هرگز طرق مودی
بشر میشوند با واه ندارند چه ذات حضرت اقدس کبریای جلت
قدرته خیر محض وکمال مطلق است ومحال است که مودی بشر او میتوان
بخیر محض شود قال ایضا لا تمل الی الدنیا والهوی وحلاوتها الصانع رفان

تمان لک من الشغل بعبادتک فتکون کالغریق المشتغل عن تدبیر خلاص نفسه
بحمل بضاعة ثقیلة اغرقته بجنسها و هی سبب عطبه یعنی میل مکن در دنیا و هوای نفس
خود و طالب حلاوت آن مباش که مانعست ترا از شغل بعبادت تو مباش که مثل
تو در آن هنگام مثل شخصیست که در حال غرق شدن بخلاصی
خود نپردازد و سعی بیرون آوردن بضاعتی که بحسن آن فریفته شده
میباشد الا که بگرانی آن خود نیز غرق شود وقال ایضا لم یکن البشر لیهتدی
الی معرفة عظمة الله لولا ان عرفهم نفسه و وجههم الی عبادته بالوسائط
من انبیائه و حملة وحیه المختارین المصطفین عن روح القدس المرشدین
الی تقوی الله عز و جل و سبیل طاعته الموقفین لنا علی حدوده و اوامره
و زواجره و حفظ سنن سنیه و السلوک فی مذاهب رضائه المودیه
الی الحیوة الدائمة و التعظیم المتصل و النعیم بدوام یعنی هرگز بشر با این عجز و نقصان
بی معرفت عظمت الهی نمیتوانست برد اگر نه حق سبحانه و تعالی
ذات کامل خود را بایشان می شناخت و راه عبادت خود را
برایشان واضح میگردانید بواسطه انبیا و حمله وحی که برگزیدگان
حضرت پروردگارند و ناطق اند از روح القدس و مرشدند

برسوم پرهیزکاری و طرق اطاعت و فرمان برداری حضرت باری
جلت آلاؤه و عظمت نعماؤه واقف گردانند و اندر حدود اوامر
و نواهی و حفظ سنن سنیه و سلوک مذاهب مرضیه که موصلند مارا
بحیوت دائمه و نعم باقیه وقال ایضا اعلموا و استیقنوا ان تقوی
الله سبحانه هی الحکمة الکبری و النعمة العظمی و السبب الداعی الی الخیر و
الفاتح ابواب الفهم و العقل یعنی بیقین بباید دانست که حکمت کبری
و نعمت عظمی و سببی که موصل جمیع خیرات و کشاینده ابواب
فهم و عقل و انواع کمالاتست عبارت از ترس حق سبحانه و تعالی
و حفظ حدود اوست جل جلاله وقال ایضا التشروا الحکمة و اتبعوا
الدیانة و عودوا انفسکم الوقار و السکینة و تحلوا بالادب الحسنة التزموا الحکمة
الجمیل و تأنوا فی امورکم و لا تستعجلوا و لا سیما فی مجازات المسیئ
و اجعلوا الحیاء دثار وجوهکم و الخشیة من الله سبحانه شعار جنوبکم و اجعلوا بدل
و تدرعوا بالصبر و الاستعانة و احذروا عواقب الندامة فلولک
بهذا السبیل یصیر النفس حرة معتقة من رق الجهالة و عبودیة الحداثة
یعنی حکمت که عبارت از وضع جمیع اشیا در مواضع خود است

شعار و دثار خود سازند و دیانات الهی را متابعت کنند و نفوس خود را
بوقار و سکینه معتاد کردانند و باداب جمیله و اخلاق حمیده متادب
و متخلق شوند و در کارهای خود شیوه رویت و تانی مرعی داشته از استعجال
اجتناب نمایند بسا در مجازاه سیئه تدبر و تامل واجب دانند و خیار آب رویهای
خود کردانند و پهلوهای خود را از خوف و خشیة الهی بر سازند و
نعمت صحت و استقامت تدبر نموده از عواقب ندامت حذر کنند
که سلوک این طریق نفس را از رق جهالت و عبودیت ضلالت آزاد کرداند
وقال ایضا و ان یکن من احدکم فرطة او ارتکب منکرا فلیقلع ولا
تحمله السلامة منها علی المعاودة الیها بالتوبة و الاقلاع عنها فا
فان ستر علیه فی الدنیا فلسوف نفتضح بها یوم الدین و یجازی
علیها بعقوبة لا رحمة معها یعنی اگر از یکی لغزشی و معصیتی بوجود
آید باید که در ساعت از آن پشیمان گردد و انابت ورزد و سلامتی
او از عقوبت آن منزلت در حال باید که او را مغرور نسازد
و باعث بر معاودت بامثال آن نشود چه اگر حق سبحانه و تعالی
بمقتضای رحمت ازلیه خود در دنیا ولز تکلیف این آبروی بپوشیده دارد

داشت اما هر آینه در دار جزا بابر عدالت او را عقوبتی که از شایبه رحمت
مبرا خواهد بود بجزا خواهد رسانید و قال لا تحلفوا بالله کاذبین
ولا تجعلوا الله بالیمین واعتمدوا الصدق حتی یکون نعم من قولکم
نعم ولا لا و تورعوا عن تحلیف الکاذبین بالله عز و جل فانکم ان ترکتموهم
فی الاثم اذا اعلمتم منهم الحنث ولکن الاثر فی نفوسکم ان تکلوهم
الی الله سبحانه عالم السرائر فحکیم من حاکم تجزی المحسن باحسانه و المسی
باسائته یعنی باری سبحانه و تعالی را بسوگند دروغ یاد مکنید و بسوگند
اگرچه راست نیز باشد او را دست آویز سوگند خود مسازید چنانچه
کریمه ولا تجعلوا الله عرضة لایمانکم از آن موضح است بلکه صدق و راستی
را ملکه خود کردانید تا آنکه نعم شما نعم باشد و لا شما لا و از سوگند دادن
بنام خدا کسی را که بکذب مشهور و معروف اند اجتناب و پرهیز
کنید که اگر با وجود علم بکذب آنها ایشان را سوگند دهید شما در اثم
و وزر ایشان شریک و سهیم خواهید بود بلکه ایشان را بحق سبحانه
و تعالی که عالم بسرائر و ضمایر و جزا دهنده نیکوکار و بدکار است
بسپارید که او بسنده است شما را در مکافات ایشان و قال تاذبوا

دالت

بآداب الله سبحانه التي دعاكم الیها وامرکم بحفظها واتبعوا الحکماء والعلماء
وخذوا عنهم الفضایل ولکن سهوا انکم مصروفة الی طلب الحمد واستحقاق
المدح ولا تصرفوها الی الشرور وقبایح الامور یعنی شما ادب شوید
بآداب حق سبحانه وتعالی آن آدابی که بارسال رسل وانزال کتب
شما را باکتساب آن دعوت فرموده وبحفظ آن مامور گردانیده و
متابعت حکماء ربانی وعلماء حقانی که متخلق باخلاق سبحانه اند
وجهت همت ذی نهمت خود ساخته از فضایل وکمالات انسان
بحظی کامل ونصیبی شامل بهره ور گردید وباید که شهوات وارادات
شما بافت امور که مستتبع ذکر جمیل وثناء جلیل توانند بود معروف
ومقصور باشند واز اکتساب شرور وقبایح امور مجتنب ودور
باشید وقال ایضا اهربوا من الماکل الخبیثة واجتنبوا من
المکاسب الدنیة فانها وان ملات اکیاسکم من المال فانها تفرغ
قلوبکم من الایمان یعنی بگریزید از ماکل خبیثه وبپرهیزید از مکاسب
دنیه پس بدرستی که اگرچه از ارتکاب این امور کیسهای شما پر زر میشوند
اما دلهای شما از ایمان خالی میگردند وهمانا مراد از مکاسب

دنیه وماکل خبیثه اکتساب اموال از وجوه محرمات شرعیه تواند بود
چه خلو قلوب از ایمان صریحا دال است بران والا تحصیل اموال از
وجه حلال مستتبع خلو قلوب از ایمان نیست وهمچنین از مکاسب دنیه
وماکل خبیثه صنایع وحرفی که در عرف وعادت اهل عرب ازان ارذل
دنی دانند مثل حجامت وحیاکت وامثال آن مراد نیست چه مزاولت
این صنایع در هیچ ملتی از ملل منهی ومحرم نبوده ومزاول آن محکوم
علیه بخلو از ایمان نیست وقال ایضا عودوا انفسکم اکرام الاخیار
والاشرار اما الاخیار فلحبهم واما الاشرار فلاستکفاف شرهم
یعنی نفوس خود را معتاد سازید باکرام اخیار واشرار اما اکرام اخیار
نیکوکار بواسطه استحقاق ایشانست باکرام واما اشرار بدکار را
جهت دفع شر از خود وقال ایضا احرصوا من محبة الدین ومحبة
الحکمة وقفوا انفسکم علی تعلیمها وان قدرتم علی ان یکون زمان مفاکم
فی هذه الدنیا مصروفا باسره الی ذلک دون غیره فافعلوا ومتی
کنتم بهذه الصفة سهل علیکم ما یصعب علی غیرکم وکان ما یحصل لکم
من شرف الفضیلة انفع من ذخایر الذهب والفضة وسایر اصناف
القنیة

القنیة فانها تفنی و ثواب الله عز و جل لا یفنی یعنی جمع کنید مبانی النفیسة
محبت دین و محبت حکمت و وقف سازید نفوس خود را بر فرا گرفتن
آن بلکه اگر قادر باشید بر آنکه مدت بودن شما درین نشاء تمامها مصروف
اکتساب حکمت و اقتباس حقایق آن گردد آنرا غنیمت دانید و عمر عزیز
خود را در غیر آن ضایع مسازید و گر شما باین صفت متصف شوید هر آینه
سهل و آسان میگردد بر شما اموری که بر غیر شما صعب و دشوار می باشد
و هر آینه آنچه شما را از ثمرات این اکتساب حاصل میشود در مراتب
النفس والنفع خواه بود از ذخائر ذهب و فضه و سایر نفایس
جواهر آنها در معرض فنا و زوالست و ثمار حکمت بحلیه بقا و دوام
آراسته وقال ایضا ساووا بین باطنکم و ظاهرکم فی المخاطبات
ولا یکن السنتکم مخالفة لضمائرکم یعنی ظاهر خود را با باطن خود در
مخاطبات و محاورات موافق سازید و از مخالفت زبانهای
خود با دلهای خود مجتنب باشید که این شیوهٔ عاجزان و منافقانست
وقال ایضا اطیعوا رؤساءکم واخضعوا لسلاطینکم و اکرموا کبراءکم
و بروا اشیاخکم ولیغلب علیکم محبة الله سبحانه والحق ولا تخالفوا

الرای

الرای الصواب و مشاورة النصحاء لتأمنوا الندامة ولیکن افواهکم
مملوة بشکر الله و حمده عند الشدة والرخاء والفقر والغنا
یعنی بزرگان خود را اطاعت و فرمان برداری کنید و نزد پادشاه
خود خاضع و خاشع باشید و خضوع عبارتست از فرمان برداریست
با فروتنی و عبودیت و گرامی دارید جماعتی را که در سن از شما بزرگتر اند
و نیکوئی کنید با مؤدبان و معلمان خود و باید که محبت حق سبحانه و تعالی
و طلب حق در نظر شما بر همه چیز غالب باشد و هیچ شیء با آن دو چیز مسالم
و مساوی نباشد و از مخالفت رای صواب و مشورت نصحا
اندیشه کنید تا در عواقب کارها بندامت و پشیمانی مبتلا نشوید
و باید که همیشه در هر حال یعنی در شدت و رخا و فقر و غنا زبانهای
شما بسپاس و ستایش الهی ناطق و گویا باشد و از ظهور امری که منبع
بخلاف رضا بقضاء الهی باشد قولا و اعتقادا احتراز نمائید
که موجب سخط الهی است و لهذا در حدیث قدسی وارد است
که عبدی ان لم ترض بقضائی ولم تصبر علی بلائی ولم تشکر علی
نعمائی فلیخرج تحت سمائی ولیطلب ربا سوائی یعنی بنده اگر راضی

يقضا من وصابر بربلاء من وشاكر نعمائي من نباشد پس گو بیرون رو از
تحت سماء من طلب کن برای خود پروردگاری سوای من وقال ایضا
لا تتفاضلوا الا باعمالکم ولا تجوزوا في الحکم ولا تستعجلوا النفاق
ولا تزکوا الخونة ولا تخونوا الازکیاء ولکن الفقر مع الاستقامة
احب الیکم من الشروع مع الاثم فان المال یفنی واعمال البر والخیر
تبقی یعني تفاضل وتفاخر بریکدیگر مجویید الا باعمال جمیله وافعال
پسندیده چنانچه کریمه ان اکرمکم عند الله اتقیکم بآن ناطق است
حکومت میان خصمان در عدالت مرعی داشته از جور وجبر بجانب
باشید واز نفاق قول وفعلي خود را دور دارید ونیکوکاران بخیانت نسبت
مکنید وخائنان را متدین مشمایید وباید که فقر را باستقامت در اوامر الهی
بهتر ومحبوب تر دانید از غنائي که باعث ارتکاب معاصي باشد که چراکه
مال فانیست واعمال حسنه باقي وقال ایضا اذا ظهرتم من احد علی عاهة
او عورة او حالة مذمومة فلا تعیبوا ولا تضحکوا منه اعتبروا وارجعوا
الی الله سبحانه فان البشریة تجمعکم وانتم وهم من طینة وحدة ولیس
الضاحك باولی [من] ان ینال مثله في المستانف بل الواجب علیکم اذا رایتم

ذوي البلوی ان ترفعوا انظارکم الی الله سبحانه وتعالی وتحمدوه علی العافیة
وتسئلوا الاعاذة یعني هرگاه کسی از بنی نوع را مرضي یا تعبي یا حالتي زشت
مبتلا بینید او را بان حالت عیب بسیار نسبت نکنید واز روي سخریت واستهزاء
بروي نخندید بلکه از مشاهده آن حالت عبرت گیرید وبحق سبحانه وتعالی باز
گشت نمایید که بشریت وخلقت از یك طینت در همگنان مشترك و
مساویست پس عیب کننده وخنده کننده از عروض مثل آن حالت وابتلاء
بان مصیبت ایمن نیست پس واجب آنست که هرگاه یکي از اهل ابتلاء را
بینند روي توجه بجانب حق سبحانه وتعالی که قبله حاجات وکافي مهمات
کرده مراسم حمد وشکر بر سلامتي از ان حالت ناملایم قیام نمایند
واز عروض آن بلیه وابتلاء بآن مصیبت استعاذت وپناه طلبیده
وقال ایضا اذا جادلکم الذین یلحون في الدین بالعطاظ وسوء القول
فلا تقابلوهم بمثل ذلك بل بالرفق والدلالة ولهذا اسروا الطف المحادثة
واعتصموا بالله سبحانه وقولوا اجمعکم اللهم اصلح بیننا وبینهم واجر علیهم من
فضلك وقدر لهم العود الی الالفة والسلامة والایمان والهدی
یعني هرگاه مجادله ومخاصمت کنند با شما جماعتي که در دین واعتقادات خصم شما

بمخالفت دارند بدرشتی و استعمال الفاظ رکیک هرآینه نماد در مقابل
ایشان رفق و آهستگی و مدارا پیش گیرند و ایشان را از روی نصیحت
دلالت بر راه راست نمایند و از غلظ و از رکاکت عبارت پرهیز کنند که
موجب لجاج و عناد میگردد و غرض مجادله و مناظره که بآن اظهار
حق است از میانه فوت میشود و در جمیع امور معتصم بحق سبحانه
و تعالی باشید و همیشه بنی نوع خود را باین عبارت از حق سبحانه و
تعالی طلب هدایت کنید که ای هادی مطلق خلق خود را باصلاح آر و از
قضا و قدر ایشان جاری ساز آنچه ایشان را این لغت باکرم
کنند و بسلامت عاقبت رسانند و موجب هدایت و نجات
ایشان گردد و قال ایضا اکثروا من الصمت فی المحافل ولا تطلقوا السنتکم
بحضرت المتحفظ علیکم بما عسی ان تغلبوه سلاحا یقتلونکم به ولا
تقولوا الهذیان والفضول من القول یعنی در محافل و مجالس
خاموش باشید و زبانهای خود را در حضور جماعتی عیبگاه دارید
و بچیزی در حضور ایشان آنرا بمنزله سلاح خود ساخته با شما مقاتله
و محاربه نمایند و از لجاج و هذیان و سخن بی فایده خود را نگاه دارید و قال ایضا

لا یمکن ان یکون

لا یمکن ان یکون الانسان عادلا و هو غیر خایف من الله عز و جل انما
یکون العدل عدلا اذا استکثر و امن خشیة الله عز و جل و بذلک
یکسبون روح القدس الی یوم القیامة و تفتح لهم ابواب الفردوس
حتی تسیح انفسهم فی النفوس المطهرة العالمة مع الله المستحقة الابدیة
یعنی ممکن نیست که آدمی عادل بعنی واضع جمیع اشیا در مواضع خود
باشد مادام که خوف و ترس حق سبحانه و تعالی که عادل علی الاطلاق است
بروی غالب نباشد چه احتیاج منافی عدالت و استغنا مقتضی آنست
چون هر یک از افراد آدمی محتاج است بامور ضروریه از ماکل و مشارب
و ملابس و مناکح و سایر مستلذات که تحصیل آن بی منازعت و مزاحمت
با بنی نوع مستبعد یا متعذر است پس تا آنکه خشیت و خوف الهی بر کسی
غالب نباشد ترک مشتهیات از صنعت عدالت بمراحل بعید خواهد
بود و از اینجا ظاهر میشود که در هر کسی بقدر خشیت الهی صنعت عدالت
حاصل میشود و مجاورت ارواح مقدسه در روز جزا و بواسطه
عدالت در بهشت را گشاده میشود برای ایشان ابواب
فردوس تا آنکه نفوس ایشان در سلک نفوس مطهره و ارواح

مجرده که همت به تسبیح و تهلیل باری سبحانه و تعالی اشتغال دارند
و لحظه از آن غافل و ساهی نیستند منتظم گشته مانند ایشان مستحق حیوة
ابدیه و مجاورت بارگاه صمدیة میکردند و قال الصیاد رضوا اولادکم با
لتعلیم قبل ان یکبر واللا یتمردوا علیکم و یمیلوا الی الشرور و یلحقهم
الاثم منهم یعنی فرزندان خود را پیش از آنکه بزرگ شوند و قوی شهوانی
ایشان قوی [illegible] شود و باستیفاء لذات جسمانی متوجه شوند بتعلیم علوم
و آداب حمیده و اخلاق پسندیده ریاضت فرمائید تا نفوس ایشان
در کسب علوم تمرد و عصیان نورزند و مایل بشرور که عبارت از لذات
جسمانیست نگردند و بواسطه این عاری در این دنیا و شقی در روز
جزا عاید نشود و لهذا حکما گفته اند که تحصیل علوم و معارف باید که در سن
صبی کرده شود تا آنکه در وقت بلوغ قوت علوم جسمانی و حلاوت
علوم و کمالات لذات جسمانیه را مغلوب سازد و مضمون قول
بعضی از محققین حکما گفته اند لو علم ابناء الملوک ما حصل لنا
من لذات الحکم و المعارف البالغة لحاربونا بالسیف القاطعة
یعنی اگر ابناء ملوک ادراک آنچه ما را از لذات حکم حقیقیه و معارف

یقینیه

یقینیه که مرد را بحد کمال میرساند حاصل میکردند هر آئینه بشمشیرها
با ما محاربه و مقاتله میکردند ظاهر گردد چه اگر کسی قبل از بلوغ قوی
شهوانیه بحد کمال خود بتحصیل معارف یقینیه بپردازد خود را
از رتبه واره و تخلی علوم که عبارت از اوایل تحصیل است بدرجه حلاوت
که عبارت از انتها ادراک مطالب عالیه است رساند اکثر آنست که
مشتهیات لذات جسمانی روی غالب آید و او را از تحصیل کمالات
انسانی باز داشته در سلک بهائم که لذات را منحصر در مأکل و مشارب
و مناکح و ملابس و مراکب دانند منتظم گرداند و قطع نظر از غلبه قوت
شهوانیه تحصیل علوم را در سن کودکی فایده دیگر آنست که چون مزاج
صبیان حار و رطب است و حرارت مقتضی ذکاوت و [illegible] فهم است
و رطوبت مقتضی سهولت انتقاش صور علمیه است در لوح لاجرم
در سن صبی تحصیل علوم بآسانی متصور است و قال ایضا لیکن
همتکم الی الله رب الارض و السماء و ارفعوا الیه صلوتکم و دعائکم
بصفاء کم من ضمائرکم و علی غیر تشغص من خواطرکم فانکم ان تناجوه
بقلوب سلیم تسمع منکم و یستجیب لکم و یبلغکم آمالکم و یفتح لکم

ابواب الرشد فی مساعیکم ومتوجهاتکم ویعصمکم من ارتکاب السوء و
یحفظ انفسکم من المکاره وینجیکم من فجاج الآثام ویروع عنکم المخاوف
ویکبت رؤس اعدائکم تحت اقدامکم یعنی باید که همم و توجهات شما در
جمیع مطالب و مهمات مصروف باشد بجانب حق سبحانه و تعالی که
رب زمین و آسمان و ما بینهماست و صلوات و دعوات خود را
بواسطه صدور آن از ضمایر صافیه و خاطر غیر مشوشه مستعد صعود بارگاه
احدیت که محل عرض حاجات است گردانید چنانچه کریمهٔ الیه یصعد الکلم الطیب
والعمل الصالح یرفعه بآن ناطق است چه هرگاه شما مناجات کنید حق
سبحانه و تعالی که باری کل موجودات است بدلهای سلیم
و نیات مستقیم هر آئینه مناجات شما بشرف اجابت مشرف
میگرداند و حق سبحانه و تعالی شما را بجمیع آمال و امانی میرساند و ابواب
رشد و هدایت بر شما مفتوح میدارد و شما را از ارتکاب آنچه
نامرضی است در عصمت خود نگاه میدارد و نفوس شما را
از مکاره و آلام محافظت مینماید و از دامگاه اکنان شما را
نجات میدهد و جمیع مخاوف و مهالک را از شما سرنگون میگرداند

حکایت

حکایت مناسبه لما یفهم من هذه الکلمات چون حسد برادران
یوسف بواسطه مشاهدهٔ آثار نعم الهی در ناصیهٔ آنجناب در زیادتی بود
حضرت اسرائیل را بآن فرزند ارجمند نهایت رسید بایکدیگر گفتند
که پدر ما یوسف را بر همه برادران ترجیح میدهد و حالانکه ما جماعت اقویائیم
و از ما جمیع مهمات او سرانجام می‌یابد و از یوسف چه کاری می‌آید و همانا
پدر ما در وادی محبت یوسف و ترجیح او بر ما بسیار غلط کرده پس مصلحت
آنست که او را بکشیم یا بجائی بفرستیم که دیگر پدر ما او را نبیند
بعد از آن در خدمتکاری پدر جد و رزیم تا محل قبول باشیم و چون
رای ایشان برین قرار گرفت پیش پدر بزرگوار آمده التماس آن
کردند که فردا یوسف را همراه ایشان بباغستان فرستد که از تفرج
صحرا و رویت گلهای گوناگون زنگ رنج خاطر او مروح و منبسط گردد
و جناب اسرائیل با ایشان گفت که من از آن می‌ترسم
که شما فرزند دلبند مرا بصحرا برده از وی غافل شوید و او را
گرگی برباید ایشان درین باب مبالغه نموده محافظت
او را متعهد شدند و حضرت اسرائیل چون میل

خاطر یوسف را برفتن همراه ایشان دریافت آن معنی را رضی
گشت و روز دیگر چنانچه رسم و عادت است یوسف را جامهای
پاک پوشانیده همراه ایشان کرد و خود نیز از شهر کنعان
بمتابعت یوسف بیرون آمد تا بموضع که آنرا شجرة الوداع
گفتند رسید چه عادت مردم آن شهر بود که هر شخصی در سفر
رفتی خویشان او و دوستان او تا بآن درخت بمتابعت او
رفتندی و چون تا آنجا رسید فرزندانرا در محافظت یوسف
بسیار وصیت فرمود و گفت من تا زمان بازگشتن شما درهمین جا
خواهم بود باید که زود بازگردید و یوسف را نیکو محافظت نمائید
که او طفل است و هرگز بجائی نرفته القصه برادران یوسف در حضور
پدر او را بر دوش برداشته متوجه صحرا شدند و تا یوسف از نظر اسرائیل
غایب نشده بود برادرانش نوبت بنوبت او را بر دوش میگرفتند
و کمال مهربانی و دلجوئی مینمودند همین که از نظر پدر دور شدند
فی الحال او را از دوش خود بر زمین ذلت انداخته یکی از برادران
طپانچه بر روی وی زد که ای دروغگو این زمان یازده ستاره

و آفتاب و مهتاب کجا اند که ترا سجده میکردند تا آخر قصه چنانچه
در مظان خود مسطور است اکنون در اینجا رمزیست بآنکه هر بنده
از بندگان الهی مادام که خود را بوسیلهٔ ارتکاب اعمال مرضیه و التزام
سنن سنیه و اطاعت و انقیاد الهی در اوامر و نواهی منظور
نظر عاطفت ربانی و مرحمت یزدانی میگرداند هیچ دشمن را از
هیچ جهتی بروی دست تسلط نمیباشد بلکه جمیع اعداء ظاهری و
باطنی مطیع و منقاد او می باشند اما عیاذا بالله بمجرد آنکه بارتکاب
اعمال نامرضیه خود را از ساحت عاطفت و نظر مرحمت دور انداخت
جمیع اعدا مانند برادران یوسف او را بر زمین ذلت و خواری
انداخته انتقام دیرینه از وی باز می کشیدند اللهم وفقنا لما
تحب و ترضی و قال الصفا اذا دخلتم فی الصیام فطهروا انفسکم
من نجس و دنس و صوموا لله تعالی بقلوب خالصة صافیة منزهة
من الافکار السیئة والهواجس المنکرة فان الله سبحانه ستنجد
القلوب الملطخة والنيات المدخولة ومع صيام افواهكم فلتصم
جوارحكم من المآثم فان الله سبحانه لا يرضى ان تصوموا عن المطاعم

فقط لكن من المناكر كلها والفواحش باسرها ما يغني عنكم ليت شعري
الصوم اذا كانت افواهكم مذمومة وابصاركم مشوبة واظهروا
في صلوتكم على بيوت الله واعمروها بالصلوة والدعاء ولا تستكبروا
بالعبادت ولا تروجوا بها السمعة والشهرة بل استعملوها بالتذلل و
الاستكانة واذا اديتم فرائضكم وعيدتم اعيادكم وانقلبتم الى
منازلكم مسرورين بازواجكم واولادكم فاذكروا الاهل الفقراء والمسكنة
ومدوا ايديكم اليهم بالبر والمواساة يعني هرگاه نماز روزه ميداريد
بايد كه نفوس خود را از نجاست ظاهرا و باطنا پاک سازيد و روزه
آريد از براي حق سبحانه و تعالى بدلهاي خالص از ريا و صافي از
كدورت اغراض دنيه و منزه از افكار سيئه و خواطر منكره چه
حق سبحانه و تعالى دشمن ميدارد دلهاي ملطخ باغراض دنيه را كه بمنزله
نجاسات اند و نيات خود را بريا و سمعه را كه از زيور اخلاص كه
موجب صعود اعمال است بدرگاه صمديت معرا اند و بايد كه در ايام
صيام همچنانكه دهنهاي خود را از ماكول و مشارب نگاه ميداريد
ساير جوارح خود را نيز از مآثم و معاصي باز داريد چه حق سبحانه

و تعالى تنها از امساک از ماكول و مشروب راضي نيست و آن
تنها نزد آنحضرت از ايام صيام محسوب نه مادام كه از جميع منكرات
و فواحش ممتنع نباشيد چه كافي نيست صيد انستم من كه امساک از ماكول و
مشروب با وجود افعال مذمومه و نيات منكره [illegible] نه نمايند
و بايد كه در اداي صلوة در بيوت خدا كه عبارت از مساجد و معابد است
مواظبت و مداومت نمايند و خانهاي خداي عز و جل را بصلوات
دعا معمور و آبادان داريد و عبادت خود را بسيار بزرگ مپنداريد
و قصد نكنيد بعبادت خود شهرت و آوازه ببند بلكه از روي تذلل
و استكانت و عدم اعتداد و اعتبار آن در جنب آنچه معبود
حقيقي لايق آن است بران قيام نمايند و خود را از اداء فرايض
حق عبادت حق سبحانه و تعالى مطلق است و عاجز دانيد و هرگاه
كه ايام متبركه مثل عيدها و نوروزها بعد از اداي فرايضي كه در ان ايام
اداي آن واجب باشد بمنازل خود باز گرديد در ان حال كه از زوجات
[illegible] مسرور و خوش حال باشيد ياد آوريد اهل فقر و مسكنت
و عيال را بقدر امكان در مقام شفقت و رحمت ايشان شده دست

بود اکنون بباید دانست که اکثر محققین بر آنند که محبت امر وجدانی
ذوقیست و وجدانیات را تعریف کردن بحدود و رسوم
ممکن نیست ولهذا قیل حقیقة الحب الحلی لفاقدها فاستتبع
الواحد التعریف بالقبل لا یعرف الشمس الا من بیانها الکه تعریفها
فی عین تضلیل وکل فاقد حس لیس یمکنه ادراک محسوسة من باب
تخییل و آنچه از افلاطون در تعریف محبت منقولست که محبت
عبارت از میل باتحادست و همچنین تعریف دیگر که بعضی از محققین
متاخرین کرده اند که محبت ابتهاجست بتصور حضور ذات
کمال للمدرک از قبیل تعریفات رسمیه اند نه حدود حقیقیه چه میل
باتحاد و ابتهاج سرور نیز از امور وجدانیاتست و مع هذا تعریف
اول صادق نمی آید بر محبت واجب الوجود ذات خود را چه
میل باتحاد مقتضی اثنینیت که آنجا مفقودست می یابند و حق
آنست که محبت امر وجدانی ذوقیست و ابتهاج و سرور
و میل باتحاد از لوازم آنست و حکما محبت را در نوع انسان
منقسم بدو قسم ساخته اند طبیعی و ارادی طبیعی مانند

محبت مادر فرزند را و ارادی مثل محبت معلم تلمیذ خود را
و محبت را بچهار نوع کرده اند اول آنکه سریع الحصول بطی
الزوال عکس ثانی چهارم عکس اول یعنی بطی الحصول و الزوال
و وجه انحصار محبت در اقسام اربعه آنست که منشا محبت
بالذات یا نفع یا خیر یا مرکب و لذت که سهل الحصول و سریع
التغیرست سبب قسم اول از محبتست و نفع که بطی الحصول
و سریع الزوالست سبب قسم دویم و خیر سبب قسم سیوم
چه بواسطه آنکه میانه اهل خیر موالفت روحانی و مناسبت حالی
حاصلست بآسانی محبت میانه ایشان حاصل میشود و
آنکه اتحاد حقیقی لازم خیرست بطی الزوالست بلکه توان گفت
که مادام که خیریت جانبین باقیست زوال محبت متصور نباشد
و مرکب از دو علت قسم رابعست و بعضی از متاخرین آورده اند
که نظر دقیق مقتضی آنست که مرکب از لذت و آنچه نفع در
انعقاد متوسط باشد و در انحلال سریع و مرکب از لذت
و خیر در انعقاد و انحلال هر دو متوسط و مرکب از خیر و نفع

در انعقاد متوسط و در انحلال بطیء و احتمال رابع که مرکب از خیر
یعنی خیر و نفع و لذت باشد وجهی ظاهر نیست و همانا محبتی که علتش
این مرکب باشد بطیء الانعقاد و الانحلال تواند بود و علت این احکام
بعد از ملاحظهٔ اقتضای هر یکی از بسایط ظاهر است و بباید دانست که محبت
اعم است از صداقت چه محبت میانهٔ جمعی کثیره تواند بود و صداقت
کمتر از میانهٔ جمعی کثیر محقق میشود و عشق اخص از صداقت است چه
در یک دل عشق دو کس نگنجد و علت عشق یا افراط طلب لذت است
یا افراط طلب خیر و اول را عشق بهیمی گویند و این مذموم است و ثانی
را عشق نفسانی که از خصال حمیده است و چون صداقت جوانان
با یکدیگر بیشتر از رهگذر استیفاء لذتی که سریع الزوال است
می باشد لاجرم صداقت ایشان نیز زود زایل و متغیر میگردد
و چون سبب صداقت پیران و اهل تجارب بیشتر نفع می باشد
دوستی ایشان نیز امتداد میدارد و چون منشاء صداقت دانایان
محض خیر است و آن امری ثابت غیر متغیر است موجود است
و دوستی ایشان نیز زوال پذیر نیست و چون بدن انسانی

از طبایع مختلفه مرکبست ناچار لذت هر طبعی مخالف لذت طبع
دیگر خواهد بود چه لذت عبارت از وجدان ملایم طبیعت است و
چون طبایع با یکدیگر مختلف اند البته ملایم یکی مخالف دیگر خواهد بود
بنابرین لذت جسمانی بی شائبهٔ الم نمی باشد بخلاف لذتی که مخصوص
نفس انسانی که جوهر بسیط است و از تضاد منزه و مبرا چه
آن لذت از شوایب آلام خالص و مبرا خواهد بود و آن لذت
حکمت و محبتی که منشاء او این نوع لذتی باشد از اتم مراتب محبت
و اکمل درجات آن دارد و آن را در اصطلاح حکما عشق تام و محبت
الهی خوانند و ارسطاطالیس حکیم از اقلیطس یونانی نقل میکند
که جزءهای مختلف را با یکدیگر التیام و تالف نمی باشد فاما جزءهای
متشاکل همه یکدیگر مشتاق می باشند و در شرح الفیاح این کلام میگوید
که چون جواهر بسیط با یکدیگر متشاکلند و همه یکدیگر مشتاق هر اینه میانهٔ
ایشان تالف روحانی و اتحاد معنوی حاصل است و تباین مرتفع
چه تباین از لوازم مادیاتست و در مادیات این نوع تالف نتواند بود
تلاقی ایشان بذوات و حقایق متصور نیست بلکه تلاقی

میانه ایشان نهایات وسطوح ممکن است واین تلاقی بدرجه
آن اتصال روحانی نمیرسد و بر ارباب الباب مخفی و مستور نماند که
ظاهر این کلامی که ارسطاطالیس در بیان سخن افلاطون ایراد نموده
صریح منافیست با آنچه از کلام معجز نظام حضرت رسالت پناه ختمی
علیه وآله لطائف التحیات که الارواح جنود مجنده فما تعارف منها
ائتلف وما تناکر منها اختلف است مفهوم میشود چه ازین حدیث
ظاهر است که تباین و اختلاف میانه ارواح می باشد و غایت آنچه
در تطبیق میانه این دو سخن توان گفت آنست که چون ارواح
باتفاق حکما دو قسم اند ارواح سعدا و ارواح اشقیا چه در اثبات
سعادت و شقاوت روحانی جمیع حکما متفق اند پس غرض ارسطاطالیس
آن باشد که میانه ارواح سعدا تالف روحانی و اتحاد معنویست
و تباین و تخالف میانه ایشان متصور نی و همچنین ارواح اشقیا با
یکدیگر متالف و متحد اند و اگرچه این دو نوع با یکدیگر متنافر کل
التنافر و متناکر اند و مضمون حدیث نبوی علیه وآله لطائف
التحیات بیان نسبت میانه این دو نوع است چه وظیفه نبی تمیز

میانه

میانه اشقیا و سعدا است و غرض حکما بیان حقیقت اثبات
پس معلم اول را مقصود آنست که افراد هر نوع با یکدیگر متحد و متالف
اند و تباین میانه ایشان مرتفع است و متعرض تناکر بین النوعین
نشده فلا تخالف بینهما فتامل اکنون باید دانست که هرگاه که
نفس انسانی که جوهر بسیط است که از کدورات جسمانی پاک
گردد و محبت و لذات طبیعی را از خود دور گرداند بحکم مناسبت
تجرد بعالم قدس ملحق میگردد و بنظر بصیرت ملاحظه جمال حقیقی
نماید و پروانه صفت هستی خود را در انوار قاهره تجلیات الهی
محو گرداند بمقام وحدت که نهایت مقامات است برسد و این
مرتبه حق الیقین است و صاحب این مرتبه را در تعلق به بدن
و تجرد از آن چندان تفاوتی نمی باشد چه استعمال قوای
بدنی او را از نظر کمال حقیقی باز نمیدارد و سعادتی که دیگران را
بعد از قطع تعلق که آنرا موت خوانند در نشاء اخروی مترتب
او را درین نشاء حاصل شود بلکه بعضی کمل را درین نشاء ملکه خلع بدن
حاصل میگردد چنانچه از افلاطون الهی منقولست رباعی

امروز در آن کوشش که بینا باشی ٭ حیران جمال آن دلارا باشی
فرصت بادا چو کودکان در شب عید ٭ تا چند در انتظار فردا باشی
آری این مقدار هست که لذت عارف کامل بعد از قطع تعلق و مفارقت
کل از بدن اکمل و انفع میگردد چه هرچند کامل درین نشاه بواسطه
مواظبت بر ریاضات شاقه و مجاهدات خود و التزام قانون متابعت
سنن سنیه انبیا و اوصیا مرات نفس خود را صیقل زده
زنگ قوای جسمانی از صفحه توجه آن که محل انطباع صور موجودات
کائنا ما کان جو در ساخته و او را بجائی رسانیده که بنور بصیرت که
مکحل بجواهر حکماء ربانی و اطباء روحانی روشنائی یافته از
روزنهای اسما و صفات مشاهده وحدت ذات مینماید اما هنوز
بالکلیه خالی از شوب و شوائب که مقتضای نشاء تعلق است نتوانند بود
و شهود تمام بی دغدغه مزاحمت رقیبان خرد در خلوتخانه تجرد کلی
میسر نمیگردد و لهذا اکمل افراد انسانی همیشه منتظر و مترصد رفع
این حجاب و کشف این نقاب می باشند چنانکه از کلام معجز نظام
سید الانام علیه و اله التحیه و السلام من بشرنی بخروج صفر

بشرته بدخول الجنة شوق بآن عالم بروجه اکمل و اتم ظاهر میشود
و همچنین از کلمات امام المتقین و سید الموحدین یعسوب الدین امیر
المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه که والله لعلی ابن ابی طالب
آنس بالموت من الطفل بثدی امه و الموت جسر یوصل الحبیب الی
الحبیب کمال اشتیاق آن جناب ولایت انتساب برفع این حجاب
و کشف این نقاب معلوم میشود ٭ شعر ٭ حجاب چهره جان میشود غبار تنم
خوش آن زمان که ازین چهره پرده بر فکنم ٭ چنین قفس نه سزای چو من
خوش الحانیست ٭ روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم ٭ و این محبت
نهایت مراتب عشق و کمال مطلق و ذروه مقامات واصلان
و غایت مراتب کاملانست و بعد ازین محبت اهل خیرست
با یکدیگر و چون غایت آن محبت خیرست هرگز اختلال و زوال
برین قواعد آن محبت نمیگردد بخلاف سائر اقسام محبت که باند
عارضه محل عروض زوال و اختلال است چنانکه آیه الاخلاء
یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین صریحا بآن ناطق است
و اما محبتی که منشاء آن منفعت یا لذت باشد هم در اشتراک یافته

قل لا اسألکم علیه اجرا

اهل بیت آن سرور که بفحوای کریمه قل لا اسألکم علیه اجرا الا
المودة فی القربی نزد رسالت تواند بود حاصل آید و عظمت و
احترام سید الانام نزد ملک علام اثبت از آن متیقن گردد و از اینجا
بر لبیب متفطن ظاهر میشود که غرض شارع در جمیع تکالیف شرعیه
تحصیل این نوع الفت است که مستحفظ نظام کل عالم تواند بود
و لهذا بعضی از حکما گفته اند که بحقیقت که دعوت جمیع انبیا
از حیثیت علم اثبات توحید پروردگار است و نفی شرک او
از روی عمل نیز جمیع اعمال بحصول وحدت راجع میگردد
و از اینجاست که در باب نماز بجماعت از حضرت سید الانام
علیه و آله السلام مبالغه درین مرتبه منقول است که میفرمودند هر که
در نماز بجماعت تهاون ورزد مستحق آن تواند بود که آتش
بر او زنند و او را در آن اندازند اکنون باید دانست که
توضیح و تفصیل آنچه گفته اند که محبتی که منشاء آن لذت یا نفع
باشد بنا بر آنکه این امور سریع الزوال اند آن محبت نیز محل عروض
تغیر و تبدل میباشد الا آنکه گاه باشد که آن محبت یکبار از هر دو طرف

زایل شود و گاه باشد که آن محبت یکبار از یکطرف زایل شود
و در طرف دیگر باقی باشد و چون سبب محبت از هر یکطرف
لذت باشد و از طرف دیگر نفع در آن محبت بنا بر اختلاف
سبب شکایت بسیار میباشد چون محبت مطرب و مستمع که مستمع
مطرب را از جهت لذتی که از شنیدن نغمه دوست میدارد و
مطرب او را از برای نفعی که از وی توقع دارد و همچنین محبت عاشق
و معشوق که عاشق معشوق را از جهت لذت دوست دارد و معشوق
او را از جهت نفع و سبب حدوث شکایت درین نوع محبت آنکه طالب
لذت استعجال در استیفاء آن نماید و طالب منفعت آنرا موقوف بر
حصول مطلوب خود دارد و موافقت میان ایشان کمتر حاصل میشود
و از این است که پیوسته عشاق شاکی و متظلم میباشند و حال آنکه
در حقیقت خود ظالم اند چه استیفاء لذت نظر و وصال بتعجیل خواهند
و در مکافات آن بمنفعت تاخیر کنند و این نوع محبت را لوامه یعنی
مقرون خوانند و محبتی که میان پادشاه و رعیت و حاکم و محکوم و
غنی و فقیر و مالک و مملوک است هم بنا بر اختلاف بواعث از طرفین

خالی از شکایت وملامت نمی باشد چه هر یکی از صاحب خود چیزی
طلبند که در اکثر اوقات نمی یابند و فقد آن مطلوب باعث
شکایت وملامت میگردد ولی قانون عدالت که مستلزم بقا بقدر استحقاق
این غایله است مرتفع نمیشود اما محبت اخیار چون منشأ آن ارتباط
روحانی واتحاد جانیست نه عارضه نفع ولذت چه مطلب ایشان
خیر محض است که تبدل و زوال را مطلقا بآن راه نیست از شائبه
مخالفت ومنازعت وملالت وشکایت منزه ومبراست و
اینست معنی آنچه حکما گفته اند که دوست تو کسی باشد که در حقیقت
عین تو باشد و در صورت غیر تو لیکن وجود این چنین صدیق
بسیار نادر است و کریاب شود بمنزلت کبریت احمر است ولهذا
شیخ الرئیس ابی علی سینا قدس سره در اول رساله الطیر در ندرت
یافتن این چنین محبت صدیق مبالغه تمام فرموده عبارت شیخ
در اول آن رساله اینست که هل لاحد من اخوانی ان یهب لی
من سمعه قدر ما القی الیه من اشجانی عساه یحمل عنی بالشرکة بعض
اعبائها فان الصدیق لن یهذب عن الشوب اخاه ما لم یعرا فی حرکه

عن الکدر صفاه وانی لک بالصدیق الماحض وقد صحبت الخلة
تجارة یفزع الیها اذا استدعت الی الخلیل داعیة وطر ورفض
مراعاتها اذا عرض الاستغناء فلن یزار رفیق الا ذکرت ربه
اللهم الا اخوان جمعتهم القرابة الالهیة والفت بینهم المجاورة
العلویة ولاحظوا الحقایق بعین البصیرة وجلوا رین الشک عن السریرة
وحاصل این کلام بلاغت انتظام آنست که شیخ رئیس میفرماید که
آیا هیچ یکی از دوستان و برادران من هست که گوش دارد بمن
آن مقدار زمانی که من پاره اشجان و احزان خود با او بگویم
که در تحمل بعضی از آن غمها با من شرکت ورزد و مرا سبکبار
سازد پس بدرستی که صدیق هرگز از شائبه بیگانگی پاک نمیشود
مگر وقتی که با دوست خود در وقت نزول حوادث و عروض شرکت
شده او را بصفای خلت خود از کدورت آن حوادث
برون آرد و کجاست ترا این چنین صدیق ماحض و محب خالص و
تحقیق در این زمان دوستی را عبارت از حالتی میدانند
که هرگاه با کسی احتیاج افتد با او اظهار مودت و آغاز آمیزش

نمایند تا آنکه قضای وطر خود کنند و بمجرد حصول استغنا و تحصیل
حاجت مطلوبه بالکل مراعات جانب او را نسیاً منسیاً می گذارند
پس هر آیینه عادت ابنای روزگار آنست که هرگز بزیارت صدیق
خود نمیروند مگر وقتی که عوارض و حوادث متوجه زیارت ایشان
گردد و یاد نمیکنند اخلاء خود را مگر وقتی که آثار امارت و مقاصد
خود با دیر آید مگر جماعتی که منشاء دوستی ایشان محض قرابت الهی
که عبارت از طلب خیرست و علت الفت میان ایشان رجحان
علوی باشد که ایشان حقایق اشیا را بعین بصیرت ملاحظه نموده
صفایح سرایر خود را از زنگ شکوک و اوهام جلا داده اند و
همانا این صداقت است که حکما آنرا از قرابت افضل میدانند
و گرچه قرابت را اقوی از صداقت دانسته این معنی را تمثیل روشن
ساخته اند باین طریق که میگویند صداقت را بمنزله جواهر
نفیسه مثل لعل و یاقوت و الماس که یک مثقال آن
چندین مثقال طلا توان ارزید اعتبار باید کرد و قرابت
بمنزله طلاست همچنانکه لعل و یاقوت نفاست و اعتبار

بشکن

بشکند اما باندک عارضه شکستی بدو راه می یابد و بعد از شکستن
التیام آن بنوعی که اثر شکستن ظاهر نشود ممکن نیست بخلاف طلا
که هر چند شکست بدو راه یابد باز آنچنان التیام می پذیرد که اصلا
اثر آن تفرق ظاهر نمیشود و صداقت و دوستی نیز در نفاست
و عدم التیام مانند آن جواهرست و قرابت مانند طلا و گویا که
صداقتی که مشبه بجواهر نفیسه است و محل عروض انفصالات
غیر از صداقت الهی خواهد بود چه یقین است که آن صداقت بواسطه
دوام علت از عروض انفصال منزه و مبرا و افضل و اعلا از آن
جواهرست فضلا ان یکون شبیهها اللهم متعنا بالصدیق الهی
و رفیق ربانی یجنبنا من حبایل شیاطین الجبال خلاصه کلام
آنکه هر محبت که علت و منشاء آن امر ثابت و محلی بحلیه دوام
و ثبات خواهد بود و هر محبتی که علتش محل عروض زوال و
تغیرست اخس اقسام مودت و معرض زوال و اختلال خواهد بود
اکنون باید دانست که محبت اکثر سلاطین عادل با اذل یا
رعایا ازین جهت است که ایشان بر رعایا منعم و متفضل اند

ونیز منعم منعم علیه را دوست میدارد چنانچه منعم علیه نیز منعم را
دوست میدارد اما هر یکی اولا و بالذات و ثانیا بالعرض است
چه منعم منعم علیه را بی توقع منفعتی دوست میدارد بمحض از آن
جهت که وی قابل از خیر اوست و منعم علیه این نوع
محبت با منعم نیست بلکه او بالذات احسان را دوست دارد و محسن
را بالعرض و ایضا چون منعم بسیار جد و سعی در ایصال نفع
بمنعم علیه ورزیده شبیه بکسی است که مال بمشقت و تعب حاصل
کرده باشد پس هر آینه او آن مال را دوست خواهد داشت
و در صرف آن صرفه رعایت خواهد نمود بخلاف آنکسی که بی مشقت
مال موروث باو رسد که هر آینه او قدر آن نخواهد دانست
و در بذل آن احتیاط مرعی نخواهد داشت و ازین جهت است
مادر فرزند را بیشتر از پدر دوست میدارد چه او محنت
و رنج و تعب در تحصیل و ترتیب او بیشتر کشیده و همین علت
است و آنکه شاعر شعر خود را بیشتر از دیگران دوست میدارد
و بآن مفتخر می باشد و باید دانست که حکما در باب محبت

پدر فرزند خود را چند وجه گفته اند یکی آنکه محبت او فرزندان را
از قبیل محبت منعم بمنعم علیه است و دیگر آنکه او فرزند را بمنزله
نقش خود میداند و صورت او را نسخه داند که طبیعت آن را از
صورت او نقل کرده و مثالی که بر لوح نطفه از غلبه بنیه او نقش نموده
چه پدر سبب صوری وجود فرزند است و ماده بدن او جزوی از او
و لهذا اکثر فرزندان در خلق و خلق شبیه به پدران می باشند و ازین
جهت است که پدر هر کمال که خود را خواهد فرزند را نیز میخواهد بلکه
فرزند را میخواهد که از وی اکمل و افضل باشد و به فضیلت و اکملیت
او از خود خرم و خوشحال میگردد دو وجه دیگر در محبت پدر فرزند را
که او را وسیله تحصیل مقاصد و مطالب خود میداند و وجود او را بعد از
خود مستلزم بقاء وجود ~~او را بعد از خود مستلزم~~ خود میداند
و این جهات محبت اگر چه اکثر پدران را بتفصیل معلوم نیست اما
شعوری اجمالی بآن دارند مانند کسی که صورتی را از پس پرده مشاهده نماید
اما محبت فرزند پدر را از محبت پدر با او کمتر است چه وجود او سبب وجود

پدر جنت و تأخر از و و او بعد از ترقی برین حال اطلاع می یابد
و لهذا آبا پدر را نه بیند از وی مهربانی و انتفاع نیابد محبت او در دل
پیدا نمیشود و ازین جهت است که در شریعت فرزندان را بمحبت
والدین و رعایت ایشان وصیت کرده اند بخلاف والدین را چرا که محبت
ایشان بفرزندان جبلی است و از فرزندان نسبت با ایشان کسبی
و اما محبت برادران از مرتبه محبت پدر و فرزند کمتر می باشد چه ایشان
در مرتبه و سبب وجود شریکند و شرکت مقتضی منازعت است و لهذا
از بعضی حکما سوال کردند که برادر بهتر باشد یا دوست در جواب گفت
که برادری که دوست باشد بکار آید و حکما گفته اند که پادشاهان را
باید که در شفقت و مهربانی با رعایا بمنزله برادران مشفق باشند و بر رعایا واجب
است که ظاهر و باطن خود را در اطاعت و انقیاد و اخلاص و دولت
خواهی پادشاه موافق داشته در خدمت و بندگی ایشان مساعی جمیله
بظهور رسانند و لهذا از بعضی اکابر منقولست که می باید لشکر
پادشاه عادل باشند تا در سلک یاغیان منتظم نباشند و گر خدمتی
صوری سپاهیانه از دست کسی بر نیاید بدعا و همت مدد نمایند تا در سلک

سپاهیان

سپاهیان او باشد و محبت رعایا با یکدیگر باید که مانند محبت برادران
مشفق باشد و باید که هر یکی بقدر استحقاق خود طالب مرتبه باشد که فراخور
حال اوست تا زمین و زمان بنور عدالت روشن باشد و عرصه
جهان از یمن رفعت و الفت گلشن گردد و اگر عیاذا بالله برین وجه نباشد
مزاج مملکت از اعتدال منحرف گردد و نظام مصالح عالم بزودی بانقطاع
و انفصام پذیرد تفاوت مرام و خلاصه مقام آنکه محققین حکما محبت
مطلق را در چهار مرتبه منحصر داشته اند مرتبه اولی محبت واجب الوجود
است که منبع خیرات و معدن کمالات است حقیقت این خبر عارف
کامل را بقدر امکان بر حقیقت صفات جمالی و نعوت جلال
سبحانی اطلاع یافته حاصل میشود چه محبت بی معرفت صورت
نمی بندد و مدعی محبت بی علم و معرفت جاهل است مغرور چنانچه
حقیقت این مقدمه از کلام معجز نظام سید انام علیه و آله التحیة
والسلام که ما اتخذ الله ولیا جاهلا ظاهر است مرتبه دوم محبت والدین است
که سبب صوری وجود فرزندند و این محبت آن محبت است که
هیچ محبتی را این مرتبه نیست لیکن محبت متعلم معلم را باید که او که ازین

محبت با شیخ چه اگر پدر سبب وجود و ترتیب جسمانی اوست معلم سبب کمال
و ترتیب روحانی اوست و بعینه صورت انسانیت بر وجه بالحقیقه
معلم پدر روحانیست بمقدار استرافت روح نسبت به بدن باید
که معلم روح را بر پدر صوری شرف باشد پس محبت روحانی محبت
موجه حقیقی تر باشد و از محبت پدر و از اسکندر پرسیدند که
پدر را دوست داری یا استاد را گفت استاد را زیرا که پدر سبب
حیوة فانی است و معلم سبب حیوة باقی و در حدیث نبوی وارد است
که ابوک ثلثة من ولدک و من علمک و من زوجک وخیر الآباء
من علمک و از امیر المؤمنین و یعسوب الموحدین علی ابن
ابی طالب کرم الله وجهه منقول است که من علمنی حرفا فقد صیرنی
عبدا و چون محبت معلم درین مرتبه تاکید یافت پس محبت شارع
که هادی حقیقی و مکمل اولیست بعد از محبت حق سبحانه و تعالی
ابلغ باید داد که جمیع محبتها خواهد بود چنانچه کلام معجز نظام سید انام
علیه و آله التحیة والسلام که لا یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه
من نفسه و اهله و ولده صریحا بان ناطق است و ثانی مرتبه

محبت والدین

محبت والدین مرتبه محبت رعایاست پادشاه خود را و بعضی
محبت رعایا سلطان را او که از محبت پدر در رشته اند و این قول
بتحقیق اقرب است چه بدون سیاست سلطان استفاع
دلیر را امکان مقصور نیست و همچنانچه پدر سیاست فرزند میکند
سلطان سیاست پدر و فرزند هر دو میکند مرتبه چهارم محبت
معاریف و شرکاست و از برای حفظ نظام کل باید که همگنان
با یکدیگر قانون محبتی که حق هر یکی است مرعی داشته بمقتضای
آن عمل نمایند مثلا با خالق بطاعت و طلب مناسب او
بوجوه قربت و با پیغمبران و ائمه ملت بانقیاد احکام و مراعات
تعظیم و حرمت و با سلاطین با جلال و مطاوعت و با والدین
باکرام و خدمت و با سائر الناس بمرافقه و مدارا
آمیختن و کیست تفسیر این دو حرف است با دوستان مروت با دشمنان مدارا
و باید دانست که جنایت در صداقت و مروت افحش است
از جنایت در احوال چه جنایت در محبت راجع بصفات نفسانی
است که اشرف از جواهر جسمانی است و لهذا از معلم اول منقول

ارسطو منقولست که محبت معشوق زود مرتفع شود چنانکه از معشوق
زود تباه میگردد و بر حکیم صاحب خبرت که دیده بصیرت او بکحل
حقیقت روشنائی یافته باشد مخفی و مستور نیست که هیچ ذره از
ذرات وجود بی محبت نیست بلکه قوام جمیع موجودات بسریان محبت
است و این معنی در جمادات مثل مقناطیس و کهربا و امثال آن
هویدا است ولهذا اگر کسی خواهد که در مقام استیفاء تفاصیل و فروع
محبت شود مجلدات مبسوطه از آن مشحون میگردد و بنا برین درین
مقام باین مجمل اکتفا نمود و باز شروع در ایراد حکم هرمس الهرامسه نماید
و میگوید و قال ایضا حیوة النفس فی الحکمة والحکمة فی الایمان بالله عز
وجل والایمان بالله فی حفظ الدین او لا تعلمون ان الحکمة فی الایمان
بالله لا یفترقان ان وجد احدهما وجد الآخر وان عدم عدم یعنی
حیات نفس ناطقه آدمی عبارتست از تحلیه آن بحکمه و دانستن
حقایق اشیا علی ما هی علیه بقدر طاقت بشری و این علم
مستتبع ایمانست بحق سبحانه وتعالی و اعتقاد بیگانگی او
و اتصاف ذات مقدسه واجب الوجود بصفات کمال و تنزه آن

از سمات نقص و زوال و این ایمان مستلزم است محافظت دین الهی را
و عدم تجاوز از نوامیس الهی و از اجتناب از ارتکاب معاصی و نواهی
ابائی در ارشاد که هر آینه حکمت و ایمان بحق سبحانه وتعالی از یکدیگر جدا
نمیشوند بحیثیتی که وجدان آن یکی مستلزم وجدان دیگریست و
فقدان یکی فقدان دیگری را لازم و اینجا ظاهر میشود که حکیم غیر مومن
بالله سبحانه و مومن بالله سبحانه غیر حکیم یافته نمیشود و قال ایضا
تحفظوا عن مخالطة القوم الذین لا یهتدون للحق ولا یکلمون بمعرفة
ولا یتعقلون منه بعضهم غیر ان یسمعوه سماعا ولا یعقلون فعالا و
تجنبوا المکاره الناس لحبائل وسعیهم فی المضرة فان ذلک
لا یخفی و ما یخفی فی الاول لم یختلف فی المستقبل وارفعوا و اترکوا
عن ان یفعلوا هذا الفعال وان یقوموا هذا المقام یعنی نگاه دارید خود را
از مخالطت قومی که از اهتدا یعنی از قبول است حق دورند و از برای
معرفت حق تکلم نمیشوند و از برای عصمت خود بحق در نمی
آویزند و از حق بمجرد سماع اکتفا مینمایند و اقدام بر تعقل حق
بیکی باشند که داران شود نمی نمایند و باز بطریق التفات از غیبت

بخطاب که از بلاغت کلام است مبذول باید که از برای فریب مردم دامها
می نهند و از برای بنی نوع طالب نکبات دهر می باشند
و سعی در اضرار و ایذاء ایشان می نمایند چه بدرستی این امور پوشیده
و پنهان نمی ماند و موجب رسوائی و بغض در قلوب خلایق می شود
و گر مانا درین نشاء پوشیده ماند در دار جزا ظاهر و هویدا خواهد گشت
پس باید که نفوس خود را از امثال این اخلاق خبیثه منزه و مرتفع
دارید و خود را از امثال این افعال درین مقام باز دارید که این مرتبه
ارذال و رعاع الناس است و قال ایضا احذروا الاشرار والحساد
والمشتملین علی العداوات والاحقاد والسکاری والجهال
واذا اهممتم بالخیر فقدموا فعله لئلا یعارضکم سوء الخاطر فتتوقفوا عنه
یعنی حذر کنید و دور باشید از اختلاط و آشنائی شریران و فتنه
انگیزان و حاسدان یعنی آرزو کنندگان زوال نعمت بنی نوع
خود و از کسانیکه در سینهای خود دشمنی و کینها دارند و پرهیز کنید
همچنین از مستان که جوهر عقل ایشان پوشیده شده و صاحبان
جهل مرکب احتراز نمایند و هر گاه که امری که در آن خیریت خلایق

سان کرده و تقسیم اصول فضایل و رذایل

اصول اخلاق فاضله چهار است
حکمت و شجاعت و عفت و عدالت

x x x

باشد بخاطر شما گذرد در کردن آن تعجیل نمائید و قبل از آنکه
سوء خاطر معارض شما شود و شما را از آن باز دارد آنرا بظهور برسانید
تتمیم و توضیح باید دانست که چون جهل اقبح عیوب نفس است
و صاحب آن عقلا و شرعا مذموم و ملوم و همچنین جهل مرکب از امراض
مهلکه نفسانیست که اطباء روحانی از علاج آن بعجز معترفند
اگر بعد از توضیح حقیقت بعضی از آنچه در باب ازاله این دو مرض
مهلکه نفسانی که از حکمای ربانی که معالج ارواح اند منقولست درین
مقام ایراد نموده شود هر آینه در نظر ارباب الباب مستبعد نخواهد
نمود و من الله التوفیق و قبل از شروع در تعریف و توضیح آن
دو رذیلت ناچار است از ذکر مقدمه نافعه که مشتمل باشد بر
تحقیق و تقسیم اصول فضایل و رذایل علی وجه الاجمال و خلاصه
کلام حکما درین آنست که اصول فاضله منحصرست در چهار حکمت
و شجاعت و عفت و عدالت و رذایل که عبارت از طرف افراط
و تفریط فضایل اند هشت خواهند بود و وجه انحصار اصول اخلاق
فاضله در چهار آنست که نفس انسانی را سه قوت است یکی

قوت عاقله که آنرا نفس ملکی نیز خوانند و آن مبدا فکر و تمیز و نظر در
حقایق امور بود دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی نیز خوانند و آن
مبدا غضب و جرارت و اقدام بر تحصیل اهوال و شوق تسلط و [جرات تسلط]
ترفع و مزید جاه بود سیوم قوت شهوانیه که آنرا نفس بهیمی نیز خوانند
و آن مبدا شهوت و طلب غذا و شوق التذاذ بمآکل و مشارب
و مناکح بود و فضایل عبارتست از اعتدال این قوی است و از آنجمله
از این سه صادر شود چه هر گاه که حرکت قوت عاقله باعتدال آن
و شایق باکتساب معارف یعنی از آن حرکت فضیلت علم حاصل شود
و از اعتدال قوت غضبیه و انقیاد آن مر قوت عاقله را فضیلت حلم
حادث شود و از اعتدال قوت شهوانیه و مطاوعت آن قوت
عاقله را فضیلت عفت بحصول می انجامد و مرکب از این ثلثه را عدالت
میخوانند و همین وجه حصر را بطرزی دیگر ادا توان نمود که هر چهار
فضایل از جمله بسائط باشند و خلاصه آن تقریر آنست که نفس
ناطقه را دو قوتست یکی ادراک کلیات دویم تحریک بآلات و هر یکی
از این منشعب میگردد بدو شعبه اما قوت ادراک بقوت نظری و قوت

عملی و اما قوت تحریک بقوت دفع یعنی غضبی و قوت جذب
یعنی شهوانی پس بدین اعتبار قوی چهار شود و چون تصرف هر یک
در موضوعات خود باعتدال بود یعنی مودی بافراط و تفریط نباشد
فضیلتی حادث شود پس فضایل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت
نظری و آن حکمت بود دوم از تهذیب قوت غضبی و آن شجاعت بود
سیوم از تهذیب قوت شهوانی و آن عفت بود و چهارم از ورب
فطن پوشیده نماند که اگر چه ظاهر تقریر اول صریح دال است بر آنکه
عدالت مرکب از فضایل ثلثه بسیط است و لهذا محقق طوسی
قدس سره در اخلاق ناصری در تقریر اول عدالت را چنین تعریف
کرده که احتمال هر دو یعنی بساطت و ترکیب دارد چه بعد از تعداد فضایل
ثلثه میگوید چون هر سه جنس فضیلت حاصل شود و با یکدیگر متمازج شوند
از ترکیب هر سه حالتی متشابه حادث شود و حاصل گردد که کمال و تمامی
آن فضایل بآن باشد آنرا فضیلت عدالت خوانند اکنون باید
دانست که اگر چه عبارت احتمال هر دو دارد اما بساطت بلفظ
اقربست چه خلاصه این عبارت آنست که عدالت اعتدال خلقت

تحقیق معنی عدالت
و دانستن از کلام شیخ
ناصر

بمنزلهٔ اعتدال مزاجی که از ترکیب وازدواج عناصر متخالفة الکیفیات
وتفاعل ابدان حادث میشود و در اصول حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی
بسیط است وگرچه بعضی مزاج را مرکب از عناصر میدانند وعلی ای حال
ملکات ثلثه یا اجزای عدالت اند یا بمنزلهٔ اجزاء همچنانکه کیفیات
عناصر اربعه نسبت بمزاج نیز این دو احتمال دارد ومختار نزد محققین
در هر دو جانب ظاهرست ومخفی نماند که بر تقریر ثانی عدالت کمال
قوت عملیست و بر تقریر اول هیچ اختصاص بقوت عملی ندارد مگر آنکه
گویند استعمال هر یکی از قوی واگرچه آن قوت نظری باشد تعلق
بقوت عملی میدارد وکمال قوت عملی عبارت از آنست که هر قوتی
که در تحت او افتاده باشند تصرف در موضوعات خود بر وجه اعتدال نماید
تا بمقتضای عدالت بحصول انجامیده باشد پس ملکات سه گانه
موقوف علیه عدالت اند چه ظاهرست که ملکه تصرف مجموع قوی در
محال لایقهٔ آن بر وجه اعتدال بحسب رویت ومصلحت بی ملکه اعمال
هر یک از آن صورت نمی بندد وتوضیح کلام درین مقام آنست که هرگاه
ملکات ثلثه حاصل شود هر آینه عقل عملی را قوت واستیلا بر قوی

بدنی حاصل گردد چنانچه جمیع قوی بی مامور ومنقاد او باشند واو از ایشان
متاثر نشود وپس اگر آن قوت استیلا را عدالت نامند چنانچه غزالی
در احیای علوم این شق اختیار نموده ولهذا در تعریف عدالت
چنین آورده که العدل حالة للنفس وقوة بها تسوس الغضب والشهوة
وتحملهما علی مقتضی الحکمة وتضبطهما فی الاسترسال والانقباض
علی حسب مقتضاها امری بسیط خواهد بود ومستلزم ملکات ثلثه و
کمال عقل عملی واین ملکه عدالت از یک وجه رئیس مطلق است
ودیگر ملکات بمنزلهٔ خدم چه استعمال قوی واگرچه عقل نظری باشد

بر وجه اصلح بحسب وقت وکمیت وکیفیت موکول وموقوف باین
قوی است واگرچه از وجهی دیگر رئیس مطلق قوت نظری است
وسایر قوی خدمتکار اند چه غایة الغایات ومنتهای سعادات
تکمیل قوت نظری که عبارت از تحلیه بحقایق موجودات است
وگر عدالت را بر نفس ملکات ثلثه اطلاق کنند مرکب باشد
اما درین هنگام تعدادات آن در اقسام فضایل مناسب نیست
چه مجموع اقسام قسمی دیگر متمیز بالنوع نمیشود کما هو المشهور

من اعتبار قید الوحدت فی القسم و همچنین برین تقدیر تعیین رذایل
مخصوصه در مقابل و چنانچه مشهور است که رذایل که عبارت از
طرفی افراط و تفریط فضایل اند هشت است و ایراد انواع معینه
در تحت او نیز ملایم نیست چه برین تقدیر انواع در ضمن مجموع انواع اجزا
ظاهر بود و مقابل او در مقابلات اینان چه هر و من هشت و جدا
که بسبب آن عدالت نوعی حقیقی ممتاز از انواع ملکات سه گانه
تواند شد ظاهر نیست و لهذا شیخ رئیس در رساله اخلاق چون عدالت
را مرکب از سه جمع مجموع قوی ثلثه داشته و متعرض ذکر انواع
و مقابلات او نشده بلکه بر ذکر انواع و مقابلات اینان اختصار
نموده و آنچه دیگران در انواع عدالت آورده اند که شیخ رئیس اکثر از آن
در تحت حکمت درج نموده و ازینجا ظاهر شد که عدالت را
مرکب از ملکات ثلثه داشتن و علاحده تعداد انواع و مقابلات
او نمودن چنانچه در بعضی کتب اخلاق واقع است خالی از قصوری
که منشا آن عدم تدبر بود نیست اکنون بباید دانست که درین مقام
اشکالی مشهور است و حاصل آن اینست که حکمت او را تقسیم یافته

بنظری و

بنظری و عملی را منقسم گردانیده اند به قسم که یکی از آن اقسام ثلثه
علم اخلاق است که مشتمل است بر فضایل چهارگانه که یکی از آنها
حکمت است پس حکمت قسم نفس خود باشد و محقق طوسی قدس
سره در اخلاق ناصری در حل این اشکال دو جواب ایراد نموده یکی
آنست که میگوید بجائیکه عملی را تعلق است بنظر و بدین سبب در
اقسام علوم قسمی که مقصود بود بر علم اموری که وجود آن تعلق بتصرف
عالم دارد موسوم شده است بقسم عملی نظر را نیز تعلق است
بعمل چه نظر از اموریست که وجود آن تعلق بتصرف ناظر دارد لیکن از
جهت تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی است اما چنانچه
عدالت از حکمت است حکمت نیز از عدالت بود و جواب دیگر آنست
که مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل عملی باشد چنانچه باید و آن را
حکمت عملی نیز خوانند و بسبب اختلاف اعتبار اختلال از قسمت زایل
شود و نیک بر فرد و صاحب اخلاق میگوید که جواب ثانی مقتضی
آنست که عدالت جامع جمیع فضایل نباشد و برخلاف این
معنی تصریح نموده اند پس تحقیق در جواب این اشکال آنست که

حکمی منقسم است عبارت از علم باحوال موجودات است و چون
علم خود از جمله موجودات است دران بحث از احوال او هم باشد
و این محذور نیست چه آنچه جزو حکمت است مسایل متعلق بحکمت است
از انجهت که ملکه ایست محمود که بچه طریق اکتساب آن باید کرد
و نظایر آن همین لازم آید که حکمت خود موضوع مسئله از مسایل
خود که جزو اوست باشد و درین هیچ محذور نیست ملکه نظر این
در علم علمی واقع است چه بحث درو از موجودات است و چون
نفس علم از موجودات است تواند که خود موضوع مسئله از مسایل خود
واقع شود و اصلا ازین لازم نمی آید که شی جزو نفس خود باشد زیرا که
علم عبارتست از تصدیقات یا قضایایی که متعلق اند بتصدیق
ازین رو که متعلق آن و تصدیقات یا قضایا ازان حیثیت که
متصور اند نه ازان جهت که متعلق تصدیقند موضوع مسئله اند
و کلامی محذور بودی که مسایل علم حکمت یا تصدیقات متعلقه بآن
بعض مسایل حکمت علمی یا تصدیقات متعلقه آن بودی و این اصلا
لازم نیست فایده چون آنحضار امهات فضایل در اینجا مذکوره بوضوح

فایده

بوالی

پیوست اکنون بیان [illegible] انواع چند را جهت
اما انواع که در تحت [illegible] اول ذکا
و آن ملکه ایست [illegible] و سهولت استخراج
نتایج قضایا ان [illegible] سرعت فهم دوم
مهارت [illegible] عبارتست از سرعت
انتقال نفس از ملزومات بلوازم و مثل آن سیوم صفاء ذهن و آن
عبارتست ازانکه نفس را استعداد استخراج مطلوب بی اضطراب
و تشویش حاصل گردد چهارم سهولت تعلم و آن عبارتست ازانکه
ناطقه در نظر حدتی اکتساب کند که بی ممانعت خواطر متفرقه بکلیه
خود متوجه مطلوب تواند شد پنجم حسن تعقل و آن عبارتست ازانکه
نفس در حین بحث و شکافتن حقایق حدی که باید نگاه دارد تا اهمال
آنچه باید و اعتبار آنچه نباید نکند ششم تحفظ و آن عبارتست از نگاه
داشتن صورتی که عقل یا وهم بپیوسته بقوت تفکر یا تخیل ملخص
یا مستخلص کرده باشد هفتم تذکر و آن عبارتست از ملکه که بواسطه
آن نفس ملاحظه صور محفوظ خود را هر وقتی که خواهد بآسانی تواند کرد

اما انواعی که در تحت جنس شجاعت که عبارت از ملکه انقیاد نفس
غضبی است تا نفس ناطقه در مخاوف و مهابل ثبت نماید و
تزلزل بخود راه ندهد و بر مقتضای رای صحیح عمل کند کنه زمند رحند و
منحصر شد در یازده نوع اول کبر نفس و آن عبارت است از آنکه نفس بعزت و خواری
نشود و توانگری و درویشی در نظر او یکسان نماید و بر احتمال شداید و مصائب
قادر باشد و جزع و اضطراب ظاهر نکند دوم نجدت و آن عبارت است از
وثوق نفس بر ثبات خود تا در حال خوف و بیم جزع بروی عارض نشود
و حرکات غیر منتظم از وی صدور نیابد سیوم علو همت و آن عبارت است
از آنکه نفس را در طلب جمیل سعادت و شقاوت هر دو نش در چشم
نیاید و بدان استبشار و ضجره نماید تا بحدی که از هول مرگ نیز نیندیشد
چهارم ثبات و آن عبارت است از آنکه نفس را قوت مقاومت آلام و
محن چنان استحکام یافته باشد که از عروض آن هر چند صعب باشد
متاثر و شکسته نشود پنجم حلم و آن عبارت است از آنکه نفس را در
طلب جمیل سعادت و شقاوت هر دو نشا در چشم نیاید و بدان
استبشار و ضجره نماید تا بحدی که از هول مرگ نیز نیندیشد

چهارم ثبات و آن عبارت است از آنکه نفس را قوت مقاومت آلام و
محن چنان استحکام یافته باشد که از عروض آن هر چند صعب باشد
متاثر و شکسته نشود پنجم حلم و آن عبارت است از آنکه نفس را چنان
طمانینتی و قراری حاصل شده باشد که غضب باسانی او را تحریک
نتواند کرد و اگر چه مکروهی بزرگ بوی رسد از شغب او را اضطراب
در نیابد ششم سکون و آن عبارت است از آنکه در خصومات یا در حربها
که جهت محافظت حرمت خود یا شریعت واقع شود خفت و
سبکساری ننماید و از بی بعدم طیش بر تغیر مستیابد هفتم
شهامت و آن عبارت است از حرص نفس بر اقتناء امور عظام از
جهت حصول ذکر جمیل هشتم تحمل و آن عبارت است از آنکه نفس
از جهت اکتساب امور پسندیده و اخلاق حمیده آلات بدنی
در استعمال فرسوده و معطل دارد نهم تواضع آن عبارت است
از آنکه نفس در محافظت خود از جزئی که محافظت از آن واجب بود
نهادن و تغافل نماید یازدهم رقت و آن عبارت است از آنکه نفس از
مشاهده تالم ابناء جنس متاثر شود اما بحدی که اضطراب در افعال او

پیدا شود و اما انواعی که در تحت عفت که عبارتست از آنکه قوای شهوانی
مطیع ناطقه شود بجنسی که تصرف ایشان بحسب اقتضای رای عقل
باشد و از حریت و اطلاق از قید هوای نفس اماره دروی ظاهر
شود هر چند حصر ننموده بر دوازده نوع اول حیا و آن عبارتست
از نگاه داشتن نفس از ارتکاب امور قبیحه جهت احتراز از
استحقاق مذمت دوم رفق و آن عبارتست از انقیاد نفس
در اموری که حادث شود از طریق تبرع سیوم حسن هدی
و آن عبارتست از اشتیاق نفس بتحصیل کمالات جلیله و
کسب اخلاق پسندیده چهارم مسالمه و آن عبارتست از آنکه نفس در
وقت تنازع آرای مختلفه و احوال متباینه از روی قدرت
و بی اضطراب مجامله نماید پنجم دعت و آن عبارتست از آنکه
نفس در حین حرکت شهوت زمام خود را نگاه دارد و بمقتضای
شهوت عمل ننماید ششم صبر است و آن عبارتست از مقاومت
نفس با هوا و باز داشتن است خود را از صدور لذات ناشایسته
و صبر بر دو قسم است یکی صبر از مطلوب که ظاهر تعریف مشیر

بآن است دوم صبر بر مکروه و این معنی مخصوص بقوه غضب است
و ثمره صبر و صبر اول هم مطلوبست و لهذا در صحیفه صغری که حکمای فرس در بیان کل
و معابد خود آویخته بودند مکتوب بود که همچنانکه آهن بالطبع عاشق
مقناطیس است ظفر نیز بالطبع طالب صبر است هفتم قناعت و
آن عبارت از آسان گرفتن امور مآکل و مشارب و ملابس و غیر آن
و اکتفا نمودن بقدر ضرورت از هر جنس که اتفاق افتد از جهت
استهانت بآن نه از جهت حرص جمع مال که آن مذموم است
عقلا و شرعا هشتم وقار و آن عبارتست از آنکه نفس از روی
اطمینان و آرامیدگی متوجه تحصیل مطالب گردد و افراط استعجال
از حد اعتدال تجاوز ننماید اما بشرط آنکه مطلوب فوت نشود نهم ورع
و آن عبارتست از ملازمت نفس بر اعمال پسندیده و افعال حمیده دهم
انتظام و آن عبارتست از آنکه نفس را تقدیر و ترتیب اموری بر وجهی
که لایق بحال او و موافق مصالح او باشد ملکه شود یازدهم حریت
و آن عبارتست از توجه نفس بر اکتساب مال از وجوه مکاسب
جمیله و صرف آن در وجوه مصارف پسندیده و امتناع

از افتنا آن از وجوه مکاسب جمیله و صرف آن در مصارف فسیحه
دوازدهم سخا و آن عبارتست از عدم مبالات نفس بانفاق مال
و سایر متمنیات بانکه چنانکه باید و چندانکه باید بمحل استحقاق رساند
و در تحت سخاوت هشت صنف مندرجست اول کرم و آن عبارتست
ازانکه بر نفس انفاق مال بسیار در اموری که نفع آن عام و قدرش بزرگ
بود بر وجهی که مصلحت اقتضا کند سهل نماید و دوم ایثار و آن
عبارتست ازانکه نفس را از سر حاجتی که بخاصه خودش تعلق داشته
باشد گذشتن و آنرا بمستحق دیگر بذل کردن آسان بود سیوم
عفو و آن عبارتست ازانکه نفس با وجود قدرت و تمکن بر اخذ
انتقام ترک آن نماید و بعضی ترک طلب مکافات بدی خود را با
وجود قدرت بران نیز از قسم عفو شمرده اند چهارم
مروت و آن عبارتست از اشتیاق نفس بآرایش خود بزیور
بذل مال لابد منه یا زیاده بران پنجم نبل و آن
عبارتست از ابتهاج نفس بملازمت افعال پسندیده
و مداومت اوضاع حمیده ششم مواسات و آن عبارتست

از معاونت یاران و دوستان و مستحقان در معیشت و شریک بودن
با ایشان در قوت و مال هفتم سماحت و آن عبارتست از بذل
بعضی چیزها بطیب قلب و انشراح صدر که بذل بروی واجب
نباشد هشتم مسامحت و آن عبارتست از ترک بعضی چیزها بطریق
اختیار که ترک آن بروی واجب نباشد اینها انواعی که در تحت سخاست
عدالت که عبارتست از مسالمت و موافقت این قوتها با یکدیگر
و امتثال این قوتها مر قوه متمیزه را تا اختلاف هوی و تجاذب
قوی صاحبش را در ورطه حیرت نیفکند و اثر انصاف و انتصاف
در وی ظاهر شود و مندرج چند نیز منحصر اند در دوازده اول صداقت
و آن عبارتست از محبتی صادق که باعث شود بر اهتمام جملگی
اسباب فراغت صدیق و علامت صدق محبت آنکه احکام
اثنینیت و دوئی در آنچه شرعا و عقلا رفع توان کرد رفع
نماید و روابط محبت را چنان مستحکم دارند که هر چه بر خود
نپسندند بر صدیق نیز روا ندارند و هر چه در حق خود خواهند
در حق او نیز اراده نمایند و از جمله نصایح ارسطو با سکندر آنی

بیان تعریف عدالت

بود که ای اسکندر تمیز میان دوستان حقیقی و مجازی که ایشان را
دوستان جانی خوانند بسیار مشکل است و فصل تمیز میانه این
دو طایفه آنست که دوستان حقیقی مرآت یکدیگرند و عیب و هنر
یکدیگر را باز نمایند بخلاف دوستان مجازی که در حضور مداح اند
و در غیبت عیب جو بلکه از روی حسد قبایح را در نظر آن شخص
محاسن باز نمایند تا آنکه آنکس بارتکاب آن امور دلیر شده در
نظر ارباب عقل در سلک بیخردان انتظام یابد نعوذ بالله
منهذا المحبة الظاهرة التي هي كسراب بقيعة يحسبه الظمآن ماء
و نتیجه از تحقیق محبت و صداقت سابقا قلمی گشته دوم الفت
و آن عبارتست از آنکه آرا و اعتقادات گروهی از جهت تدبیر
معیشت با یکدیگر متفق شوند سیوم وفا و آن عبارتست
از آنکه از التزام طریق مواسات و معاونت تجاوز جایز ندارند چهارم
شفقت و آن عبارتست از آنکه نفس از المی که بدیگری رسد
متألم شود و همگی همت بر ازاله آن گمارد پنجم صله رحم و آن عبارتست
از آنکه شریک گرداند خویشان و پیوستگان خود را در نعمتی که حق سبحانه

و تعالی باو ارزانی داشته ششم مکافات و آن عبارتست
از آنکه از هر کس که نفعی باو رسد در مقابل آن مثل آن یا زیاده
بآن بوی رساند و اگر مضرتی از کسی بوی رسیده باشد
باو کمتر از آن برساند هفتم حسن شرکت و آن عبارتست از آنکه
معاملات بروجهی کند که موجب انحراف خاطر شرکا نشود بحسب امکان
و بشرط محافظت قانون اعتدال هشتم حسن قضا و آن عبارتست
از ادای حقوق بروجهی که از منت و مذمت دور باشد نهم تودد
و آن عبارتست از طلب دوستی اکفا و افاضل بطیب کلام و اکرام
و انعام و دیگر اسبابی که منتج محبت توانند شد و اکرام دهم تسلیم
و آن عبارتست از آنکه بفعلی که بباری سبحانه و تعالی تعلق داشته
باشد یا بکسانی که بر ایشان اعتراض جایز نباشد از روی رضا و
خوشحالی تلقی نماید و گرچه موافق طبع او نبود و حاصل مفهوم تسلیم
آنست که احکام الهی و نوامیس نبوی و رسوم ارباب دول را بحسن
قبول تلقی نماید و اظهار کراهت نکند هرچند که مخالف طبع
او باشد یازدهم توکل و آن عبارتست از آنکه در کارهای که از

وسع وطاقت بشر بیرونست واندر شرع هیچ احدی را در آن مجال
تصرف نباشد زیاده ونقصان وتاخیر وتعجیل بطلبد دوازدهم
عبادت وآن عبارتست از آنکه تعظیم وتمجید معبود جل ذکره وتقرب بحضرت
او چون ملایکه وانبیا واوصیا وطاعت ومتابعت انبیا
وانقیاد اوامر ونواهی صاحب شریعت را ملکه خود کرداند و در هر
کاری را کم تمم وتکمیل این معاینت شعار ودثار خود سازد فایده
بباید دانست که هر یکی از فضایل تا متعدی بغیر نشود صاحب
آن سزاوار مدح وستایش نمیگردد ولهذا صاحب ملکه انفاق
در وجوه لایقه را تا از وآثری بغیر نرسد منفاق نمیخوانند
وصاحب ملکه قوت غضبی را درین عبور کویند نه شجاع وصاحب
تهذیب قوت عقل را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون تعدی
بغیر کند موجب خوف ورجاء غیر شود واحتشام ومهابت او
در دلهای خلایق راسخ کردد ومدح بر وی لازم آید وهمانا که مراد
باستحقاق مدح درین مقام حکم عقل است بوجوب مدح او و
ظاهر است که بدون خوف ورجا عقل حکم بلزوم مدح او بر دیگران میکند.

چه اگر کسی بجمیع صفات کمالات آراسته باشد تا از و ترقب نفعی
وترهب ضرری نباشد عقل مدح او را بر کسی تحتم ولازم نمیبیند و چون
یکی زین دو حالت باو عارض شود عقل تقرب باو ومدح وذکر جمیل
او برای جلب نفع یا دفع ضر مستحسن بل واجب داند علی اختلاف
مراتب الخوف والرجا فایده اخری فی بیان اضداد
الفضایل الاربع مخفی نماند که چون فضایل منحصر است در چهار جنس
در بادی النظر چنین ظاهر میشود که رذایل که ضد فضایلند نیز چهار
خواهند بود اول جهل که ضد علم وعقل است دوم جبن که
ضد شجاعت است سوم شره که ضد عفت است چهارم جور که
ضد عدالت است اما باید که امعان نظر وتامل خلاف این واضح
میکرد چه هر فضیلتی را حدیست که چون از آن حد تجاوز نماید خواه
در طرف افراط وخواه در طرف تفریط برذیلت متبدل میکردد
پس فضایل بمنزله اوساطند ورذایل بمنزله اطراف مانند مرکز
دایره که مرکز متعین است بآنکه بعد نقاط از محیط است ودیگر نقاط
غیر متناهی از جانب او هر یکی از طرفی بمحیط نزدیکتر پس بازاء هر فضیلتی

فایده اخری در بیان اضداد الفضایل الاربع

رذایل غیر متناهی تواند بود و چون دریافتن وسط حقیقی در نهایت
صعوبت است و بعد از یافتن ثبات بران مشکل لاجرم بازاء هر فضیلتی
دو جنس رذیله بمنزلهٔ دو طرف پس اجناس رذایل منحصر شد در هشت دو
ازان بازاء حکمت یکی سفه که طرف افراط حکمت است و آن عبارتست
از استعمال قوت فکری در آنچه بروی واجب بود و آنرا گربزی نیز
خوانند دوم بله که طرف تفریط حکمت است و آن عبارتست از تعطیل
باراده و اختیار و ترک استعمال آن با تقصیر در استعمال کمتر از
حد واجب واما دو طرف شجاعت یکی تهور است که طرف افراط
اوست و آن اقدام است بر آنچه اقدام بران پسندیده نباشد
دوم جبن که طرف تفریط اوست و آن حذر کردنست از چیزی که
حذر ازان محمود و جایز نیست واما دو طرف عفت یکی شره است
که طرف افراط است و آن عبارتست از میل بشهوات و لذات
زیاده از مقدار مستحسن دوم خمود که طرف تفریط است و آن سکون
نفس است از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل
آنرا جایز بلکه مستحسن دانند از روی اختیار نه از روی نقصان خلقت

واما دو طرف عدالت یکی ظلم است که طرف افراط است و آن
عبارتست از تحصیل اسباب معاش از وجوه ذمیمه دوم انظلام که طرف تفریط
اوست و آن عبارتست از قدرت و تمکین ظالم بر ظلم خود و انقیاد نمودن
او را در آنچه منتهای آرزوی او باشد و بعضی هر دو طرف عدالت را جور و ظلم
خوانند یکی بر نفس خود و دیگری بر غیر و جمیع انواع که در تحت این اجناس
فضایل مندرج اند بهمین قاعده مرعی باید داشت تا بعد از هر نوعی دو
رذیله ظاهر شود و تنبیه بر لبیب متفطن مستور نماند که بعضی از محققین
بر آنند که آنچه در نوامیس و شرایع الهی وارد است که صراط الهی که
از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر خواهد بود ممدود علی جهنم نیز تعبیر میفرماید
و همچنین آنچه در السنه حکما متداول و سایر است
کاصابة نقطة الهدف اعسر من العدول عنها ولزوم الصوب
بعد ذلک حتی لا یخطئها اعسر و اصعب اشارت باین مرتبه
وسط است چه وجود وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی متعذر است
و بعد از وجود تمسک بران متعذر نیز باید دانست که لفظ وسط
را بر دو معنی اطلاق میکنند یکی وسط حقیقی که توسط فی نفسه

نیز معتبر میگردد و انحراف آن از مرتبهٔ وساطت ممتنع است
مانند جهاد که وسط است میانهٔ دو شی و دیگر وسط اضافی مانند
اعتدالات نوعی و شخصی نزد اطبا و وسطی که در فضایل معتبر است
باین معنی ثانی است اگرچه وسط ماخوذ در تعریف فضایل یعنی
اول بودی اختلاف در فضایل بحسب اشخاص و افعال و ازمنه
و اوضاع متصور نبودی چه وسط حقیقی قابل اختلاف نیست و
حال آنکه اختلاف در فضایل بحسب امور مذکور لازم است و بازاء
هر فضیلتی از فضایل شخصی معین رذایل غیر متناهی تواند بود
پس رذایل هر شخصی در حیز حصر نتوان آورد و از آنجهت است
که دواعی و بواعث بر تجنب بسیار است و دواعی جر اندک و
استنباط جزئیات غیر متناهی آن بر عارف صنعت اخلاق است

فایده اخری فی بیان التمیز بین الفضایل الحقیقیة والاحوال الشبیهة بها

بدانکه بسیاری از افعال مردم شبیه بافعال اهل فضایل بود
و در حقیقت غیر فضیلت باشد مثلا در فضیلت حکمت جماعتی
که مسایل علوم حکمی را حفظ کنند و در اثنای محاوره و مناظره بیان آن

نکات و حقایق که بطریق تقلید و تلقف یاد گرفته باشند بر وجهی
ادا کنند که اکثر مردم بر وفور دانش و کمال فضل ایشان گواهی دهند
اما چون وثوق نفس و اطمینان خاطر که ثمرهٔ حکمت است ایشان را
حاصل نباشد و غیر از تشکیک و حیرت چیزی در خاطر ایشان نقش
نگرفته آنرا حکمت و او را حکیم نخوانند بلکه آن کس در تقریر علوم
مثل بعضی حیوانات بود در محاکات افعال انسانی و هم چنین
عمل عفت هم گاه از جمعی صادر شود که در حقیقت عفیف نباشند
همچون کسانی که از شهوات و لذات دنیوی اعراض نمایند
تا بواسطه آن جمعی مرید و معتقد ایشان شده از اسباب لذات
و شهوات زیاده از آنچه ایشان بسعی خود بهم میرسانیدند جهت
ایشان باسانی مهیا سازند یا جهت آن ترک نمایند که در آخرت
از لذات اکمل و اتم ازین لذات محظوظ و بهره مند شوند
یا ترک بعضی مستلذات بواسطه آن کرده باشند که استعمال
آن موجب بیماری و مرض ایشان می باشد یا بواسطه آنکه از
احساس بعضی اقسام لذات بی نصیب باشند و ذوق آن

دریافت مانند عنین پس هر یک از اینها را عفیف نخوانند چه
عفیف بحقیقت آنست که حد و حق عفت نگاه دارد و ثمره عفت
آنکه حدوث آثار او بی شائبه غرضی و توسط مرضی بروی مترتب
گردد و بر هر صنعی از مشتهیات بقدر حاجت و بر وجهی که
مصلحت اقتضا کند اقدام نماید و همچنین عمل اسخیا صادر میشود
از جمعی که سخاوت حقیقی از ایشان متنفر باشد مانند کسانیکه در طلب
تمتع از شهوات یا طلب مزید جاه یا بواسطه دفع ضرر از نفس و یا
یا از جهت شهرت ایثار کنند یا بذل مال از جهت تبذیر چنانچه
جماعتی از سفها که مالی وافر بمیراث یافته باشند و از کمال سفاهت
قدر آن نشناسند و این حالت بیشتر کسی را افتد که از تعب کسب و
صعوبت جمع مال بیخبر باشند هر یکی از اینها را سخی نتوان
خواند چه سخی بحقیقت آن بود که بذل مال را بغرض دیگر غیر آنکه
سخاوت لذاتها جمیل است و بواسطه بعث العلل که جواد مطلق
است حاصل میشود مشوب نکرده اند و همچنین افعال شبیه بشجاعت
صادر میشود از جمعی که از شجاعت مطلق در ایشان اثری نباشد

مانند کسانیکه بواسطه طلب مالی یا وصال محبوبی خود را در ورطات
مهلکه اندازند و موت بر حیات اختیار کنند و این حالت را شجاعت
نمی نامند و حال آنکه در حقیقت آن از شجاعت باعث بر این
شره طبیعت که از جمله رذایل است می باشد چه نفس شریف را
در معرض تلف انداختن بنا بر طلب مالی یا مانند آن از نهایت
خساست و رکاکت طبع است و شجاع بحقیقت کسی
باشد که افعال شجاعان بمقتضای حکم عقل از وی صادر شود
و غرض اصلی از نفس فضیلت باشد و هر آینه ترس او باشد از
انقطاع حیات و قتل با غیرت نزد او بهتر است از حیوة با مذلت
و هر چند لذت شجاعت در بدایت آن مؤدی بخوف
هلاکت اما با خره لذات و منافع آن مشاهد صاحبان انظار
صایبه میگردد آجلا و عاجلا سیما چون بذل نفس در حمایت
دین و تقویت شرع مبین بوده باشد و لهذا حضرت امیر المؤمنین
و امام المتقین و یعسوب الموحدین اسد الله الغالب علی ابن
ابی طالب علیه و آله الصلوة و السلام من الملک الغالب در حین

تحریض اصحاب بر جهاد میفرمود که معاشر اصحابی انکم ان لم تقتلوا
تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف
علی الرأس اهون من میتة علی الفراش یعنی ای گروه اصحاب من
سر آنکه اگر شما در جهاد کشته نشوید از چنگ ملک الموت جان نخواهید
برد پس از جنگ چرا می ترسید و دست از جهاد چرا باز میدارید
پس سوگند بآن خدای که روح پسر ابی طالب در ید اقتدار اوست
که هزار ضربت شمشیر بر سر من آسان ترست از یک مردن بر فراش
چه مردن بطریق مردان بسیار بهترست از جان سپردن بشیوه
زنان و همچنین افعال شبیه بعدالت گاهی از جمعی که عدالت حقیقی
از ایشان هزار فرسنگ دورست صدور می یابد بنا بر جلب
قلوب عوام یا ریا و سمعت یا اغراض دیگر مانند آنکه در فضایل
سابقه تقدیم یافت و در حقیقت یکی از ایشان را عادل
نتوان گفت چه عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوی نفسانی
و تقویم افعال و احوالی که از وی صادر شود بوجهی بتقدیم رسانیده
باشد که هیچ یکی از قوی او زیاده از آن حظی که عقل از

برای او تعیین کرده باشد نطلبد و بر یکی دیگر تغلب
و تسلط نورزد و بعد از آن در معامله با ابنای نوع نیز همین سلوک
مرعی دارد و نظر او در عموم اوقات بر افاضه اکتساب
فضایل باشد نه امری دیگر مگر بتبعیت رزقنا الله و ایاکم تهذیب
الاخلاق بحق متمم مکارم الاخلاق و آله المهذبین علی الاطلاق
سابقا مذکور شد که همچنانکه هر یکی ازین فضایل اربعه را طرفی
افراط و تفریط داخل رذایلند میباشد هر یکی ازین انواع را که تحت
این اجناس اربعه مندرجند نیز دو طرف که داخل رذایلند می باشد
و آن بر عارفان ماهر در صناعت اخلاق آسانست و مع هذا بعضی
از آنها را نامی مشهور بود مثل وقاحت و خوف که دو طرف
فضیلت حیااند و اسراف و بخل دو طرف فضیلت سخااند
می آید و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند و نباید دانست
که چون بعضی از فضایل اربعه وجودی می باشد و بعضی عدمی
یکی از طرفین ایشان البته در وجود یا عدم موافق اوساط می باشد
و دیگری مخالف مثلا سخاوت و شجاعت هر دو وجودی اند و طرف

افراط آن که عبارت از تبذیر و تهور باشد نیز وجودی
ولهذا اکثر مردم مبذر و متهور باشد نیز وجودی را سخی و شجاع
میدانند و چون طرف تفریط هر دو که عبارت از بخل و جبن است
عدمی اند اشتباه با آن ممکن نیست چه میان عدم و وجود مباینت
ظاهر است و در تواضع و حلم که عدمی اند عکس این واقع است
یعنی اشتباه بطرف تفریط که عبارت از تذلل است و سقوط
الکه آن نیز عدمیست مقصور است نه بطرف افراط که تکبر باشد
چرا که آن وجودیست و این در عدالت مفقود است چه احتیاج آن
طرفین واضح و لایح است و اشتباه آن به هیچ یکی از آنها متصور
نیست و این حکم در جمیع انواعی که در تحت اجناس اربعه مندرج اند
جاریست فایده اخری باید دانست که هم چنانکه طب بر دو قسم است
جسمانی جسمانی ظاهر است و امراض روحانی مانند عبارتست
از رذایل است و این امراض روحانی نیز مانند امراض جسمانی بسیط و مرکب
می باشند از ترکیب این رذایل با یکدیگر چندان رذایل دیگر ناشی
و فحش از بساط عادت میشود که احصاء آن متعسر بلکه متعذر است

اما در کتب

اما در کتب اخلاق بعضی از آنها را یاد کرده اند و طریق معالجه آن را
باز نموده و از آن جمله جهل مرکب و حسد است که در مس الهام در فقره
مذکوره با جتناب آن امر فرموده بر ارباب فطنت مخفی و مستور
نماند که معالجه امراض روحانی بعینه مانند معالجه امراض جسمانی است
چه همچنانکه در علم طب جسمانی مقرر شده که حفظ صحت با ستدامت
مثل می باشد و رفع مرض با تیان ضد در طب روحانی نیز این قاعده
مرعیست لیکن ضد در اینجا بمعنی مصطلح حکما نیست چه ضد بان معنی
متعدد نتواند بود بلکه ضد اینجا بمعنی مخالف است اکنون باید
دانست که همچنانکه در طب جسمانی معالج ابدان را اولا از معرفت جنس مرض
و سبب و علامت آن و کیفیت معالجه ناگزیر است معالج روحانی را
نیز شناختن این امور واجب است و چون قوای انسانی در سه نوع
منحصر است قوت تمیز و قوت غضب و قوت شهوت و انحراف
هر یکی از اینها یا در کیفیت خواهد بود یا بنقصان پس مرض هر قوتی
از سه وجه بیرون نتواند بود افراط و تفریط و رداءت کیفیت
اما افراط در قوت تمیز یا در شق نظری خواهد بود یا در شق عملی

قسم اول تجاوز نمودنست از حد نظر و مبالغه در تفتیش و تفکر
و توقف نمودن بی نگاه بنابر شبهه واهیه که بعرف محصلان
کلام [آن را] [که] تحقیق بخشیده اند آن را تدقیق خوانند و ازان در وسط ازادرا
مطالب یقینیه باز می مانند و قسم ثانی اگر در امور جزویه باشد
آن را کربزی خوانند در امور کلیه ها و تفریط در قوت نظری و عبارت
از خمود و بلادتست و در هر قوت علمی بلاهت و اما ردات کیفیت [جوهرة]
در قوة نظری عبارة ازانست که شخصی با شوق با کتساب علوی
که ثمرهٔ آن کمال حقیقی باشد زیاده بر مقداری که ممد و معاون
در تحصیل علوم یقینیات تواند بود بسیار شود علم و جدل و خلاف
و سفسطه و کهانه و رمالی و شعبده مگر آنکه غرض اطلاع
بر حقایق آن باشد و اما افراط قوهٔ غضبی عبارت ازانست که
شخصی همیشه در مقام غضب و اخذ انتقام باشد و استقلال
نائرهٔ غضب او درین باب زیاده از حد اعتدال باشد و تفریط
آن عبارتست از بی غیرتی و بد دلیت و ردات کیفیت آن
عبارت ازانست که شخصی خشمناک شود از جائی بالخیری که عقل سلیم

حکم ازان قبیح داند مثل اطفال و بهایم و جمادات و مانند آن
بار تضییع مالا قدر له و اما افراط در قوت شهوت مانند حرص در
اکل و شرب زیاده بر حد اعتدال و مبالغه در جماع و تفریط
دران عبارت از ترک اکل و شرب ضروری و تهاون در حفظ
نسل که آن را خمود شهوت نیز خوانند و ردات کیفیت آن
چون شهوت خوردن گل و انگشت و سنگ و شیشه و امثال
آن و جماع بذکور و بهایم اکنون بباید دانست که هم چنانکه در طب
جسمانی معالج دانا باید که در وقت علاج را مرعی دارد باین طریق که
اولا معالجه بتصرف در غذا کند آن را در اصطلاح ایشان تدبیر لطیف
گویند بکار دارد و گران منجح و مفید نباشد باستعمال دوا اشتغال نماید
و درین مرتبه نیز دوا بسیط را بر مرکب تقدیم باید نمود و گر بسیط
مفید نیفتد مرکب قلیل الاجزا اختیار باید نمود علی ما هو المسطور
فی مظانه و گاه باشد که باستعمال سم احتیاج افتد و گر دوا نیز مفید
نباشد بمقتضای آخر الدوا الکی بعمل یده احتیاج افتد طبیب روحانی را نیز
رعایت این مراتب لازم است برین منوال که اولا تهذیب واز له

رذیله بارتکاب افعال جمیله واعتبار آن که بمنزله الصرف در غذا تواند
بود باید نمود وتا بتوبیخ وسرزنش قولا وفعلا مکررا که این بمنزله دوا است
در مقام اصلاح نفس وازاله مرض او باید شد واگر باین نیز ممکن نباشد
بارتکاب اسباب رذیلتی دیگر که خلاف آن باشد که این بمنزله استعمال
سم است در رفع وازاله آن باید کوشید چنانچه در
عرف ترک افیون بمداومت بنگ وشراب میکنند
واگر این نیز منتج نباشد مرتبه رابعه شتم وضرب وتعذیب است
که بمنزله آخر الدوا الکی تواند بود وچون طریقه معالجه امراض
روحانی بروجه کلی ظاهر گشت وایراد تفاصیل جزئیات آن
متعذر یا متعسر ناچار بذکر بعضی از آن که در میانه مردم اکثر الدور اند مانند
جهل وحسد وغضب وامثال آن اکتفا نموده خواهد شد ومن الله التوفیق
اکنون باید دانست که هم چنانکه در امراض جسمانی بعضی امراض میباشد
مثل حمی دق در مرتبه اخیره وسل در سن پیری در امراض
روحانی نیز میباشد مانند حیرت وجهل وغلبه غضب وبددلی
وحزن وحسد وامل وبرسبب فطن پوشیده نماند که گاه بود که

علاج مرض روحانی بطبیب جسمانی باید نمود وبیان این سخن
آنکه چون میانه نفس وبدن شدت تعلق وارتباط بجای رسیده
که هر کیفیتی که در یکی پیدا شود در دیگری سرایت تواند نمود پس
معالج روحانی را در وقت معالجه ملاحظه باید کرد که آیا مبدا این رذیله
که در مقام ازاله آنست در بدنست یا نی پس اگر مبدا آن رذیله
مرضی بدنی مثل سوء المزاج یا سوء الترکیب باشد معالجه آن بطبیب
جسمانی باید نمود والا بطبیب روحانی اکنون باید دانست که اگرچه امراض
قوت نظری بسیار است اما مخوف ومهلکتر این امراض سه نوع
است یکی حیرت که از قبیل افراط قوت نظریست دویم وسوم
جهل بتقسیمه یعنی جهل بسیط وجهل مرکب واول طرف تفریط قوت
نظریست ودویم داخل رداءت کیفیت اما حیرت عبارت
از آنست که نفس بواسطه تعارض ادله در مطالب نظریه از حکم
جزم بطرفی عاجز آید وعلاج این آنست که اولا قضیه بدیهیه
اجتماع النقیضین وارتفاعهما محال را متذکر باید شد تا از تذکر
این اجمالا حکم جزم تواند کرد که در هر مسئله از مسایل یکی از دو طرف

حق و موافق نفس الامر خواهد بود و بعد از آن تفحص مقدمات
مناسبهٔ آن مطلوب باید نمود و بعد از وجدان آن مقدمات و
عرض آن بر قوانین منطقی و رعایت شرایط آن البته طرف حق
از باطل متمیز میگردد و باسانی حکم جزم بر یکی از دو طرف توانند نمود
و اما جهل بسیط عبارت از عدم علم است یا عدم اعتقاد آن در شان
خود و این حالت در ابتدا حال مذموم نیست شرط تعلم و معد آن تواند
بود چه اگر داند با اعتقاد دانش بخود داشته باشد تعلم او محال خواهد
بود لیکن درین مقام ماندن عقلا و شرعا و عرفا مذموم و صاحبش
ملوم است و علاج این مرض آنست که از روی عبرت در حال انسان
و سایر حیوانات نظر کند تا بروی یقین شود که فضیلت انسان
بر باقی حیوانات بعلم و تمیز است پس جاهل که بحلیهٔ علم و تمیز آراسته
نباشد در سلک حیوانات عجم منسلک خواهد بود بلکه از ایشان
خسیستر چرا که حق سبحانه و تعالی بحکم اعطی کل شی خلقه ثم هدی
ملک را عقل و آدمی را شهوت و غضب داد پس اگر انسان شهوت
و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند تا آنکه بکمال عقل رسد رتبهٔ او از

ملك

ملک اعلی خواهد بود چه ملک را در کمال مزاحم و ممانع نیست بلکه در آن
باب او را اختیاری نی و هرگاه که انسان با وجود مزاحمت
شهوت و ممانعت غضب بسعی و اجتهاد خود آن دو دشمن قوی را
مغلوب ساخته باشد یقین که مرتبهٔ او بلندتر خواهد بود از درجهٔ
ملایکه و اگر عیاذا بالله عقل را مغلوب شهوت و غضب گردانیده
باشد رتبهٔ او از بهایم فروتر خواهد بود چه حیوانات بواسطهٔ
فقدان عقلی که رادع و مانع شهوت و غضب تواند بود در نقصان خود
معذورند بخلاف انسان که او را با وجود عقل هیچ جای عذر نیست
بیت آدمی زاده طرفه معجونیست ٭ از فرشته سرشته و ز حیوان
گر کند میل این شود کم ازین ٭ ور کند قصد آن شود به از آن ٭ و از جهت
این منشا جامعیت انسان را باستحقاق خلافت الهی حاصل است
چنانچه نص کریمه و هو الذی جعلکم خلائف فی الارض بآن ناطق است
و مراد از لفظ امانه در کریمهٔ انا عرضنا الامانة علی السموات والارض
والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان
نیز این مرتبهٔ خلافت است چه اگر لفظ را چنانچه در اکثر تفاسیر

متداول است که حمل بر عقل و تکلیف کنند بر او وارد
میشود که جن و ملائکه با انسان در عقل شریکند و زبانی متوجه میشود
که جن با آدمی در تکلیف مشارکت پس تحمل امانت مخصوص بانسان
نباشد و سوق آیه دلالت بر صریح دارد بر اختصاص آن بانسان
کما لا یخفی علی من له ذوق صحیح باسالیب الکلام و محل آن بر خلافت الهی
مخصوص بانسانست آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال بنام
من دیوانه زدند و لهذا ان زبان اهل تحقیق عالم صغیر خوانند
چه عالم کبیر با وجود کثرت انواع و اصناف مختصر است در دو قسم
واصناف بود
مجردات و مادیات و در انسان انموذجی تام است از هر
یکی از مجرد و مادی موجود است چنانچه از کلام امیر کل امیر علیه
الصلوات من الملک القدیر حیث قال مخاطبا بتربیة الانسان
اتحسب انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر ظاهر میشود
بلکه بعضی از محققین انسان را عالم کبیر میدانند چنانچه از بعضی
عرفا منقولست که لو ان العرش و ما حواه مائة الف مرة
فی زاویة من زوایا قلب العارف لما احس بها یعنی اگر عرش با
زاویه

وضعت

وضعت که بیان کرده اند با انچه عرش آنرا احاطه دارد صد بار هزار
بار در کنج زاویه از زوایای دل عارف در آید هر آینه قلب عارف
انرا احساس نمیکند چه بمقتضای حدیث قدسی که ما وسعنی ارضی
ولا سمائی ولکن وسعنی قلب عبدی المومن یعنی زمین و آسمان را
گنجایش عظمت من نیست لیکن دل بنده مومن گنجایی مرا دارد
هرگاه که دل عارف گنجایش ذات قدیم داشته باشد اگر احساس
مخلوقات نکند عجب نیست اگر سائلی گوید جزئیت انسان عالم کبیر را
بدیهیست پس چگونه زاید بر کل خود تواند بود جواب گوئیم که انسان
ازان حیثیت که یکی از موجودات خارجیه است جزء عالم عبارت
از موجود در خارجیه است و اطلاق عالم کبیر بر انسان ازان جهت
است که اشتمال مجموع دارد بر موجودات ذهنیه پس ازین جهت
زیادتی دارد بر عالم اگر سائلی گوید که هرگاه که عقول و نفوس فلکی
ناطق و مدرک اشیا باشند عالم نیز مشتمل خواهد بود بر موجودات
ذهنیه پس زیادتی انسان بر عالم ازین جهت متصور نخواهد بود
جواب آنست که چون مقررست که احساس ظاهری و باطنی

موقوف بر قوای متعلقه بدانست عقول را مطلقا یعنی ظاهرا
و باطنا احساس نخواهد بود علی ما هو مقرر عندهم و نفوس فلکی را
اگرچه حس باطنی که مدرک جزئیات باشد درست اثبات کرده اند
اما احساس ظاهری مطلقا ندارند پس زیادتی انسان بر عالم مدرکات
حواس ظاهره ظاهر است و اطلاق عالم کبیر بروی باین اعتبار مجوز
باید دانست که بمقتضای الاشیاء تتبین باضدادها هرگاه جاهل
در محافل علما و مجالس فضلا در وقتی که آن ابله کرد در تحقیق غور بعضی
حقایق و تفتیح اسرار دقایق متکلم باشند حاضر شود و خود را
مطلقا از صفت نطق عاجز و عاری یابد بروی ظاهر میشود که
آنچه او با امثال خود گفت و شنود میکرد همه از قبیل اصوات
حیوانات بوده چه اگر آن کلمه و کلام داخل نطق انسانی می بود
درین مجلس نیز تکلم توانستی کرد پس اطلاق انسان برین
چنین شخصی مانند آنست که غوره را انگور گویند و گیاه
گندم را گندم خوانند و ازینست جاهل از حیوانات عجم
بنابر آنست که هر یکی از حیوانات عجم بحسب فطرة اصلی

برای کاری که مخلوق شده اند در آن اهمال نورزند بخلاف آدمی جاهل که
غرض از خلقت او تحصیل کمالات انسانیت و چون در
مرتبه جهل ماند و از تحصیل آنچه ثمره خلقت اوست غافل گشته
دنائت و خساست او از حیوانات عجم بدیهیست و لهذا در کلام
معجز نظام این معنی وارد است حیث قال عز من قائل لهم قلوب
لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم اذان لا یسمعون بها
اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک هم الغافلون و موید اینست
آنچه از معلم اول یعنی ارسطاطالیس منقولست که اگر بینائی با
نابینائی هر دو در چاه افتند نابینا بواسطه فقدان اسباب
احتراز معذور است اما بینا نزد عقلا معاتب و ملوم شعر ولم ار فی
عیوب الناس عیبا کنقص القادرین علی التمام یعنی هیچ عیبی
برابر آن نیست که کسی با وجود قدرت بر کمال خود ناقص بماند
و بر صاحب فطن مخفی نماند که چون علم بهترین فضائل و مکمل
جمیع کمالاتست پس جهل که ضد اوست بدترین رذائل خواهد
بود چنانچه امیر کلام امیر علیه الصلوة من الملک القدیر میفرماید العلم

للعوب
تاج للفتی والعقل طوق من ذهب والجهل داء لا دواء والبخل عار
و کریمه قول نزد بعضی علما که از جانب حق سبحانه و تعالی تعلیمست نسبت
بحضرت رسالت پناه ختمی علیه و آله الشرایف التحیات بطلب زیادتی
علم مرحمت داده است بآنکه علم بهترین فضایل است و هم چنین آنچه
از اثر و نقل میکنند که بحضرت امیر پیغمبر فرموده اند که یا علی اذا تقرب
الناس الی خالقهم بانواع البر فتقرب انت بعقلک تسبقهم بالدرجات
والزلفی یعنی ای علی هرگاه که نزدیکی جویند مردم بخالق خود بسبب
انواع طاعات و عبادات پس تو باید که باعمال آلات عقل و
فکر در نعماء الهی و صفات نامتناهی او تقرب جوئی تا بدرجات
و قربت بر ایشان سابق شوی و در کلام امیر المومنین علیه السلام
وارد است که الناس ثلثة عالم ربانی و متعلم علی سبیل النجات و همج
رعاع اتباع کل ناعق یمیلون مع کل ریح لم یستضیئوا بنور العلم و
لم یلجئوا الی رکن وثیق یعنی مردم سه گروه هند صنف اول علما
ربانی مثل انبیا و اوصیا و صنف ثانی متعلمان شد که مقصد اصلی ایشان
از تعلم نجات از عقاب الهیست و صنف ثالث جماعت عوام کالانعام

اند که از ایشان حضرت امیر کلام بهیج که عبارت از کسی که حکمت را
تعبیر فرموده و هم چنانکه آن کسی باشد که بادی از جای بجای میبرد و آن ایشان
نیز بآن صفت یاد فرموده که بهر جای که باد میل میکند میروند و بالکلیه
طریق حق را از دست میدهند چرا که بنور علم خواطر ایشان روشنائی
نیافته و پرتو یقین بر دلهای ایشان نتافته و چون رکن وثیق
که عبارت از علم یقینی است التجا نبرده اند همیشه در اضطراب
عقاید و حیرت می باشند اعاذنا الله و ایاکم من الجهل و لاسیما جهل
مرکب که عبارت از اعتقاد نا ثابت با وجود عدم آن مرضیست
مهلک که اطبای روحانی از علاج آن بعجز اعتراف نموده اند و لهذا
از حضرت عیسی روح الله علی نبینا و علیه الصلوة والسلام منقولست
که آن حضرت فرموده اند که من از علاج اکمه یعنی کور مادرزاد و ابرص
عاجز نیستم اما از علاج احمق عاجزم و حکما گفته اند که اقرب علاجی
که از و در جهل مرکب نفع متصور تواند بود اشتغال بعلوم ریاضیست
سیما علم هندسه و حساب چه در مطالب این علوم حق از باطل
امتیاز تمام دارد و وهم را در مطالب آن علوم چندان مجال تصرف نیست

وچون النفس بعد از دریافت لذت یقین در مطالب این معتقدات
خود رجوع کند و آن نوع لذت یقین در وی نیابد البته بر فساد اعتقاد
خود اطلاع پیدا میکند و جهلش بسیط میشود و استعداد الاکتساب
در وی بظهور میرسد و فصل شهرزوری در تاریخ الحکما آورده
که در زمان افلاطون در میان مردم وبائی عام پیدا شد و این بنا را
مذبحی بود بشکل مکعب یکی از انبیاء بنی اسرائیل وحی آمد که تضعیف
آن مذبح کنند تا وبا برطرف شود بنی اسرائیل تعجیل نموده بنی خود
پهلوی آن مذبح مذبحی دیگر بنا کردند اتفاقا چون مذبح دیگر با تمام
رسید وبا تیزتر از دیگر مرتبه مضاعف رسید بنی اسرائیل فریاد
کردند که ای نبی خدا تو مرا امر فرمودی که مذبح را مضاعف سازند
تا وبا از شما مرتفع شود اکنون که ما مذبح دیگر بنا کردیم وبا زیاده شد
نبی بدرگاه الهی مناجات کرد وحی رسید که ایشان مذبح اول
در پهلوی او بنا کردند و آن نه تضعیف است بل تثنیه است فالتجوا
بافلاطون بردند و چون مردم آن زمان بسیار منکر هندسه بودند
افلاطون بایشان گفت که حق سبحانه و تعالی قادر است که بی این تضعیف

مکعب

مکعب این بلیه عام را از شما بردارد اما چون شما از علم هندسه بسیار نفور
می ورزیدند شما را حق سبحانه و تعالی باین طریق تنبیه میفرماید بعد از آن
ایشان را تضعیف مکعب تعلیم فرمود و چون بران عمل نمودند وبا
بالکلیه برطرف شد و طریق تضعیف مکعب در کتب هندسه و حساب
مبین است من اراد الاطلاع فلیطالع من حفظها و صحبت رسیده که افلاطون
بر در خانه خود نوشته بود که من لم یعرف الخطوطیات لا یدخل
دار ما یعنی هر که علم هندسه نداند در خانه ما در نیاید و اما حسد
که عبارت از آرزوی زوال نعمت غیر است از امراض مهلکه
قلب است و حاسد همیشه مغموم و محزون می باشد چه فیاض
علی الاطلاق همیشه جمعی را بنعم جسیمه مخصوص میدارد و حاسد چون
از مشاهده نعم الهی که علی الاتصال بر بنی نوع او فایض است تنگدل
و متوزع خاطر میگردد پس این حالت همیشه با او خواهد بود و در حدیث
نبوی علی قایلها افضل التحیات وارد است که ان الحسد یأکل
الحسنات کما یأکل النار الحطب یعنی حسد نیکوئیها را میخورد چنانکه
آتش هیمه را و علاج این مرض باین تواند بود که از روی تحقیق

تامل کند که آیا درین آرزو غیر از ضرر عاجل و آجل خودش هیچ فر بمحسود علیه
راجع میشود یا نی و چون هر کس دوست خود است و دوست عدو خود
نیست پس هرگاه می باید که صفحه خاطر منشا کدورت و اندوه خاطر
او میشود بمحسود علیه که بالغرض عدو اوست هیچ مکروهی عاید نیست پس ترک
آن سعی و اهتمام خواهد نمود و حکما گفته اند که هر که دوست دارد که شری
بدشمن او رسد محبت شر بود و محبت شریر بود و شریرتر ازین کسی
بود که خواهد که شر بغیر دشمن او رسد و هر که نخواهد که خیری بکسی رسد
شر خواسته بود پس با کسی که این معامله با دوستان کند تباه تر و زشت تر
بود پس حسود شریرترین مردمان باشد و همیشه اندوهگین بود چه خیر
مردمان غمناک باشد بلکه خیر خلق منافی مطلوب او بود و چون خیر از عالم
هرگز منقطع نخواهد بود اندوه و غم او نیز پایان نخواهد داشت
و محقق طوسی در اخلاق ناصری آورده که تباه ترین انواع حسد نوعی
بود که میانه علما افتد چه طبیعت منافع دنیاوی از تنگی عرصه و قلت
مجال و ضعیف که لازم ماده است موجب حسد باشد اما راغبان را بالعرض
تعلق اراده بزوال مرغوب او از غیر عارض شود و اگر چه انعز

نزدیک او بالذات مرض شود و لهذا حکما دنباله گلیمی کوتاه که مردی
بالا دراز بر خود افکند تشبیه کرده اند چه اگر سر بدان پوشد
پای او برهنه شود و گر پای را محروم نگذارد سرش برهنه می ماند و
همچنین در نعم دنیاوی اگر شخصی نعمتی مخصوص متمتع میشود دیگری
ازان ممنوع باشد لیکن نعمت علم ازین قصور منزه و مبراست
چه انفاق و خرج ازان و نثار کردن ابنای جنس را در نفع ازان
مقتضی زیادتی لذت و کمال تمتع بود پس حسد دران از طبیعت
شر مطلق خیزد و فرق میان حسد و غبطه آنست که غبطه عبارتست
از آرزوی حصول کمالی مطلوبی که از غیر خود احساس کرده باشد
برای خود بی آنکه زوال او ازان دیگر خواهد و حسد آرزوی زوال آن
از غیر اعم از انکه حصول خود منظور باشد یا نی و غبطه بر دو قسم است
یکی محمود و یکی مذموم غبطه محمود آنست که آرزوی حصول کمالاتی
که از غیر احساس کرده برای خود کند و غبطه مذموم آنست که شهواتی
که از غیر احساس کرده برای خود کند آرزوی زوال آن از وی
این بود مجملی در علاج جهل و حسد فالان حان وقت آن

رجعنا الی ما کنا فیه من نقل حکم هرمس الهرامسه فاقول قال هرمس الهرامسه
فی جواب من سال عنه ما بال العلماء یاتون ابواب الاغنیاء
اکثر مما یاتی الاغنیاء ابواب العلماء ان ذلک لمعرفة العلماء بفضل
الغناء وجهل الاغنیاء بفضل العلم وان العلم ممدوح بکل لسان
تزین به فی کل مکان یعنی هرمس الهرامسه در جواب شخصی
که از وی سوال کرد که چرا علما بخانه اغنیا بسیار میروند و اغنیا
بخانه علما کم می آیند فرمود که به سبب آنست که علما فضیلت اغنیا را
می دانند و اغنیا فضل علم را نادانند و جاهل اند و نمیدانند
که علم ستوده شده جمیع زبانهاست و صاحب او آراسته
است بان در جمیع امکنه و قال من احب ان یجد علیه عند فاقته
فلیجد بما وسع له علی اهل الحاجة یعنی هر که دوست دارد آنرا که مردم
در وقت احتیاج بوی احسان کنند باید که در وقت قدرت
بر اهل حاجت احسان کند و قال ایضا السلامة ان لا یعادی
الماجد ولا یکون له اساءة الی من عاداه و اخر به بل یحسن الیه
ویلین له القول یعنی سلامتی در آنست که با هیچکس دشمنی نکند

[illegible]

و هر که با او بدی کند در مقام اضرار او نشود بلکه با او نیکویی
کند و ملایمت ورزد و قال ایضا افضل الاعمال ثلثة ان تبدل
العدو صدیقا والجاهل عالما والفاجر برا یعنی افضل اعمال سه چیز است
یکی آنکه دشمن را دوست کرداند دویم آنکه جاهل را بحلیه علم بیاراید
سیوم آنکه فاجر بدکار را از اعمال قبیحه باز داشته نیکوکار
کرداند و قال فی جواب من سال عنه عن الجود هو ان تجود بمالک
وتصون عن سوال غیرک یعنی جود عبارة از انست که از مال خود
آن مقدار بمستحقان برسانی که خود بسوال محتاج نشوی که زیاده
ازان تبذیر است و از صفات ذمیمه بباید دانست که این تفسیر
جود باعتبار عرف عام است والا جود در حقیقه نزد حکما عبارتست
از افاده ما ینبغی لما ینبغی لا لعوض ولا لغرض ولهذا اطلاق
جواد حقیقه بر غیر حق سبحانه و تعالی مجوز نیست و قال من لم
یکن موضعا فیه سلطان قاهر وقاض عادل و طبیب حاذق عالم
وسوق قائم ونهر جار فقد ضیع نفسه واهله وماله یعنی هر که برای توطن
خود جایی کرد که در آنجا پادشاه نافذ الحکم وقاضی عادل و طبیب حاذق

دانا و بازار رایج و نهر جاری نباشد اختیار کند هر آینه در تضییع
نفس و اهل و اولاد و مال خود سعی کرده باشد چه هرگاه پادشاه
غالب نافذ الحکم نباشد متعدده متغلبه از رذال و عیال و اطفال
مردم آنچه خواهند بتسلط و تغلب در ان تصرف خواهند نمود
و اگر کسی در ان باب مدافعت و ممانعت ایشان نماید مودی
بقتل و هلاک آن شخص خواهد شد و دفع این مفسده بوجود پادشاه
نافذ الحکم سائس منوط و مربوط است و اگر قاضی عادل نباشد
ارباب حیل و مکر و اهل افترا در تحصیل مشتهیات خود صد هزار
مکر و حیله مثل گواهان دروغ و رشوت دادن و امثال آن بهم رسانند
تا آنچه خواهند حاصل کنند و حقوق بنی نوع خود را ناحق تصرف
شوند و رفع این مفسده بوجود قاضی عادل که بواسطه خوف و خشیت
الهی در احکام شریعت میل بطرفی نکند و مزخرفات دنیوی
را در نظر او بسبب رسوخ اعتقاد بامر مجازات مکافات اخروی
مطلقا وقعی و اعتباری نباشد منوط و مربوط است و هم چنین
اگر طبیب حاذق عالم بطرق معالجات ممارس بمداومت

در دار السلطنت الحکم بود خواهد

مرضی متصف بصفات و شرایطی که امام الاطبا بقراط
در طبیب شرط کرده چنانچه در ترجمه او بتفصیل مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی نباشد بیماران از دست اطبای جربزه که
این صنعت شریفه را وسیله تحصیل قوت لایموت یا تقرب سلاطین
ساخته نادانسته شروع در معالجات مرضی میکنند و در اکثر
باب آنچنان دلیر تصرفات مینمایند که اگر یکی از مشاهیر اطبا می بود
بملاحظه تمام در معالجه آن امراض تصرف میکرد و از ازدیاد مرض
یا هلاک مریض مطلقا نمی اندیشند و نادانسته آنچه خواهند
به بیمار میدهند خواه مناسب باشد و خواه مهلک جان بسلامت
نمی برند نعوذ بالله من شرور الفساد و من سیئات اعمالنا و هم
چنین اگر چه بازار رایج نباشد و معاملات مردم که مدنی با
لطبع اند معطل میمانند و این معنی موجب فساد انتظام بنی نوع تواند
بود و همچنین که جایی که نهر جاری نباشد آب ایستاده مثل
آب چاه و آب غدیر که هر یکی موجب اقسام امراض
می باشد چنانچه تفصیل آن در کتب مبسوط طب

مشروحا مسطور است که باید خورد و استعمال آن موجب
انحراف امزجه سکان آن بلاد خواهد بود و چون حکم و مواعظی که
از هرمس الهرامسه منقول است بیش از آنست که حصه آن
در یک کتاب توان کرد تبرکا و تیمنا باین مقدار اکتفا میرود و بالله التوفیق
در اکثر تواریخ معتبره مسطور است که ادریس یعنی هرمس الهرامسه
را بیست و سه فرزند شد و همه در طفولیت وفات یافتند بنابرین
ایشان نذر کردند که اگر حق سبحانه و تعالی مرا فرزندی کرامت
فرماید من چند یتیم را تعهد کنم و جمیع محتاج ایشان را مهیا سازم
تا شاید که چون فرزند آنجناب بزرگ شود و علم حکمت
بیاموزد پس حق سبحانه و تعالی ایشان را پسری کرامت فرمود
مسمی بمتوشلخ و وی در سن نه سالگی تمام مصحف را یاد کرد
و بعضی از آنرا گرفت بعد از آن رنجور شد و مرض او روی
باز یاد نهاد و هرمس الهرامسه از آن مرض بسیار اندوهناک شد
و گفت الهی تو حاکمی و فرمان تراست و این غم و اندوه من
بنابر آنست که خواستم که مرا خلفی بود که پیوسته ترا عبادت کند

وخلایق را

وخلایق را علم و حکمت بیاموزد و متعاقب این مناجات
جبرئیل امین در رسید و گفت حق سبحانه و تعالی میفرماید
که اگر میخواهی که فرزند ترا جاوید زنده دارم هفتصد هزار بار تسبیح
بگوی بعد از آن مناجات بکن تا ما او را حیوة ابدی کرامت
کنیم هرمس الهرامسه گفت که اگر بدعای من حیوة ابدی ممکن است
از برای خود دعا کنم جبرئیل گفت اختیار تراست پس هرمس الهرامسه
هفتصد هزار تسبیح گفت و دعا کرد و حق سبحانه و تعالی بوعده
کرم او را حیوة ابدی بخشید و او را قبض روح کرده در حال زنده
گردانید و بحکم رفعناه مکانا علیا او را باسمان بردند و آنجناب
هنوز زنده است و خواهد بود و استثناء که به و نفخ فی الصور
فصعق من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله اشارت
بدوست و متوشلخ را نیز حق سبحانه و تعالی صحت بخشید و بعد از
پدر بتربیت اولاد آدم مشغول گشت و او را فرزندان بسیار شدند بحدی که
شماره ایشان متعذر بود اما در هیچ یکی از ایشان استعداد و خلافت
و نیابت خود نیافت تا آنکه بعد از هفتصد سال او را حق سبحانه و تعالی

بسری کرامت فرمود که آثار خلافت در ناصیهٔ او هویدا بود
داور الملک و بعضی لامح نیز گفته‌اند نام کرده و از وی حضرت
نوح نبی الله بوجود آمد چنانچه در تواریخ مبسوط مبین است اما الخ
فاضل شهرزوری در تاریخ الحکما آورده که پسر هرمس الهرامسه
ادریس علیه السلام طاط نام داشت او را اصحاب نیز گفتندی و
صابیان باو منسوبند و هیچ یکی از تواریخ معتبره که بنظر تتبع رسیده
یافته نشد مگر انکه طاط و صاب هر دو از القاب متوشلخ
باشند ذکر حکیم صاب ابن هرمس الهرامسه ادریس علیه السلام قال من یملک
غضبه یعنی هر که مالک عقل خود نیست مالک غضب خود نیز نخواهد
بود و قال الملک اللبیب یبلغ بالرفق و المداراة ما لا یبلغه بالجفا
والصولة خاصة مع الاخیار یعنی پادشاه عاقل برفق و مدارا
بجای میرسد که هرگز بعنف و صولت بانجا نتواند رسید خصوصا
بجانب اخیار و نیکوکاران بلکه بی‌جا موجب زوال دول است و قال
ایضا سبیل الملک الحازم ان یعتبر الرجال بافعالهم لا بما یشاهد من عظم اجسامهم
و کذلک لا یظهر الخلاف علی من لیس له طاقة یعنی پادشاه صاحب حزم

عاقبت

عاقبت اندیش را باید که مردمان را بکردار اینان اعتبار نماید نه
بزرگی جثه که المرء باصغریه یعنی قلبه و لسانه لا بجثته در حدیث
تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه بحقیقت موصوف است و باید
که پادشاه اظهار مخالفه کسی نکند که طاقت مقاومت او نداشته
باشد و قال اذا جمع الملک الاموال و لم ینفق منها فی مواضع
الحقوق کان ذلک سبب تضییعها مع اتلاف ملکه یعنی هرگاه
در صدد جمع مال درآید و آن را در محال لایقه صرف نماید هر آیینه بادک
زمان این خصلت مودی بتضییع مال شود با زوال ملک و قال
جمع المال یحتاج الی الاعوان و الاعوان یحتاجون الی المال یعنی
جمع مال بی اعانت و اتفاق بنی نوع متصور نیست و اعانت
اعوان و اطاعت انسان بی انفاق مال متعذر و قال سبیل الملک
ان لا یصطنع لمعرفة من عرف بالکذب و الشر تعذر امنه انه اذا
اضطر زال عن طبعه و غیره فان تغیر الطبایع و نقلها یتعذر علی
صاحبه یعنی پادشاه را باید که کسانی را که بدروغ گوئی و شرارت اشتهار
دارند رعایت و تربیت نکند بگمان انکه شاید که اینان بواسطه

[illegible]

تربیت والتفات پادشاه صفات مذمومه که در طبایع انسان
مرکوز است از خود زایل کنند چرا که تغیر مقتضای طبیعت متعسر بلکه
متعذر است علی اختلاف الآرای و ازین جهت است که جمیع حکماء در
منع تعلیم علوم بغیبی که بمنزلهٔ غذا اُو حضر نا اهلان است بر ازنهایت
مبالغه فرموده اند و لهذا در رموزات اسقلینوس آمده که البدن
الغیر النقی کلما غذوته زدته شرا یعنی بدنی که از اخلاط فاسده پاک نشده باشد
میکردد و در کلام معجز نظام امیر کل امیر علیه و علی آله الصلوة
من الملک القدیر که اری الاحسان عند الحر عبدا و عند اللئیم منقصة
وذماً کماء المزن فی الاصداف دُرّاً و فی جوف الافاعی صار سمّا
باین معنی است یعنی احسان و نیکویی کردن بمردم نیکوکار موجب
عبودیت میکردد مر محسن را و نزد بد ذات شریر احسان مستلزم
منقصه و ذم محسن است مانند آب نیسان که در صدف در میشود و
در جوف افعی لئیم مستحیل میکردد بزهر و ازین جهت است که حکما گفته اند
که هیچ انکه فاعل در ای دفعل دخل دارد قابل در تکمیل آن دخیل است
وقال صاحب البطال لا تاخذوا من الناس جمیع ما عنده لکن ینبغی

[illegible]

ان تاخذوا ممن هو من الناس محمود فی جمیع ما عنده و ممن هو من الکل
محمود فی شیء واحد ذلک الشیء فقط فان التفاحة لیس یلتذ منها را
یحتها فقط بل یلتذ مع ذلک منها باکلها فاما الزهر فانما یلتذ منه
برائحته فقط بل فی بعض النظر الیه فقط مثل ورد الدفلی و اما
النحل فانما یلتذ منها بثمرتها و لکن شجرة الورد فبزهرها بعد ان
یتوقی شوکها فاذا کان الامر علی ذلک فینبغی ان یوخذ ممن هو
محمود فی الکلام والعمل جمیع ما عنده و ممن هو محمود فی الکلام
فقط محمود الکلام وانظر مع ذلک الی فوتک بل انت کنفوا الاخذه
فان التقاط العسل للنحل من الزهر ممکن و لا یمکن للانسان
یعنی اخذ کنند از مردم تمام خصال آنرا خواه نیک و خواه بد لکن
سزاوار آنست که بگیرد از هر که محمود و ستوده باشد در جمیع
خصال خود جمیع خصال ورا و از هر که در یک خصلت محمود و ستوده
باشد همان یک خصلت را فرا باید گرفت و از جهت
توضیح این معنی تمثیل فرموده اند که چون لذت سیب مخفی
در بوییدن نیست بلکه از خوردن آن لذت حاصل است

از وی در هر دو جهت لذت باید گرفت بخلاف بعضی کلها
که لذت در رایحهٔ ایشانست فقط و بعضی را در دیدن فقط
مثل ورق دفلی در نخل لذت در خوردن میوه است فقط نه در رایحه
و در بعضی موانع می باشد مثل خار در گل که بنزد اتصال دست میرسد
پس همچنانکه استلذاذ از رایحهٔ گل جو قوت برد در ساختن خار
باید که در هر که خصلت ذمیمه مشاهده کنند او را بمنزلهٔ خار دانسته
از وی احتراز واجب دانند پس هر که سخنش و فعلش هر دو ستوده
باشد از وی هر دو باید گرفت و هر که کلامش تنها ستوده است
آنرا فوا باید گرفت و با وجود این حال نظر بعیوب خود باید کرد
که آیا تو قابل اخذ آنچه ارادهٔ آن کرده هستی یا نی چرا که چیدن
گل از شکوفهٔ نخل را ممکن است اما آدمی را ممکن نیست
فایده اختیاریه در اکثر تواریخ معتبره مسطور است که ابتداء
پرستش اصنام در بنی آدم آن بود که هرمس الهرامسه را
دوستی بود که اکثر اوقات ملازم رکاب سعادت انتساب
آنجناب بودی و از وی در سفر و حضر مفارقت نکردی و آن

کلما

کلمات حکمت آمیزش بهمین نصیب وافر و حظ کامل گرفتی
و چون آنجناب بحکم و رفعناه مکانا علیا بجای که ارادهٔ ازلیه
بآن تعلق گرفته بود صعود فرمود آن عزیز بمفارقت آنجناب
علی الاتصال مغموم بود و همیشه مکروب و محزون می بود تا آنکه
ابو الخناس ابلیس را بر حال آن عزیز اطلاع حاصل شد و کدورت
و اندوه او را بر مفارقهٔ هرمس الهرامسه کماهی دریافت بنابران
در مقام فریب و مکر در آمد و در ساعة بزی یکی از صلحا خود را ظاهر
ساخت و قصد ملازمت آن محزون مفارقت نمود و بعد از ساعتی
که با یکدیگر انس و الفت گرفتند از وی سبب دوام حزن و اندوه
استفسار نمود و چون آن مرد از وی غمخواری بیش از حد
مشاهده میکرد حقیقت حال خود را با وی گفت ابلیس گفت
اگر میخواهی صورتی مشابه هرمس الهرامسه جهت تو ترتیب دهیم
تا از دیدن آن تخفیف در اندوه تو حاصل شود و عبادت
الهی بفراغت بال بی توزع خاطر قیام توانی نمود القصه آن
مرد ساده از وسوسهٔ شیطان فریفته شده آن صورت را مستحسن

بند اشت وابلیس صباح روز دیگر صورت مشابه هرمس الهرا
تراشیده جهت آن عزیز اورد وآن عزیز از دیدن آن صورت
بسیار خوشحال شد واورا در خلوتخانه خود نگاه داشت صبح وشام
از دیدن آن خود را تسلی میداد تا انکه روزی آن عزیز در
پهلوی آن صورت بفجأة درگذشت وبعد چند روز چون مردم
اورا ندیدند درخانه او را بازکرده باندرون درآمدند دیدند که
آن عابد در پیش آن صنم افتاده مردم از مشاهده آن صورت متعجب
ومتحیر ماندند که ناگاه ابو الوسواس درمیان آن جماعت بصورت
پیری موقر ظاهر گردید وگفت تعجب شما از جهت چیست ادریس
واین مرد که از مخصوصان ومحرمان او بود واین صنم را که خدای زمین
است عبادت میکردند بنابرین دعاء ایشان مستجاب میشد وچون
مردم این سخن شنیدند در ساعت هر کسی مثل آن صورت را تراشیده
بعبادت آن مشغول شدند وروایت دیگر در ظهور بت پرستی
که قبل از ظهور هرمس الهرامسه پنج نفر از صلحاء مستجاب الدعوة
بوده اند که نام ایشان ود وسواع ویغوث ویعوق ونسر بود

وبعد فوت ایشان هر یکی از فرزندان انها جهت اطمینان خاطر
خود ساخته تمثال هر خود ساخته پیش خود نگاه داشتند وچون
بمرور ایام آن جماعه بمردند ابلیس باولاد واحفاد ایشان گفت
اصنام آلهه شما اند وپرستش ایشان موجب حصول مقاصد ورفع
درجات شما خواهد بود وایشان سخن آن پیر ناصح را بسمع قبول
اصغا نموده بعبادت آن تماثیل مشغول شدند ودر طوفان نوح
آن اصنام از میان برفت اما ابلیس سعی وتردد بسیار کرد تا باز آن
اصنام را پیدا ساخته بر قبایل عرب تقسیم نموده باین طریق که ود را
ببنی کلب وسواع را بهذیل ویغوث را بمذحج ویعوق را
بقضاعه ونسر را بحمیر داد وایشان تا زمان ارتفاع اعلام نبوت
بعبادت آن جمادات مشغوف می بودند نعوذ بالله منها من وسوسه
شیاطین الانس والجن یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول
غرورا ذکر اسقلیبوس النبی الحکیم والد الحکما اسقلیبوس لفظ
سریانیست وترجمه او زکی الطبع وقیل بهی النور واو از جمله
تلامذه هرمس الهرامسه است واگرچه از کلام ابو معشر بلخی چنین

ظاهر میشود که وی ارشاد کرده از هرمس الهرامسه معروفست که بعد از
طوفان نوح بوده و در طبقات الاطبا آورده که اسقلیبوس
مانند عیسی بن مریم علیهما السلام بی پدر متولد شد وآنچه در
بعضی کتب مسطورست که اسقلیبوس بن فوریوس نسبت بنوت
بجد مادری است نه بپدر حقیقی و وی امام اطباست واکثر حکماء یونان
مثل اقلیدس وافلاطون وارسطو از فرزندان اویند وبقراط
بطن شانزدهم از اولاد اوست وچون بقراط از جانب مادر و پدر
باسقلیبوس میرسید او را کریم الطرفین گفتندی و در عیون الانبا
فی طبقات الاطبا مسطورست که علم طب را اسقلیبوس در هیکل
ابلو یعنی آفتاب یافته و آن موضع الحال در شهر رومیه بهیکل الشمس
اشتهار دارد وآنچه جالینوس در بعضی کتب خود آورده که وقتی که
حق سبحانه وتعالی مرا از مرض دبیله قتاله شفا داد قصد کردم زیارت
خانه اورا که مسمی بهیکل اسقلیبوس است نیز موید این قول است
ونیز جالینوس در صدر کتاب حیلة البرء آورده که از جمله اموری
که محقق و مثبت علم طب است نزد عامه خلایق آنست که

ایشان

ایشان روایت میکنند که طب الهی در هیکل اسقلیبوس صنمی بصورت
انسان ساخته بودند که هرچه از وی سوال کردی جواب گفتی و
واضع آن صورت اسقلیبوس بود و بزعم محبوسان وجه
آنست که تکلم آن صورت بنابران بود که او را بملاحظه حرکات سبع
سیاره و رعایت مناسب اوقات کرده بر وجهی نصب
نموده بودند که یکی از روحانیت آن کواکب در وی حلول کرده
ولهذا هرچه از وی سوال کردندی جواب گفتی و نام آن صورت
سیقالیس بود وآنچه در باب تنزیل روحانیات کواکب سبعه
میان حکماء صابیه متعارفست موید این معنی است وتفاصیل آن اعمال
اگرچه در کتب ایشان مسطورست اما درین مقام از برای تمثیل طریق
دعوت روحانیت آفتاب که سلطان اجرام علویه است
وموثر در کل کاینات وطلب تحصیل مقاصد از وی بر نهجی که
از حکماء صابیه منقولست ذکر میکنیم تا طالب صادق را انموذجی
باشد وبالله التوفیق اکنون بباید دانست که حکماء صابیه
هریکی از کواکب سیاره وفلک ثوابت را دو جهت ثابت

اثبات برل

کرده اند یکی جهت استفاده و استفاضه از ما فوق خود و دیگر
جهت افاده و افاضه بر ما تحت خود و از این دو جهت به روحانیت
نیز تعبیر میکنند و معتقد ایشان آنست که روحانیت استفاضه آفتاب
یعنی استفاده او بی واسطه منحصر است از ذات واجب الوجود
که فیاض علی الاطلاق و منزه از استفاده است و روحانیت افاضه
یعنی جهت افاده او شامل جمیع موجودات است سوا رکانت
فوقها او تحتها و لهذا حق سبحانه تعالی فلک چهارم را که بمنزله وسط
حقیقی است افلاک سبعه را مقر عز او کردانیده تا بمقتضای
خیر الامور اوسطها هم چنانکه ذات او خیر محض است مکانش نیز خیر
داشته باشد و مع هذا فیض او علی السویه به سایر اجرام علویه میرسیده
باشد مانند آنکه دل که سلطان بدنست در وسط صدر قرار گرفته
و هم چنین سلاطین ذوی الاقتدار را عادت و دستور
آنست که دار السلطنه را در میانه ولایت خود قرار دهند
تا آثار فیض و صیت سیاست ایشان بر همکنان علی السویه
میرسیده باشد و این معنی موجب آسایش خلایق و انتظام رعایا تواند

بود بلکه محققین حکما اصحاب برانند که هر یکی از کواکب سبعه سیاره
را شش روحانیت است یکی روحانیت دیگر باعتبار جهات ستّه
و هر یکی از اینها را نامی معین است چنانچه در کتب تنجیم و نیرنجات
مسطور است از آنجمله اسامی روحانیات ششگانه آفتاب
بدین منوال است روحانیه اصل بیدادش و روحانیه حرکه
طیهارش و روحانیت فوق هیلوش و اسفل اندولاش و در
بعضی کتب طلسم مندولاش نیز تصحیح یافته و روحانیت یمین دهیغاش
و شمال اطیفاش و قدام مغنوش و خلف عارش و این الفاظ
سریانیست و از بعضی کتب چنین معلوم میشود که عبرانی اند
و علی ای حال بعد از تتبع و تفحص بسیار بر معانی بعضی چنین
اطلاع افتاده که بیدادش یعنی ضعیف کننده و طیهارش یعنی
رویاننده و اندولاش یعنی بید کننده از همه خیرها و دهیغاش قوت
دهنده و اطیفاش افکننده و بازدارنده و مغنوش تاریک کننده
اکنون بباید دانست که بنزول روحانیت آفتاب و استعانت
و یاری خواستن از وی چنین است که در وقتی که آفتاب در برج

اسد که خانهٔ اوست در آید و ماه در یازدهم درجه یا نوزدهم درجهٔ حمل شد
در روز یکشنبه شروع در عمل باید کرد و بعضی از حکما چنانچه از کلام ابو معشر
و امام فخر رازی در سر مکتوم معلوم میشود مدت تنزیل روحانیت جمیع
کواکب را در وقت شرف ایشان اختیار کرده اند و علی التقدیر بدین طریق
عمل آنست که خانهٔ پاک مفروش بفرشهای نیکو بهیا آماده سازند
و صفت تمثال از طلا مرصع بجواهر مثل یاقوت و لعل آنچه منسوب بآفتاب
باشد ساخته در آن خانه بر نصب نمایند و اگر قدرت بر تمثال طلا ساختن
نداشته باشند از چوب بسازند اما باید که لباس ایشان از حریر سرخ باشد
و از طلا و جواهر آنچه مقدور و ممکن باشد در ایشان باید پوشانید
بعد از آن تمام آن تماثیل را در وسط خانه بنهید و در پیش هر یکی از آن
تمثال یک تمثالی خوان پر از نانهای تنک و اقسام حلوای خشک باید
قدح شراب انگوری ممزوج بمشک و عنبر کافور باید نهاد بعد از آن یک
شمع کافوری بزرگ روشن کرده در پیش آن صورتها باید نهاد و برکرسی
باید نشست و اسامی روحانیات هشتگانه را بترتیب آن مقدار
زمان که شمع تمام بسوزد تکرار باید نمود و از روی توجه و نفی خواطر

متوجه آفتاب که خلیفهٔ اعظم حق سبحانه و تعالی است باید بود و چون
شمع بآخر رسید هر مقصدی دارد بوساطت روحانیات مذکوره
از خورشید طلب باید کرد که بی شک بمطلوب خود برسد
مگر آنکه در اثنای عمل شکی بخاطر او گذر یا از روی امتحان باین
عمل قیام می نموده باشد و آن طعام و شراب را خود و برادران
خود قسمت باید کرد که همه از آن تناول نمایند درین قیاسیست
طریق استعانت از روحانیات سایر کواکب چنانچه در مظان
خود مسطور است و چون درین مقام بتقریبت ذکر هیکل اسقلبیوس
که مشهور بهیکل امو یعنی آفتاب است ذکر تنزیل روحانیت ولی
مناسبت بنود محلی از آن ایراد نموده شد ومن اراد الاطلاع
علی تفاصیلها فلیراجع الی الکتب المبسوطة فی النیرنجات و
الطلسمات و جالینوس در بسیار مواضع از کتب خود آورده
که طب اسقلبیوس طب الهی بود و نسبت طب الهی بطب ما چون
نسبت طب ماست بطب طرقیان و نیز جالینوس را در کتابی از تألیف
آن رغبت بر تعلم صناعت علم طب است در حق اسقلبیوس میگوید که

حق سبحانه وتعالی وحی فرستاده بسوی او که هر اینه تسمیهٔ تو
بحکم ملک اقربست نزد من از تسمیه تو با انسان فقط و از بقراط
منقول است که حق سبحانه وتعالی اسقلیبوس را در عمودی از نور
بجانب آسمان صعود فرمود و در عیون الانبیاء آورده که هرمس الهرامسه
را حق سبحانه وتعالی در عمود نورانی به آسمان برد و اعتقاد حرانیه
و اهل هند آنست که صعود هرمس الهرامسه در عمود آتشین بود و لهذا
بعد از مردن احبا خود را با آتش می سوزانند بلکه بعضی از زهاد
و عباد هند در زندگی خود را با آتش می اندازند و این معنی را موجب
تقرب خود بحق سبحانه وتعالی میدانند مجمل کلام اگر اسقلیبوس
پیش یونانیان بسیار بزرگ بود چنانکه یونانیان بعد از
فوت وی در امراض مهلک که اطبا عاجز می آمدند توسط بقبر وی
می نمودند شفا می یافتند و هر شب هزار قندیل بر سر قبر او روشن
میکردند و میگویند که دوازده هزار شاگرد داشت
و اکثر ملوک و حکما یونان از نسل او بودند و از افلاطون منقولست
که وقتی مردی با زن خود بواسطه جنینی که آن عورت بآن حامله بود

خصومت کرده پیش اسقلیبوس آمد و گفت این حمل از من
نیست و عورت تکذیب او میکرد که این حمل از تو است
و چون منازعت میان ایشان بسیار شد اسقلیبوس
روی بآن عورت آورده فرمود که ای ظالم در وقتی که شوهر تو
در هیکل آفتاب از حق سبحانه بقای سلامتی تو میخواست
تو با غلام فلانی صحبت داشتی و بعد از نه ماه فرزندی غیر مستوی
الخلقه اعجوبه زمان از تو بظهور خواهد رسید و بعد از انقضای
آن مدت پسری زائید که چهار دست داشت دو در سینه و دو
دیگر بطریق متعارف و چون این خبر باسقلیبوس رسید بآن مرد
گفت که چون تو این زن را نه بر وجهی که لایق بود عقد کرده بودی
زیاده از آنچه کاشتی میدروی و مرتبه اسقلیبوس در طب
بجائی رسیده بود که او را محیی موتی گفتندی و شعراء
یونان در اشعار خود او را باین اسم یاد میکردند و عمر اسقلیبوس
نود سال بود پنجاه سال نهایت سعی و مشقت در تعلم علوم و
اخذ آن از افواه رجال ورزید و بعد از پنجاه سال حق سبحانه و تعالی او را

بقوت الهی و طب روحانی مؤید کرده اند و جمیع اهل افادهٔ آن
علوم سیما علم طب اشتغال داشت اما از جهت حفظ شان این صناعت
غیر از فرزندان خود هر کسی را تعلیم نمیداد و از وی دو پسر
ماند که هر دو در صنعت طب ماهر بودند و او فرزندان را وصیت میکرد
و مبالغه میفرمود که زنهار این صنعت را بغربا و اجانب یاد ندهند و از
وسط معمورهٔ یونان که عبارت از سه جزیره است یکی
جزیرهٔ قوک مولد بقراط است دوم جزیرهٔ رودس سیوم
جزیرهٔ افندوس بیرون نروند و اینها تا زمان بقراط
بموجب وصیت اسقلیبیوس عمل میکردند و غیر از فرزندان
خود را تعلیم علم طب نمیکردند و تدوین ایشان بطریق
رمز و لغز بود تا آنکه کسی بر حقایق آن علم بی تعلیم وارث
بران اطلاع نیابد مثلا از جمله رموز اسقلیبیوس در تعریف نبض
اینست که النبض رسول لا یکذب یعنی نبض رسولیست که هرگز
دروغ نمیگوید و امثال آن و چون نوبت ریاست با بقراط
رسید وی این صنعت را در میان غربا شایع گردانید و اینها

بعد از

بعد از وجدان شرایطی که در آن باب نوشته و از آن کتاب الایمان
بقراط نام نهاده چنانچه تفصیل آن در ترجمه بقراط خواهد آمد ان شاء
الله تعالی تعلیم این صنعت مي کنون باید دانست که اهل فرق طب
سه فرقه است یکی اصحاب تجربه اند دوم ارباب قیاس سیوم
اهل حیل و رای اسقلیبیوس اولا مقصور بود بر تجربه و بعد از فوت
وی مدت دو هزار و چهار صد و شانزده سال مدار بر تجربه بود تا آنکه
ریاست اطبا به مینوس طبیب قرار گرفت و او تجربه تنها را خطا
دانسته قیاس را با آن منتظم ساخت و مدت هفتصد و یازده سال
این رای در میان بود تا آنکه صیت برمانیدس طبیب عالم را فرو
گرفت و او تجربه را مطلقا از نظر اعتبار ساقط گردانیده مدار بر
قیاس نهاد و بعد از فوت برمانیدس میانه شاگردان او مخالفت
بهم رسید و افضل تلامذهٔ او سه کس بودند تا سالیس و
افراعطی و ذیونس و ایشان بعد از مناظره و مجادلات
بسیار و اقامت حجج از هر جانب سه فرقه شدند ذیونس
با جماعتی که متابعت او اختیار نمودند قیاس را اصلا درست و مدار

عمل خود بر قیاس نهاد و افراعطے که او را اقروس نیز گویند با متابعانش
قابل تجربه تنها شدند و تا سالیان ها جماعتی بران رفتند که علم طب
عبارت از دانستن و بکار بردن حیله چند است و ایشان را اصحاب
حیل گفتندی و مدت هفتصد و پنجاه سال این فرقه با یکدیگر
مناظرات و مجادلات داشتند و هر یکی برای خود عمل می نمودند
تا آنکه ریاست اطبا بر افلاطون طبیب قرار گرفت و صیت
فضل و دانش او در بلاد یونان اشتهار یافت و او بعد از تامل و
تدبر در اقوال قدما چنین قرار داد که تجربه تنها بی قیاس خطر است
و قیاس بی تجربه مستلزم هلاک بنا برین قیاس را با تجربه معتبر داشت
و کتب فرق ثلاثه را بسوخت و از کتب قدیم آنچه مشتمل بر تجربه
منظم با قیاس بود آنرا مسلم داشت و چون او را شش تلمیذ بود
یکی مردیتنی دوم فوردتنی سیوم فورس چهارم بنافروس
پنجم سروحس ششم وقانیس صنعت طب را بر ایشان
منقسم ساخت باین طریق که ازالهٔ امراض برای میروتنی
مفوض داشت و تدبیر ابدان یعنی حفظ صحت را بفوردتنی

حواله نمود و فورونی جهت فصد و کی مقرر گردانید و عمل جراحات
و اصلاح آن بمراهم مناسبه ببنافروس رجوع فرمود و داد و تربیت
کحالی بسروحس تفویض نمود و قانیس را جهت جبر عظام کسوره
و رد مخلوعه معین گردانید و بعد از فوت افلاطون طبیب هزار و
چهارصد و بیست سال صیت علم و دانش اسقلینوس نامی در بلاد
یونان اشتهار یافت و ریاست حکما بر وی مقرر شد و او نیز
رای افلاطن طبیب پسندیده و آن طریق را مرضی داشت
و بقراط از جملهٔ تلامذهٔ اوست و بعد از فوت وی ریاست اطبا
بر بقراط قرار یافت و صیت فضایل و کمالات او آنچنان اطراف
و اکناف عالم را فرو گرفت که ذکر متقدما مطلقا محو و منسی گشت
و بعد از فوت بقراط جالینوس بر مسند ریاست قرار گرفت و
رؤس نامیه نزد اطبا عبارت ازین هفت کس است اول ایشان
اسقلینوس بود آخر جالینوس و هشتم عورس است که بعد از
فوت اسقلینوس اول بهشت صد و پنجاه سال نوبت ریاست
او بود اما چون عورس در باب تقویت تجربه و عمل بران

موافق اسقلینوس بود و غرض ازینجا بیان انتقال طبست
از عالی بحالی تا ذکر روس ثمانیه بعد از ذکر اسقلینوس برمانند
حکیم را که نفی تجربه کرده مدار بر قیاس نهاده بود ایراد نمودیم و در
طبقات الاطباء مسطور است که اسقلینوس اول در
ایامی که در ملازمت هرمس الهرامسه می بود از بس که شوق
تحصیل حکمت بروی غالب بود هرگز در حضر و سفر باختیار خود
از ملازمت ایشان جدا نمی شد تا آنکه وقتی هرمس الهرامسه
از بلاد هند بازگشته بخطه فارس رسید اسقلینوس را جهة
ضبط امور شرع و اعلاء معالم آن ببابل فرستاد و از کلام فاضل
شهرزوری چنین ظاهر میشود که هرمس الهرامسه وقتی که بهند
میرفت اسقلینوس را از فارس بواسطه احکام شرع قویم و ترویج
قواعد دین مستقیم ببابل فرستاد و درین تقدیر اسقلینوس بهند
نیامده باشد و کلام عیون الانبیا بخلاف این مصرح است
والله اعلم بحقیقة الحال کشف رمز در ایضاح لغز بدانکه در
کتب یونانیان در احوال اسقلینوس چیزی چند مسطور است

عقول سلیمه از قبول آن آبی دارد و از فهم آن عاجزند و لهذا جالینوس
میگوید ان الاقاویل التی نجدها مکتوبة فی ثاله اسقلینوس انما
یلیق بالخرافات لا بالحق چه یکی از جمله اموری که نسبت با اسقلینوس
در میان یونانیان اشتهار یافته است که ویرا در عمودی از آتش
بعالم علوی برده اند چنانچه دیونوسیوس و انقلس و جماعتی دیگر
که در نفع رسانیدن خلایق مانند اسقلینوس اهتمام داشته اند
نیز این صعود را اثبات کرده اند و میگویند که غرض حق سبحانه
و تعالی از صعود ایشان در عمود آتشین آن بود که اجزاء
جسمانی ارضی که قابل موت و فساد است با آن فانی شود و
جوهر مجرد که قابل موت و فساد نیست از امتزاج آن جوهر ظلمانی
خلاص یافته در سلک مجردات عالم نورانی منسلک گردد و همانا
همین اعتقاد حکماء هند است در باب سوختن اموات خود
و حنین بن اسحاق از جالینوس نقل میکند که همانا غرض
ایشان ازین کلام رمزیست باینکه چگونه آدمی مشابهت و اتصال
بحق سبحانه و تعالی تواند پیدا کرد و در بیان آن رمز میگوید که هرگاه

تخصی شهوات جسمانی را که از مقتضیات بدنست وجزو ارضی
قابل موت در عبارات یونانیان عبارت از آنست صبر و مجاهدات
حقه و ریاضات شاقه فانی گردانیده و نفس ناطقه خود را
بفضایل اخلاق که انسلاک در سلک مجردات و صعود بعالم
علویات در عبارات آن طایفه اشارت بآنست تحلی ساخت
یقین که او را اطلاع بر حقایق موجود و مشابهت و اتصال بمبدا ا
کل حاصل می شود و از جمله اموری که کشف غطاء آن واجب است
بیان آنچه در تصویر صورت اسقلیبوس او را بصورت پیری
موقر دامن فراهم آورده و آستین جامه از ساعد تا بمرفق بالا کشیده
بیضه در دست و کلاهی از درخت غار بر سر نهاده بر عصای
کج از چوب خطمی بسیار ریشه تکیه زده و صورت تنین
بران عصا نقش کرده مصور ساخته در هیاکل عبادت خود
نصب نموده بودند هر یکی این اوضاع را که در تصویرات او
مرعی داشته اند اشارت و رمزیست بصفاتی که طبیب را
بان متصف باید بود اما پیری اشارت بعفت است چه طبیب

باید

باید که عفیف الفرج والنظر باشد و چون پیری اکثر اوقات
عفت را لازم دارد صاحب حکمان دیده که او را بصورت پیران باز
نمایند و دامن بمیان زدن و آستین فراهم آوردن اشارتست
بانکه طبیب باید که در پوشیدن اعضایی که کشف آن عقلا قبیح و مذموم
است تساهل نورزد و اعضائی که در استعمال صناعت طب باعانت آن
محتاجست باید که همیشه مکشوف باشد یعنی طبیب باید که همیشه
بر صفره باشد که مهیای کار است و بیضه که در دست اوست اشا
است بانکه جمیع افراد عالم پیش طبیب حاذق مانند این بیضه اند در
قبول تصرف یعنی حکیم حاذق را میرسد که بهر نحوی که خواهد در افراد
عالم تصرف کند مانند صاحب بیضه که بهر طور که خواهد در وی تصرف نماید
و اکلیل شجره غار ایمائیست بانکه درخت غار دافع سموم و رافع
هموم و احزان باشد و اما تکیه بر عصا کردن رمزیست بانکه هر که
بموجب صناعت طب در ماکل و مشارب و جمیع حرکات نفسانی
و جسمانی عمل نماید عمرش بمرتبه رسد که دران مرتبه احتیاج بعصا مند شود
و اختیار درخت خطمی از برای کثرت منافع خطمی است و لهذا

حکما گفته اند که درخت خطمی دافع جمیع امراض است و اعوجاج
و تشعب عصا بقول جالینوس اشارت بکثرت شعب و طرق علم طب است
و نقش صورت تنین بر عصا رمز است بانکه همچنانکه تنین بحدت
نظر و مداومت سهر از سایر حیوانات ممتاز است اسقلیبوس
بقوت حدس و حدت ذکا و دوام تنبیه و تیقظ از سایر حکما
ممتاز بود و درینجا اشارتست بانکه طبیب را باید که با وجود حدت
ذکا و قوت حدس همیشه بیدار و متامل در احوال مرضی باشد
تا او را قدرت و تمکن دران صناعت حاصل گردد و از احوال ماضی
و حال و استقبال بیمار خبردار تواند بود و لهذا ابقراط میگوید که انی
اری انه من افضل الامور ان یستعمل الطبیب سابق النظر و ذلک انه اذا سبق
فعلم و تقدم فانذر المرضی بالشیء والحاضر مما بهم و ما مضی و ما یستالف
و عبر عن المریض کلما قصر کان حریا بان یوثق منه بانه قادر علی
ان یعلم امور المرضی حتی یدعوا ذلک المرضی الی الثقة والاستسلام
بید الطبیب و نیز در نقش صورت تنین رمز است بانکه همچنانکه وی
از سایر حیوانات بطول عمر مخصوص است حتی انکه بعضی حکما گفته

اند که عمر تنین تمام دهر است ماهر در صناعت طب و عامل بران
تواند بود که در طول عمر بجائی رسید که از اعمار بنی نوع خود اضعاف
مضاعف زیاده شد بلکه در نقش تنین رمزیست بانکه همچنانکه
وی هر سال پوست خود را که بزبان یونانی آنرا سنجوخه گویند
می اندازد ممارس صناعت طب و عامل بوصایای اطبا نیز میتواند
که از خود لباس کبری که عبارت از ضعف بنیه و کلال حواس
ظاهر و باطن است دور سازد و همیشه بقوت و طراوت مانند
جوانان باشد چنانچه جمعی کثیر از اهالی یونان بواسطه عمل بوصایای
اطبا عمرهای دراز با قوت بنیه و حواس زندگانی کرده اند مثل بقراط
فولطس که هر یکی سیصد سال زندگانی کرده بود و جالینوس بعد از
بیان احوال اسقلیبوس میگوید که الان وقت آن رسید که ما
شمه از احوال قربانیها که در هیکل اسقلیبوس تقرب الی
الله میکرده اند بیان کنیم و مجمل آنچه جالینوس در احوال قرابین
گفته آنست که میگوید که ما شنیده ایم که هیچکس میش باسم
اسقلیبوس قربانی کرده باشد چه با وجود انکه موی او بافتنی

پاک نمیشود گوشت او آنجنان ردی الغذاست که هر که چند روز
برخوردن آن مداومت نماید البته در امراض مهلکه می افتد بلکه
اکثر در قربانی اسقلینوس مرغ را اختیار میکردند از بقراط مشهور
است که هرگاه که چیزی میخورد است در قربانی اسقلینوس ذبح کند مرغ
اختیار میکرد و باز جالینوس آورده که چون اسقلینوس
ماهر صنعت طب که حافظ صحت و مزیل مرض است بود و فضل
بر دیونوسیوس که مستخرج خمر است باعتقاد یونانیان و دیمطریس
که مستخرج حبوبات است باعتقاد ایشان ظاهر است چه انتفاع بحبوب و
خمر بی صحه ممکن نیست مجمل کلام آنکه صحت امریست که در خیریت
مرتبه کمال دارد تا آنکه متوسط میان خیر و شر یا در درجه ثانیه
از خیر باشد چنانچه جمعی از مشائیان بر آن رفته اند هیچ خیر از
خیرات پیدا نتوان کرد که بی صحه از آن انتفاع توان گرفت و آنچه از
بعضی حکما در باب تفضیل فضیلت امن بر سایر خیرات و فضایل
سیما صحت منقول است آن نیز در حقیقت راجع با آنست که اکمل
افراد صحت که عبارت از صحت نظام کل است و سایر امن تفضیل دارد

بر صحت تفضیل یافته باشد و توضیح این مجمل آنکه در مجلس یکی از سلاطین
یونان میان دو حکیم مناظره واقع شد در آنکه کدام نعمت
از نعم الهی اکمل و اشمل باشد یکی گفت صحت و دیگر امن و بعد
از آنکه از طرفین دلایل معقوله اقامت کردند مدعی اکملیت امن
گفت این معنی را بنوعی محسوس میکردانیدم که بر همگنان ظاهر شود
و بعد از آن فرمودند تا دو تا گوسفند یکی صحیح المزاج و دیگر بیمار حاضر
ساختند و هر یکی را در خانه علاحده بست و در برابر گوسفند
تندرست گرگی را در زنجیر کشیده و در خانه مقفل ساخت و
بعد از دو روز چون هر دو خانه گشادند گوسفند بیمار بحال خود استاده
آهسته علف میخورد و گوسفند تندرست از ترس گرگ مطلق علف
نتوانست خورد و در جای خود خشک شده مرده بود و همانا چنانچه
قبل این تحقیق کرده شد که امن عبارت از صحت مزاج کل عالم است
مدعی افضلیت صحت تواند گفت از آن تفضیل امن بر صحت تفضیل امری
که مغایر صحت باشد بر صحت لازم نمی آید و صحت ما در نیست بلکه آنچه
لازم می آید تفضیل اکمل فردی از افراد صحت که عبارت از صحت مزاج

کل عالم است بر وجود ناقص که صحت مزاج فرد واحد است و درینجا
هیچ نزاعی نیست والله اعلم بحقایق الامور تذییل بدانکه حکماء متاخرین
برانند که اسباب فراغت منحصر است در سه چیز امن و مال و صحت
و بعضی خلوت را نیز اضافه آن نموده اند و یکی از حکما اعتراض کرده
که مدار استیفاء لذات از امور اربعه بر شبابت و این معنی را
بنظم در آورده شعر یقولون اسباب الفراغ ثلثة ورابعها خلوت
وهو مدارها وقد ذکروا امنا ومالا وصحة ولم یعلموا ان الشباب
و علامه محقق طوسی در دفع این اعتراض فرموده که این اسباب
داخل صحت است و این مضمون را بحلیه نظم آراسته حیث قال تعالی
فراغ المرء صحة نفسه وضم الیها امنها ویسارها وقد زاد فیها
معشر ازکیا لما یعوا لهم ان الشباب مدارها لعلهم لم یعرفوا الصحة
التی تعذر فی غیر الشباب اعتبارها فان لم یردها بالشباب منوط
اراهم اذا فات الشباب اختیارها کانهم بعض الثلثة کرروا
وقد کان فیما قبل اعصارها و فاضل شهرزوری در تاریخ الحکما آورده
که در وقتی که اسقلینوس بمرض موت بیمار شد جمعی از تلامذه

کوان را

کوان را در اطراف و اکناف عالم جهت ارشاد خلایق مقرر نموده
بود بعبادت او آمدند و آن جناب چون آن جماعت را دید که
معابد و مساجد را خالی گذاشته آمده اند بطریق عتاب و از روی
نصیحت با ایشان گفت که بارها شما را وصیت کرده ام که معابد را
خالی مگذارید و خشیت حق سبحانه و تعالی را شعار خود
سازید و از برای آنکه مقتدای جماعتی جهال باشید ارادهٔ فاسده را
پیش مگیرید و آنرا از جهت اطاعت و انقیاد ملوک دکان
تزویر و مکر مسازید و دنیای فانی را بر آخرت باقی اختیار مکنید
و از طریق شارع یعنی هرمس الهرامسه که برگزیدهٔ حضرت حق
سبحانه و تعالی است و رسول و مربی شماست عدول منمایید
و ملازم انقیاد و اطاعت او باشید تا عاقبت شما محمود
باشد حکیم اسقلینوس قال کل واحد منکم بین نعمة من باریه سبحانه
وبین ذنب من عمله وما یصلح هاتین الا الحمد للنعم والاستغفار من
الذنب یعنی هر یکی از شما را دو حالت شاملست یکی نعم پروردگار
دوم اعمال نفس بدکردار و اصلاح این دو حال میتوان

کرد الابد وجز یکی دوام حمد منعم مختار تا بمقتضای کریمهٔ
لئن شکرتم لازیدنکم همیشه نعمتهاء الهی انا فانا در مقام
تزاید و ترقی باشد و دوم استغفار از کردار ناهنجار
خود بدرگاه ملک غفار وقال ایضا کم من دهر وممقوته فلا خرتم
وممقوته بدل
الی غیره حمدته وکم من امر تغضب عند اوایله وتبکی عند اواخره
یعنی بسا زمانه بود که او را مذمت و نکوهش میکنند و چون زمان دیگر
از آن ناملایم تر میرسد زبان بستایش آن میکشایند و بسا آرزو
آن زمان را مطلبید و بسا امری که در اوایل حال از وقوع آن ناراضی
می باشند و در آخرت بر فوت آن گریه و زاری میکنند وقال
ایضا المستعبد بغیر معرفة کحمار الطاحونة لایزال یدور ولا
المتعبد بدل
یدری ما هو فاعل یعنی عابد بغیر معرفت الهی [illegible] حکم خر آسیا
دارد که همیشه در گرد آسیا میگردد و هیچ نمیداند که در چه
کار است وقال ایضا فوت الحاجة خیر من طلبها الی غیر اهلها یعنی
فوت حاجت و محرومی از مقصود بسیار آسان تر است از
طلب آن از غیر اهل وقال ایضا انی لاعجب ممن یحتمی من المأکل الردیه
لا تعجب بدل

بمخافة الضر بدل
ما تقیة الضر ولا یدع الذنوب فی مخافة عذاب الاخرة یعنی من در تعجب ام از حال
شخصی که از ترس بیماری اجتناب از اطعمه ردیه و اشربه نامرضیه
مینماید و از بیم عذاب اخروی و عقوبت ابدی از ارتکاب معاصی
خطایا احتراز نمی نماید و از وصایای آنجناب است که بپسر خود کرده
و میفرموده ای پسر پیوسته صبر و مجاهده نفس شعار خود ساز
از ارتکاب محرمات پرهیز کن تا در دنیا زاهد باشی و برزق
مقدر خود قناعت کن و چشم بر روزی دیگران میفکن تا از
رنجانیدن نفس خود سلامت یابی و خاموشی را شعار خود
ساز که آن سلامتی از موت است و سخن راست گو که صدق
زینت نطق است و با مردم درشت مگوی تا از شر ایشان ایمن باشی
و با زیردستان منازعت منمای و ایشان را حقیر مشمار تا عزت یابی
و چون خواهی که با یکی عقد اخوت در میان آری و علاقه صداقت
با وی مستحکم سازی تا در شدت و رخا و سرا و ضرا او ترا بکار
آید او را بخشم آر اگر در حالت غضب او را منصف یابی بدوستی
بر او روی میل کن والا بر حذر باش ذکر ایلیق حکیم رومی در

طبقات الاطبا مسطورست که ابلق حکیم اول کسیست
که در بلاد روم و فرس بطب اشتهار یافت و واضع کتاب
اغریقی از برای سیهامس ملک تصنیف اوست و وی در طب
قیاس را معتبر داشتی و بران عمل کردی نقل میکنند که وی بعد از
زمان موسی کلیم الله باندک زمان ظاهر شد و دران وقت
حکومت آن بلاد بملک سیاق که او را سیهامس نیز گفتندی تعلق داشت
و در کتبی که بنظر تتبع رسیده از احوال او مجملی نوشته اند که
ابلق حکیم در روم مانند اسقلبیوس است در یونان و از وی
عجایب امور در معالجات مرض بظهور رسیده و لهذا در بلاد
روم او را آن مقدار معظم داشتند که در یونان اسقلبیوس را و الله
اعلم بحقایق الامور و در طبقات الامم قاضی صاعد اندلسی مسطورست
که در زمان موسی کلیم الله علیه السلام طوفان مسموم شد که اکثر
مردم آن دیار هلاک شدند و بعد ازین طوفان جماعتی از حکما پیدا شدند
که بار دیگر احیاء علوم حکمی کردند مثل تاسالیاوانوس حکیم که مخترع
علم سیمیا بود و حیرون حکیم که محیی علم طب بود و همچنین از شعرا مانند و

شاعر پیدا شد که اختراع نوعی از شعر کرد که در زبان یونانی آنرا
فرمودیا گویند یعنی ذکر رذایل و قبایح و معیوبات و بیان شرارت
مردم با بهایم در صفات ذمیمه چنانچه شعری که مشتمل بر فضایل
و مدایح و مرانی مردم باشد آنرا بزبان یونانی طراغودیا گویند
و مخترع این نوع غیر ما نیدوس شاعر دیگری نبوده فایده نفیسه در
مقدمه مذکور شد که جمعی از محققین ارباب سیر و تواریخ زمان
ما بین آدم و خاتم علیهما السلام باعتبار آنکه در هر چند مدتی طایفه از
طوایف بنی آدم استیلا داشته اند بر نه دولت منقسم
گردانیده اند و نهم دولت عربست که فاتح آن حضرت خاتم
الرساله صلی الله علیه السلام واله وسلم بود اکنون بنا بر علی ذلک
الاصطلاح باید دانست که دولت ثانیه که از اولیا بانقضاء
بنی اسرائیل انتقال یافته مشهور بدولت عبرانیین و اول
ایشان یشوع بن نون بود و صحابه موسی کلیم الله علیه
السلام چون عبرانیان در زمان خود اکثر اوقات بمحاربه سایر
امم و فتح بلاد و امصار اشتغال داشته اند غیر از علوم شرایع

خود و اخبار انبیا بهیچ علم دیگر سیما علوم حکمی ملتفت نیز نشده اند بلکه
احبار ایشان تعلم علوم حکمی را حرام میدانسته اند مانند آنکه
در ملت محمدی جمعی از متفقهه در باب منع از تعلم علوم حکمت
آنمقدار مبالغه کردند که تعلم علم کلام را که اندک آشنایی بمعقولات
دارد نیز حرام میدانند حتی قال علماء الکلام زنادقة و از مالک
منقولست که لا یجوز شهادات اهل البدع و الاهواء و اصحاب
او در بیان اهل بدع گفته اند که مراد از ایشان اهل کلام اند
در هر مذهبی که باشند و از ابو یوسف تلمیذ ابو حنیفه نقل
میکنند که من تعلم الکلام تزندق و از شافعی مطلبی نقل میکنند
که اگر شخصی کتب علم برای شخصی وصیت کند کتب کلام
داخل وصیت او نخواهد بود چرا که کلام علم نیست القصه در
زمان عبرانیه علوم حکمی بالکلیه مندرس گشت تا آنکه بظهور مسیح روح
الله علیه السلام دولت ایشان زوال یافت و جمع ایشان پریشان
گشت و الحال عبرانیان تمام در بلاد غیر از جزیره عرب متفرق اند
و جمعی قلیل از ایشان بواسطه مخالطت با طوایف الناس میل

حکمت

حکمت کرده دران باب گوی از همه ایشان ربوده اند چنانچه در مطاوی
این کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی اکنون مجملی از احوال سلاطین
عبرانیه که ایشانرا قضاة بنی اسرائیل گویند ذکر کرده میشود
و در زمان هر یکی از ایشان اگر امری غریب واقع شده باشد
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی الیشوع بن نون اول
قضاة بنی اسرائیل است و وصی موسی کلیم الله علیه السلام
و وی مدت بیست و هفت سال و بروایتی بیست و نه سال
حکومت بنی اسرائیل کرد و فرزندان آن جماعت را که با کلیم
از مصر بیرون آمده بواسطه عدم اطاعت امر الهی در باب
محاربه عمالقه مدت چهل سال در تیه گرفتار بودند چنانچه تفاصیل
در قصص انبیا مسطورست بحکم نص توریة بارض میعاد که عبارت
از زمین شام سیما بیت المقدس در آورد و عبارت توریة
بعد از تعریب آنست که یا موسی قل لبنی اسرائیل یا شعب
السوء انا الی الابد ستصلون ضالین فی هذه البریة اربعین سنه
حتی تقع اجسادکم و فی هذه البر اولادکم و هم یدخلون ارض المیعاد

وا ما انتم فلا تخافوا ونها سوی کالوب بن یوقنا والشیوع بن نون
حاصل این کلام آنکه چون حضرت کلیم الله هر چند بنی اسرائیل
را در باب محاربه جباران شام مبالغه بسیار فرمود و از
جانب حق سبحانه و تعالی مژده ظفر و نصرت بایشان میرسانید
ایشان بسر جنگ آنها اقدام نمی نمودند حق سبحانه و تعالی
بکلیم الله فرمود که بایشان بگوی که ای گروه بدکردار یقین شما باشید
که من همیشه بصفات حیات اتصاف خواهم داشت و شما مدت
چهل سال مذبذب حال گمراه مال درین تیه که میانه فلسطین و
ایله واردن و مصر واقع است و طول آن دوازده فرسنگ است
گرفتار خواهید بود تا آنکه تمامی شما غیر از کالوب بن یوفنا و
الشیوع بن نون هیچ یکی از شما بان زمین مقدس را نخواهید
دید آری فرزندان شما بآن زمین خواهند رفت و مستثنا
کالوب و الشوع آن بود که چون کلیم الله با بنی اسرائیل که
عدد بالغان ایشان چنانچه در بعضی کتب معتبره مسطور است
بششصد هزار رسیده بود بحوالی زمین مقدس رسید دوازده

نفر را که عبارت از دوازده نقبا باشند از میانه بنی اسرائیل
اختیار نموده بدار الملک جباران شام فرستاد که ایشان
بشهر بان شهر رفته بادشاه ایشان را بشریعت کلیم الله
دعوت نمایند اتفاقا عوج بن عنق که یکی از آن قوم بود چون
شنیده بود که لشکری از بنی اسرائیل بقصد گرفتن بلاد شام
متوجه آن دیار اند بران تفحص ایشان بیرون آمده دران صحرا
نظاره میکرد که ناگاه نظرش برین دوازده نقیب مستوی
الخلقه افتاد فی الحال همه ایشان را بر گرفته در آستین یا در
بغل نهاده روی بجانب شهر نهاده روان شد و آن دوازده
نفر را پیش پادشاه خود بزمین نهاد و عمالقه جبابره اول میخواستند
که آن دوازده کس را بقتل رسانند آخر الامر جمعی گفتند که صلاح
در آنست که ایشان را باز فرستیم تا بنی اسرائیل را از طول
قامت و ضخامت جثه ما خبردار گردانند بنابرین ایشان
نقوذ نرسانیده خلاص کردند و چون نقیبان از دست
جبابره رهائی یافته متوجه ملازمت کلیم الله شدند در راه

در راه با یکدیگر شرط کردند احوال طول قامت و عظم جثه عمالقه
را با بنی اسرائیل نخواهیم گفت که مبادا ایشان بترسند و قدم
از دایره انقیاد حضرت کلیم الله بیرون نهاده مستوجب عقاب
الهی گردند القصه قرار باین داده چون بار دوی حضرت
موسی ملحق شدند غیر از کالوب و الیشوع آن ده نفر تمامی
احوال عمالقه و طول قامت و ضخامت ایشان را بر وجه اکمل
بنی اسرائیل تقریر کردند بنابرین بنی اسرائیل از جنگ ایشان تقاعد
نموده هر چند کلیم الله مبالغه فرمود قبول نکردند تا آنکه مستحق
عقوبت تیه شدند اما چون الیشوع بن نون بارض مقدس درآمد
هفت گروه عظیم از عمالقه کنعانیه معمور کرده بودند و ملوک
این شهرها بقتل رسانید و سی و یک شهر معمور را خراب ساخت
و ولایت خود را میان اسباط قسمت نمود و بهدم بتخانها امر
فرمود و بنی اسرائیل را از زن کنعانیه خواستن منع کرد و تزویج کنعانیه را
برایشان حرام گردانید و مقرر گردانید که هر سال یکنوبت
جمیع بنی اسرائیل از اطراف و اکناف ولایات خود باید که بزیارت

بیت

بیت المقدس آمده از زبان فینحاس بن العازر کاهن توریت
استماع نمایند و بعد از چند روز بنی اسرائیل قدم از دایره اطاعت
الیشوع بن نون بیرون نهاده در جمیع احکام او مخالفت کردند
و زنان کنعانیه را تزویج نموده از ذبایح ایشان میخورده در
زیارت بیت المقدس تهاون می ورزیدند و چون تمرد و طغیان
بنی اسرائیل از حد تجاوز نمود حق سبحانه و تعالی ملکی را بصورت
انسان مصور ساخته نزد الیشوع فرستاد که بنی اسرائیل را
در موضعی که الحال ببقعة البکا اشتهار دارد جمع کن تا فرمان
حق سبحانه و تعالی بایشان رسانیده شود و چون بنی اسرائیل
دران موضع جمع شدند ملکی بصورت آدمی در معرکه ظاهر شد
و باواز بلند مضمون این عبارت توریه را تلاوت نمود که
اسمعوا یا بنی اسرائیل قول الله تعالی فانه یقول انا ربکم خلصتکم
من عبودیت المصریین و خلقت لکم البحر و ربیتکم فی البر اربعین
سنه و اطعمتکم المن و السلوی و احییتکم عما طیبا لم یبل لکم
لباس و لا یشعث لکم راس و لا ینسخ لکم ثوب ثم انی کلمتکم

من ان له وانزلت لكم كتابا واورثتكم ارضا تدر اللبن والعسل

وردوا وعصيتموني ونقضتم عهدي ونسيتم ايامي فيا سمي اقسم

ان لا ابيد هذه الامم من بين ايديكم لكن اقسرهم بين ظرابيكم

فيكون ذلك سبب بوارکم فلما سمعوا ذلك جلبوا اسكوه

ولذلك سميت ملك البقعة البكا وچون سن يشوع بن نون

كه اورا يوشع بن نون ميخوانند بصد وبيست سال رسيد وداعي حق

اجابت نموده فنحاس بن العازر بن هارون الكاهن بعد از

فوت يوشع بن نون حكومت بني اسرائيل بر فنحاس كاهن

قرار گرفت و وي بقول ابناليس مورخ عبرانيه بيست و

چهار سال بتدبير امور عبرانيه اشتغال داشت ودر زمان او چون

بني اسرائيل بسيار طغيان كرده بسبب ارتكاب معاصي

مي نمودند حق سبحانه وتعالى به فنحاس وحي فرستاد كه چون اين

طايفه بني اسرائيل از نهايت دنائت طبع وخساست ذات

اهليت آن ندارند كه كلام مارا بشنوند پس يك حجي ازمسرات

كن و پنج سفر توريت را با دو لوح ديگر وعصاي موسي را

نقيز

با قضيب هارون كه سبز شده بود دران خم بگذارد ودران خم را

برصاص مستحكم لب زده چون فنحاس بمقتضاء فرموده عمل

نموده خم را راست كرد وان اسفار بالوحين وعصا وقضيب را

در آنجا نهاد از حق سبحانه وتعالى امر رسيد كه آنرا بر داد كه ملائكه

كرام آنرا در جاي كه ماموراند بآنجا خواهند رسانيد وچون فنحاس

آن خم را بر دست ملائكه او را بجانب بيت المقدس برده

در بالاي صخره نهادند بامر الهي صخره منشق گشت وفنحاس و

ملائكه آن خم را در جوف آن صخره نهاد وصخره باز بحالت اصلي

خود معاودت نموده بعد از فوت فنحاس كوشانيم بر بني

اسرائيل استيلا يافت وهشت سال بني اسرائيل را

معذب بانواع عذاب ميداشت وچون بني اسرائيل از

جور وظلم كوشانيم بجان رسيدند ودانستند كه آن تسلط او

محض عقوبتي است از جانب حق سبحانه وتعالى بر ايشان بود

الكه ايشان مطلق پاي از دايره اطاعت انبياء خود بيرون نهاده

ودر بحر عصيان غوطه خورده بودند بر افعال گذشته خود نادم و پشيمان

شده روی تضرع وابتهال بدرگاه ملک متعال برآورده شب
و روز خلاصی خود از جور کوشن انیم درخواست میکردند حق سبحانه
وتعالی از کمال رحمت خود دعاء ایشان را مستجاب کردانید
وعتنائیل بن قناز بن یوفنان را که از سبط یهودا بود
جهت استخلاص بنی اسرائیل از دست کوشن انیم موید کردانید
تا آنکه عتنائیل کوشن را بقتل رسانید وچهل سال درمیان
بنی اسرائیل حکومت کرد ودر زمان او بنی اسرائیل
ترک افعال شنیعه خود کرده بعبادت الهی وانقیاد اوامری
که انبیا بایشان رسانیده بودند اشتغال داشتند وبکمال
رفاهیت وآسایش اوقات میگذرانیدند وچون عتنائیل
درگذشت بنی اسرائیل باز شروع درعبادت اصنام وارتکاب
اثام کردند وبشامت معاصی ایشان حق سبحانه وتعالی عجلون ملک
معاب را برایشان مسلط کردانید ومدت هژده سال بنی
اسرائیل در ذل عبودیت عجلون گرفتار بودند وچون از
جور وظلم عجلون بستوه آمدند باز روی تضرع وابتهال بدرگاه ذوالجلال

آورده

آورده خلاصی از عجلون وهلاک وی مسالت نمودند وقاضی الحاجات
دعاء ایشان را مستجاب کرد واهود نام شخصی را که از سبط ونیامین بود
دست راست او شل شده بر قتل عجلون موافق مسلط کردانید
وکیفیت قتل اهود عجلون را چنین آورده‌اند که اهود چون
دست راست او شل بود شمشیر کوچک که برابر یک بدست آدمی تواند بود
بر ران خود بسته خود را بوضع رسولان پیش عجلون رسانید وگفت
کلام خدا امانت میخواهم که آنرا در خلوت بسمع تو رسانم عجلون
چون اجلش رسیده بود مردم از پیش خود دور ساخته با اهود
بخلوت درآمد که باستماع کلام مشرف شود وچون اهود عجلون
را درخلوت یافت فی الحال شمشیر را بجای کلام الله برآورده
آنچنان بر شکم عجلون فرو برد که همان لحظه جان بداد واهود
درخانه را بسته بیرون آمد وبنی اسرائیل را مژده قتل عجلون
رسانید وشصت ودو سال اهود بن جارا حکومت
بنی اسرائیل کرد وده هزار کس را از موآبیت که قبیله عجلون
بودند بقتل رسانید ودرمیانه حلب بامر ملحوس ملک انوریعنی

بلاد موصل در زمان اسور بن جار ابنا کرده بود وچون اسور مذکور
درگذشت سمغر غیاث بر بنی اسرائیل مستولی گشت ومدت
هژده سال حکومت عبرانیه بسمغر تعلق داشت ودر زمان او
باز بنی اسرائیل بت پرستی شروع کردند تا آنکه حق سبحانه و
تعالی یابین ملک حاصور که یکی از جمله ملوک کنعانیین بود بر ایشان
مسلط گردانید ومدت بیست سال یابین حکومت کرد وانواع اقسام
جور وتعدی آنچه مقدور او بود نسبت بعبرانیان تقصیر نکرد خصوصا
سپهسالار او سیسرا نام که بنی اسرائیل از دست ظلم او
تنگ آمده بدرگاه قاضی الحاجات بنالیدند وشب وروزی
روی بتضرع میکردند وحق سبحانه وتعالی اجابت دعای ایشان
نموده یک عورتی را از سبط افرایم بر یابین ملک وحاصور مسلط
گردانید ونام آن عورت دبوره بود واز اکثر کتب معتبره چنین
معلوم میشود که این دبوره نبیه بود والله اعلم بحقایق الامور وگرچه
اجماع علماء هست بر آن منعقد است که هرگز زن بصفت نبوت
متصف نبود وبارق نام شخصی که مدار امور دبوره بود با بیست هزار

مرد مقاتل

مرد مقاتل از بنی اسرائیل بجنگ سیسرا سپهسالار یابین رفت
وبعد از تلاقی فریقین واشتعال نایره قتال نسیم ظفر ونصرت
بر پرچم علم بارق وزید وکنعانیان روی بهزیمت نهاده متفرق
شدند وسیسرا پیاده شده بیک عورتی از عورات بنی اسرائیل
که نام او عنانک بود برد وعنانک او را شناخته در منزل خود
پنهان داشت وچون سیسرا تشنه بود از عنانک آب طلبید
وعنانک بجای آب شیر پیش او برد وسیسرا چون
قدری از شیر نوشید خواب بروی غلبه کرد وبخاطر جمع
بخوابید وچون عنانک دید که سیسرا بخواب رفته فی الحال کارد برآورد
آهنین در گوش او فرو برد که در ساعت بمرد وعنانک بعد از
کشتن سیسرا از خانه خود برآمده بر در سرای خود ایستاده
که ناگاه بارق با جمعی کثیر پیدا شد ودر مقام تفحص وتفتیش سیسرا
مردم را باطراف وجوانب میفرستاد وچون عنانک این حالت را
مشاهده نمود پیش رفت وبارق را بر حقیقت حال مطلع گردانید
وچون بارق سیسرا را کشته یافت خاطر از رهگذر او جمع کرده

درمقام بد کردن باس ملک حاصور شد و بعد از تفحص و تجسس بسیار
او را نیز بدست آورده بقتل رسانیدند و چهل سال دبورا
حکومت بنی اسرائیل کرد و چون دبورا و بارق وفات یافتند
بنی اسرائیل باز شروع بت پرستی کردند و طریقهٔ مرضیه
دبورا از دست داده بعضی بگوساله پرستی مشغول شدند
و بعضی باقسام اصناف دیگر مدیانیان که از قبایل کنعانیان
بودند بر ایشان استیلا یافتند و در مقام انتقام قبایل خود شدند
و عبرانیان را بذل عبودیت را فرو گرفتند و مدت هفت
سال کار بر بنی اسرائیل آنچنان تنگ شد که اکثر ایشان از
شهرها گریخته بکوهها و جنگلها در آمده بآب و علف صحرا اوقات
میگذرانیدند تا آنکه جدعون بن یواش که یکی از انبیای بنی اسرائیل
بود در مقام دفع مدیانیان در آمده قبلهٔ ایشان را برانداخت
و بنی اسرائیل را بعبادت الهی دعوت نمود و ایام حکومت
جدعون در تواریخ معتبره که بنظر تتبع رسیده نرسیده و
بعد از فوت جدعون اتیملک پسر او قایم مقام پدر شد و معنی

لفظ اتیملک در لغت عبرانیان پسر کنیزک است و این اتیملک
شصت و نه برادر خود را بقتل رسانیده و مدت سه سال
حکومت کرد و بعد از فوت اتیملک بن جدعون تولع بن فوا
که از سبط الساحرت بود بتدبیر امور بنی اسرائیل مشغول گشته
و مدت بیست سال تولع حکومت بنی اسرائیل کرد و در زمان او
مدینهٔ طرسوس روم بنا شد و مدینه ایلیون که از شهرهای بزرگ
یونان بود خراب گشت و خرابی آن شهر یونانیان اعظم مصایب
بوده لهذا اومیرس شاعر چند مرثیه برای خرابی مدینه ایلیون گفته
چنانچه تفاصیل آن مراثی را ناقل منجم رومی در کتاب اومیرس
شاعر که از زبان سریانی بعربی نقل کرده ایراد نموده و بعد از
فوت تولع نایر جلعدی حاکم بنی اسرائیل شد و مدت بیست
و دو سال حکومت کرد و بعد از فوت نایر جلعدی
حکومت بنی اسرائیل بعمونین که عبارت از بنی لوط
باشند تعلق گرفت و مدت هژده سال ایشان حاکم بودند
بواسطه کثرت ظلم و تعدی ایشان عیش بنی اسرائیل مکدر بود

تا آنکه بعد از انقضاء مدت مذکور نفتاح نام شخصی از بنی اسرائیل
ظاهر شد که همت بر استیصال عمونیان گماشته تمام آن طایفه
را مستاصل و ناچیز گردانید در وقتی که نفتاح بقصد جنگ عمونیه
از خانه خود بیرون آمده بود با خود نذر کرده که اگر من برایشان
ظفر و نصرت یابم در حین مراجعت بر هر کس از فرزندان
و خویشان خود اول نظر من افتد او را در راه حق سبحانه و تعالی
قربان خواهم کرد اتفاقا چون نفتاح از جنگ عمونیه مظفر
و منصور بازگشت اول بار نظر بر دختر خود که او را بس دوست
داشتی افتاد چه آن دختر پیش از همه جهت تهنیت پدر آمده
و چون نفتاح دختر را دید شروع در اعراض کرده صریحا
و کنایت چیزی چند بگفت که بر دختر ظاهر شد که وی این چنین
نذری مشخص کرده بود و از سر امضای آن نخواهد گذشت
بنابرین از پدر خود التماس نموده که یکماه او را دهد که او
با دختران هم سن خود ماتم خود بدارد و بر جوانی و بکارت خود
نوحه و زاری کند نفتاح ملتمس او را مبذول داشت و او در آن

یکماه علی الاتصال با اتراب خود مرثیها میخواند و نوحه میکرد
و چون یکماه باتمام رسید نفتاح بموجب آن نذر مکروه خود دختر خود را
قربان کرد و ایام حکومت این احمق شش سال بود و بعد از وی ابیضان
نام شخصی بر بنی اسرائیل مستولی گشت و مدت هفت سال حکومت
کرد و در اکثر تواریخ مذکور نام ابیضان در سلک قضاة بنی اسرائیل نیست
و بعد ابیضان مدت ده سال الون نام مردی که از سبط زبولون بود
بحکومت بنی اسرائیل اشتغال داشت و اگرچه در نقل بعضی
نام الون در سلک قضاة بنی اسرائیل مسطور نیست و بعد الون عبدون
بن هلیان مدت هشت سال حکومت بنی اسرائیل کرد و بعد عبدون
فلسطینان بر بنی اسرائیل استیلا یافتند و مدت حکومت
فلسطینان بر بنی اسرائیل بقول ابناس راهب اسکندرانی
چهل سال بود و بقول اندرونیقوس بیست سال و بعد از انقضاء
این مدت شمسون جبار متشخص پیدا شد و فلسطینان را
مستاصل گردانید و بیست سال بر بنی اسرائیل حکومت کرد
و بعد از آن حکومت بنی اسرائیل مختص بالائمه انتقال یافت و ایشان نیز مدت

بیست سال یا چهل سال علی اختلاف القولین تدبیر بنی اسرائیل کردند و دهر
که مطلقا درین مدت یکی جنگ و خصومت واقع نشد و بعد از شانع
عالی کاهن بر بنی اسرائیل استیلا یافت و وی بقولی بیست سال
حکومت کرد و بقولی بود چهل سال و بعد از فوت عالی کاهن حکومت
بنی اسرائیل بشموائیل نبی تعلق گرفت و شموائیل آن پس طفولیت
تا آنکه عالی کاهن وفات یافت در هیکل خدمت او میکرد
و او نیز مدت بیست سال بتدبیر بنی اسرائیل اشتغال داشت
بعد از ان دولت از قضاة بنی اسرائیل بملوک ایشان انتقال
یافت و اول ملوک بنی اسرائیل شاؤل که بزبان عربی او را طالوت
گویند بود و چون از حکومت شاؤل مدت چهل سال چنانچه رای یو
ساوس مورخ است یا بیست سال چنانچه رای ارساس است
منقضی گشت بجنگ فلسطینیان رفت و دران جنگ سه پسر
او با شان بچند برادر خود بقتل رسیده و شاؤل از معرکه روی
بگریز نهاد و از ترس آنکه مبادا فلسطینیان او را دریابند
شمشیر بر شکم خود نهاده آنچنان زور کرد که از پشتش بیرون آمد

آمد و بعد از فوت شاؤل حکومت بنی اسرائیل بر داؤد بن ایشی
که داماد شاؤل بود و بشرف نبوت مشرف و بزبور بروی فرود
آمد قرار گرفت و در زمان او باز علوم حکمی احیا یافت و انبذقلیس
حکیم که یکی از اساطین خمسه حکمت که عبارتند از انبذقلس یعنی انبذقلیس
و فیثاغورس و سقراط و افلاطون و ارسطاطالیس بود ظاهر شد
و صیت فضیلت او عالم را فرو گرفت و اول کسی که نفی صفات
از ذات باری تعالی کرد او بود و دران باب دلایلی که اقامت
میکرد حاصل آن اینست که ذات واجب الوجود عین وجود اوست
و وجود او عین ذات و همچنین سایر صفات آن مثل علم و حیوت
و قدرت عین ذات اند زاید بر ذات و نه موجب اختلاف
دران ذات و وی را کتابیست در بطلان معاد روحانی فضلا
عن الجسمانی و قاضی صاعد اندلسی در طبقات الامم آورده
که سلیمان داود علی نبینا و علیه الصلوة والسلام در کتابی که خود را
در آن کتاب فی الالهیات یعنی جامع نام کرده مذهب حکیم انبذقلیس
را که مقتدای حکما دهریه است و قبل از وی مذهب دهریه مطلقا

شنیوعی بدرست بتفصیل نقل کرده ذکر لقمان حکیم اکثر مورخین
اسلامیه برانند که لقمان حکیم در زمان داود بود علیهما السلام
وانبارقلس از تلامذه اوست و از بعضی کتب چنین معلوم میشود
که دیسقوریدوس عبارت از لقمن است والله اعلم بحقایق الامور وذکره
در عیون الانبا و طبقات الاطبا چنین آورده که از جمله اطبای که
در زمان فتره میان بقراط و جالینوس بوده اند دیسقوریدوس
اندکی ودیسقوریدوس مفسر کتب بقراط و دیگر دیسقوریدوس عین
زربی که نام موضعی است و این دیسقوریدوس صاحب نفس زکیه
مشهور و معروف چه وی بهمت از برای تحقیق ادویه مفرده
در صحراها و جبال و کنارها سیاحت میکرد و تصویر ادویه از
اشجار و حشایش و احجار میکرد و خواص هر یکی را بتفصیل می
نوشت ولهذا بعد از وی هیچ یکی را در ان فن مرتبه او حاصل نشد
بلکه همه تحقیق ادویه مفرده را بوی میرسانند و سخن او را در ان
سند میدانند و حنین بن اسحاق آورده که نام دیسقوریدوس
نزد قوم او اودنین بیاوش است و معنی این لفظ بزبان عربی

خارج منا یعنی بیرون رفته از میانه ماست و معنی لفظ دیسقوریدوس
که دیاسیقوریدوس نیز خوانده اند بلغت یونانی شجار ربودوس
است یعنی الذی الهم الله اطلعه علی خواص الاشجار والحشایش
وکتاب این دیسقوریدوس مشتمل است بر پنج مقاله مقاله اولی
در بیان ادویه خوشبوی و افاویه و ادهان و صموغ و اشجار کبار
مقاله دوم در بیان حیوانات و رطوبات ایشان و حبوب
و بقول ماکول و ادویه حریفه نیز درین مقاله یاد کرده مقاله سیوم
در بیان اصول نبات و نبات خاردار و بزور و صموغ و حشایش
که خاصیت فادزهر دارند مقاله چهارم در بیان حشایش بارده و حاره
مسهله و مقییه و حشایش که نافع اند در دفع سموم مقاله پنجم در ذکر
انواع الکرم و اصناف اشربه که از وی حاصل میشود و ادویه معدنیه
نیز درین مقاله مذکور است و دو مقاله دیگر ملحق باین مقالات خمسه
یافته میشود مشتمل بر سموم حیوانات و گویند آن مقاله نیز از دیسقور
یدوس است پس برین تقدیر کتاب او هفت مقاله باشد و
الله اعلم بما علیه نفس الامر و فاضل شهرزوری در تاریخ الحکما آورده

که لقمن غلام حبشی بود آن حبشی تو به غلیظ الشفتین
مصفح القدمین واکثر اوقات در ملازمت حضرت داود
میبود و قبره الحال در مدینه رمله است حوالی بحر گویند روزی
لقمان در میان مردم نشسته بموعظ ایشان مشغول بود که شخصی
بوی رسید و گفت آیا تو آنکس نیستی که در فلان موضع گله شترا
میچرانیدی لقمان گفت بلی گفت بلغت بهذه الرتبة لصدق الحدیث واداء
الامانة والصمت عما لا یعنی یعنی بواسطه راست گوئی وادای امانة
وسکوت از ما لا یعنی باین مرتبه رسیدم نیز در تاریخ شهرزوری
مسطورست که صاحب لقمن مردی بود از بنی اسرائیل که معیشت
قمار می باخت ولقمن را بسی دینار آن وقت خریده بهیزم آوردن
مقرر گردانیده بود و وی هر روز بصحرا میرفت و آن مقدار هیزم
که در خانه آن مرد بکار میرفت جهت ایشان می آورد آن مرد اکثر
اوقات نرد باختن اشتغال داشت و بر در خانه او نهر جاری
بود روزی در اثنای نرد باختن صاحب لقمن با حریف خود شرط
کرد که اگر تو بای دادی آب این رودخانه را تمامی نوشی

یا خود را با آنچه من میخواهم در ده از دست من خلاص مشوی و گرنه
بازی را باختم نیز همین شرط مرعیست اتفاقا صاحب لقمن بازی
را بای داد و آن مرد بجد شد که یا تمام آب این رودخانه را بیاید
خورد یا آنچه در ملک تو هست تمام بمن باید داد صاحب لقمن بسیار
نادم و پشیمان گشته یکروز از حریف خود مهلت طلبید و محزون
و مغموم نشسته بود که لقمن آن پشته هیزم را بر داشته آمد و چون صاحب
خود را محزون و مغموم دید پیش آمده از وی سوال کرد که سبب
این غم و حزن چیست آن مرد از روی اعراض گفت ای غلام ترا
با این امور چکار برو بکار خود باش لقمن بار دیگر از وی سبب حزن
سوال کرد و او نیز اعراض نموده نوبت سیوم لقمن گفت ای سید
مردم را بنظر حقارت نمی باید دید سبب حزن را بمن بگوی شاید حق
سبحانه و تعالی مرا سبب رفع این کدورت تو ساخته باشد
صاحب لقمن چون این عبارت از وی شنید و قبل ازین نیز
گاه گاه کلمات عاقلانه از لقمن می شنید با وی گفت
که اندوه من بنا بر آنست که این چنین شرطی کرده بودم

لحال آن مرد شرط را برده و دریا تمام آنچه در ملک خود دارم باو
باید داد یا آب این رود خانه را باید خورد لقمن گفت ای سید
حل این مشکل بسیار آسان است ازین محزون و هناک نباید بود و صاحبش
پرسید که خلاصی ازین چگونه ممکن است لقمن گفت تو فردا
بآن مرد بگوی که شرط با آنست که هر کدام بازی بای خواهد داد
که تمام آبی میان این دو طرف رود خانه است باید خورد اکنون تو
این آب را نگاه دار تا من این آبی که را بخورم یعنی که او از حیث
عاجز خواهد شد صاحب لقمان چون این مغز یافت بسیار
خوشحال و خرم گردید و لقمان را از ملک خود آزاد گردانید و مبلغی
عظیم از مال خود بوی بخشید و صباح که حریفش آمد همان تعلیم
که از لقمن یاد گرفته بود از دست سنتاق خلاص گشت و باین
تصرف لقمن اشتهار یافت گویند روزی صاحب لقمن گوسفند
را کشته بود و لقمان را گفت بهترین چیزها که گوسفند راست من
بیار لقمن دل گوسفند را پیش وی بیاورد و روز دیگر باز گفت که
از گوسفند بدترین چیزها بیار لقمن باز دل او حاضر گردانید و عوض

لقمان

لقمان از آوردن دل هر دو نوبت اشارت بود بآنکه نیکی و بدی همه
متعلق بقلب است و نیز در تاریخ الحکما شهرزوری مسطور است
که از جانب حق سبحانه و تعالی در خواب بلقمان ندا رسید که الکبر
ان تکون خلیفة في الارض قال ان تخیرني فسمعا طاعة وان تخیرني
فاختار العافیة ولئن کون في الدنیا مهانا ذلیلا اهون من ان
اکون فیها قویا عزیزا ومن باع الاخرة بالدنیا تخسرهما جمیعا فرضي
الله سبحانه ذلک من قوله فارسل الله الیه ملکا فاعطاه بالحکمة عطاء وا
صبح وهو ابعني حق سبحانه و تعالی بلقمان خطاب فرمود که ای
لقمان ایا میسر و خوشحال میشوی تو بآنکه خلیفه روی زمین شوی
لقمان در جواب گفت اگر پروردگار من از روی جبر و حکم بمن
حواله میکند پس غیر از سمع و اطاعة چاره نیست و گر مرا مخیر میگرداند
پس من اختیار عافیة میکنم و هر آئینه بودن من در دنیا مهان
و ذلیل آسانتر است از آنکه باشم در دنیا قوی و غالب
و هر که عاقبت را بدنیا فروشد و هر دو از دست او بیرون شود
پس حق سبحانه و تعالی آن جواب صواب را از وی

مرضی داشته ملکی بجانب او فرستاد که دل او را از حکمت
آنچنان مملو ساخت که صباح لقمان برخاست احکم و داناتر
جمیع اهل ارض بود حکیم لقمان واعظ بر ابنه نادان ثم من ذلک
قال لابنه یا بنی علیک بالخیر واحذر الشر فان الخیر یطفی الشر
یا بنی کذب من قال ان الشر بالشر یطفی ان کان صادقا
فلیوقد نارا الی جنب نار وینظر هل یطفیها ولکن الشر لا
یطفیه الا الخیر کما یطفی الماء النار یعنی ای پسر کلام
من بگیر خیر را و حذر کن از شر چرا که بدرستی که خیر سوزندگی
شرار فرو می نشاند وای پسر کسی دروغ گوست
کسی که میگوید حرارت و کیفیت شر را شر فرو می نشاند
چه اگر این شخص درین کلام صادق باشد پس گو با که آتشی را در پهلوی
آتش دیگر برافروزد و نیک تامل کند که آیا آتش با آتش فرو می
نشیند یا زیاده میشود پس اطفاء نایره شر ممکن نیست الا بخیر
چنانچه اطفاء نایره آتش بدون آب که اضداد است مقدور نیست
وقال یا بنی امر بالمعروف وانه عن المنکر واصبر علی ما اصابک

وتهاون بالمصایب وجانب بغضک قبل ان یسبق الیها
واعرف العشیرة فانک ان اعرفت العشیرة لم یفرط فی امرک
یعنی ای پسر که من وقت قدرت امر معروف و نهی از
منکر را شعار خود ساز و صبر کن بر آنچه ترا میرسد از جانب
حق سبحانه و تعالی که عادل علی الاطلاق است تحمل اعتبار و مصایب
و مشاق که بتو میرسد بر خود آسان بیندار و محاسبه نفس خود
بکن پیش از آنکه از تو حساب آن خواهند و معرفت آمیزش
با خلق و جهت همت خود ساز پس بدرستی که هرگاه که تو
طریق آمیزش با اصناف خلایق داشتی هرگز در کار خود
قدم از جادهٔ صواب بیرون نخواهی نهاد و همانا که مدار آمیزش خلق
بر دو حرف است آمیزش با دوستان و مدارا با دشمنان چنانکه
قدوهٔ فصحاء العجم حافظ میفرماید نظم آسایش دو گیتی تفسیر این
دو حرف است ۞ با دوستان تلطف با دشمنان مدارا ۞ وقال یا بنی
اکثر من ذکر الله فان الله ذاکر من ذکره یعنی ای پسر من همیشه
بذکر خدای خود باش که بدرستی که حق سبحانه و تعالی همیشه ذاکر است

ذاکر خود را و مذکر حضرت المحبوب اوست وقال یا بنی لکن
عیوبک بین عینیک وعملک خلف ظهرک یعنی باید که
عیوب و مساوای تو در پیش نظر تو باشند و عمل نیک
عقب تو و این کنایتست از انکه کمال عبودیت عبارت
از آنست که بنده همیشه متذکر تقصیرات و سیئات خود باشد
و ناسی اعمال صالح که این معنی مثمر انکسار و عدم عجب او
معیار قبول درگاه الهی است میگردد و لهذا در حدیث قدسی
وارد است که انا عند المنکسرة قلوبهم والمندرسة قبورهم و
المراد بالقبور هنا الآذان وقال یا بنی فر من ذنوبک الی الله ولا تستکثر
عملک واطع الله فان من اطاع الله کفاه ما اهمه وعصمه من خلقه
یعنی بگریز از گناهان خود بسوی درگاه الهی و گریختن از گناه
کنایتست از ندامت بران و استغفار ازان و عمل خود بزرگ
مبین که این علامت عجب است و معجب مردود درگاه است
کما نطق به قوله تعالی ان الله لا یحب کل مختال فخور و ملازم
اطاعت و انقیاد اوامر الهی باش که هرکه در اطاعت او ثابت

قدم است حق سبحانه و تعالی جمیع مهمات او را من حیث لا یدری
کفایت میکند و او را از شر جمیع خلایق در کنف خود نگاه میدارد
وقال ایضا یا بنی لا ترکن الی الدنیا ولا تشغل قلبک بحبها
فانک لن تخلق لها وما خلق الله خلقا اهون علیه منها لانه لم یجعل
نعیمها ثوابا للمطیعین ولم یجعل بلاءها عقوبة للعاصین یعنی
ای پسر که من میل قلیل بدنیا مکن و دل خود را بدوستی او
مشغول مدار بسبب آنکه ترا از برای دنیا نیافریده اند و هیچ چیز را
حق سبحانه و تعالی بی قدرتر از دنیا نیافریده لهذا نعمتهای او را
بثواب مطیعان محاسبه نمی نماید و بلاهای او را در عقوبت عاصیان
اعتبار نمی نماید ولا یخفی ان هذا الکلام یحتاج الی تامل و ینبغی حق نظر
حلیه لحال علی وجه لا یبقی للسؤال مجال وقال ایضا یا بنی
لا تفرح بطول العافیة واکتم البلوی فانه من کنوز البر واصبر
علیها فان ذلک ذخر المعاد یعنی بطول العافیة مسرور مشو
ابتلا خود را از مردم پوشیده و نهان دار که کتمان مصایبان
از نظر خلایق از جمله اعمال است که مانند ذخایر روز احتیاج بکار می آیند

و صبر کن بر مصایب که آن از جمله ذخایر روز بازگشت است الکنون بباید دانست
عافیت نزد محققین اهل الله از جمله استدراجات الهی است چنانچه
فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما
اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذین ظلموا
والحمد لله رب العالمین صریحا بآن ناطق است چه حاصل این
کریمه آنست که هرگاه که طایفه از بندگان من قدم از دایره اطاعت
و انقیاد ما بیرون نهاده فراموشی تذکرات و مواعظ ما را که
بوساطت انبیا علیهم السلام رسانیده ایم شعار خود سازند و بمقتضای
هوای نفس خود آنچه خواهند بی دهشت بر ارتکاب آن اقدام
نمایند و مقیدان اوامر ما را بنظر استخفاف و استهزا ابار نمایند و نعیم
این نشاه فانیه را مقصود بالذات دانسته از نشاه جاوید که محل
ارواح طاهره و نفوس زاکیه است بالکلیه قطع نظر کنند ما نیز از جهت
انکه ایشان را استحقاق حرمان آن بوجه اکمل که مقتضای عدم
استعداد ذاتی ایشانست حاصل شود در این نشاه ابواب جمیع
مرادات بر وجه دلخواه بر ایشان می گشاییم تا انکه ایشان بمسرات

دنیاکه

دنیا که همیشه قرین غم اند و حلاوات آن لا ازال عجین سم اند
خوشحال و خرم شده زبان بطعن و طنز جماعتی از دوستان من
که بنا بر استعداد و استحقاق ذاتی ریاست نشاه باقیه از مستلذات
این نعیم فانیه محروم اند گشایند و آن حرمان را ثمره افعال پسندیده
که در نظر قاصر ایشان ناپسندیده است دانند و چون خوشحالی
ایشان بآن مرحمات بغایت میرسد بمقتضای قهاریت خود
ناگاه ایشانرا آنچنان فرو میگیریم که از رحمة ما که بمقتضای وسعت
رحمتی گنجایش همه چیز دارد مایوس و نومید میشوند و مانند عصاة
امم سابقه بالکلیه آثار ایشان را از روی زمین مستاصل
و نابود میگردانیم و تحقیق مقال درین مقام آنکه چون یکی از قواعد
مقرره اهل تحقیق آنست که هر یکی از اصناف موجودات عالم
علوی و سفلی منسوبست بیکی از اسماء الله تعالی چنانکه اسم الله
نزد ایشان عبارتست از ذات واجب الوجود باعتبار اتصافه
بصفة من الصفات علی ما هو المسطور فی کتبهم المبسوطة و وجود
این نشاه از مقتضیات اسم رحمن است چنانچه از کلام معجز نظام

سید انام علیه و آله التحیة من الملک العلام کریا رحمن الدنیا و رحیم الآخرة
معلوم میشود پس هر که قطع نظر از نعیم باقی و نشاء آخرة را با خود
قرار میدهد البته بمقتضای رحمت رحمانی از تنعمات این
نشاء بوجه اکمل و اتم بهره ور میگردد چنانچه کریمه قل من کان فی الضلالة
فلیمدد له الرحمن مدا ظاهر است با اطلاق آن و اختیار اسم الرحمن بر سایر
اسماء حسنی درین آیه بنابر آنست که این نشاء مقتضیات اوست
و دلالت آیه و لولا ان یکون الناس امة واحدة لجعلنا لمن یکفر
بالرحمن لبیوتهم سقفا من فضة و معارج علیها یتکئون و زخرفا
ان کل ذلک لما متاع الحیوة الدنیا والآخرة عند ربک للمتقین برین
مضمون اصرح است از دلالت آیه سابقه فاعتبروا
یا اولی الالباب و لا تغتروا بطول العافیة و تواتر النعم الفانیة
و احذروا من دفاعة یوم الحساب وفقنا الله و ایاکم سلوک
طریق الصواب و چون کلمات حکمت آمیزی که از لقمان
منقول است بیش از آنست که این مختصر گنجایش تمام آن داشته
باشد برین چند کلمه اکتفا نموده شد فان السعید یکفیه وحده

منها و الشقی لا ینفعه کلها و العاقل یکفیه الاشارة ذکر تالیس
حکیم ملطی در طبقات الامم قاضی صاعد اندلسی مسطور است
که از کتب امقندقلیس حکیم دهری چنین ظاهر میشود که اول
کسی از یونانیان بعلوم اشتغال نمود تالیس ملطی بود و قبل
ازان بدویست سال در میان یونانیان صنعت شعر شایع شده
و صنیع شعر نزد وی امیرس شاعر است و اماکوس حکیم در کتابی
که در رد یولیانوس نوشته در آنجا یولیانوس مخالفت با انجیل
کرده چنین آورده که تالیس ملطی پیش از ظهور بخت نصر بود
بدویست و هشت سال و فرفوریوس حکیم چنین آورده که تالیس
ملطی بعد از بخت نصر بصد و بیست و سه سال ظاهر شد و ابو یونس
قیصرانی در تاریخ خود که مسمی بحجردمینون است چنین آورده
که تالیس ملطی اول کسی است از آن یونانیان که بمصر رفته
حکمت از قبطیان استفاده نمود باز بملطیه یونان آمد و اول خبری که
از وی در یونان اشتهار یافت اخبار او بود بکسوف شمسی
در وقت و چون این حکم او مطابق واقع آمد یونانیان او را

معظم داشته تلمذ او رغبت نمودند بعد از ان حکمت در
یونان شیوع یافت والا قبل از تالیس ملطی حال یونانیان مانند
آل عرب بوده که غیر از علم لغت و تالیف اشعار و امثال و خطب
بچیزی دیگر نمی پرداختند و اول کسی که قایل باطراطون یعنی
ان الوجود لا موجد له شد تالیس ملطی بود و در اصح علی ما ذکرناه
فی العالم من الشرور و هکذا العقد اهل الهند و طایفه را نند
که اول فلاسفه یونان فیثاغورس بود و اسلامیین را اعتقاد
آنست که اول کسی که بحکمت شهرت یافت و باین صفت
متصف گشت لقمان بود و چون بنابر کثرت اختلاف که ناشی
از طول عهد شده بتحقیق ترتیب میانه حکما امریست متعسر
بلکه متعذر و غرض ما ذکر مقالات و تحقیق حالات ایشانست
نه تشخیص ازمنه در اکثر مواضع ترتیب طبقات الامم را که درین
باب نهایت سعی ورزیده و اکثر متاخرین نقل او را معتبر
داشته اند اعتبار نموده میشود اکنون باید دانست که اعتقاد
تالیس ملطی در ذات باری تعالی آنست که وی مبدع عالم

است و عقول بشری از ادراک هویت مقدسه آن بلکه از
معرفت اسماء حسنی من حیث الهویة والذات عاجزاند و راه اشتباه بر
بساحت جلال ذاتش غیر از رهگذر ایجاد مصنوعات و ابداع
مبدعات ممکن نیست چه ما را قوت و استطاعت ادراک حقایق
اسما مقدسه آن بجهت که باو منسوبند نیست مگر آنکه معرفت اسما
حیثیتی آن ذات مقدس از رهگذر ادراک ذوات خویش یعنی از آن حیثیت
که هر یکی از موجودات مظهر اسمی از اسماء الهی اند حاصل
کنیم متصور است پس حاصل کلام تالیس ملطی آنست که عقل از
ادراک ذات و صفات مبدع کل عاجز و قاصر است و بعضی از
فضلاء متاخرین در بیان این سخن چنین آورده اند که مقصود
این حکیم دانشور آنست که معرفت ذات الهی هیچ احدی را ممکن
نیست و معرفت که ائمه اسماء آن ذات مقدس نیز چنانکه لایق
ذات مقدسه اوست بی تعلیم انبیا و رسل که تعریف
الهی و بواسطه وحی راه آن معرفت برایشان مفتوح گشته
متصور نی و از اینجهت است که در شرح مطهر معرفت اسماء

الهی توفیق است یعنی باذن شارع موقوف است و غیر از
سبحانه تعالی کس نیست که مبدع کاینات و از ازل تا ابد بوجود
هستی موصوف بود و در آن وقت هیچ موجود بر صفحه وجود نبود
پس ابداع کرد آن چیزرا که ارادهٔ ازلیه او بابلاغ آن تعلق گرفته
بود و در ذات مقدس مبدع هیچ صورت از صور مبدعات
منقش نبود چرا که قبل از ابداع غیر از ذات مقدس مبدع
که بوحدت بحت و فردانیت متصف بود هیچ چیز دیگر نبود
پس در آن هنگام نتوان گفت جهتی و جهتی تا آن هویت مقدس
باشد و صورتی و همچنین در آن وقت هیچ حیثیت را نیز گنجایش
نبود تا توان گفت که ذات مقدس بحیثیت بآن حیثیت جز وحدت
صرف و فردانیت محض منافی این دو وجه است و ابداع
عبارتست از ایش نالیش یعنی شیئیت بخشیدن چیزرا
که شیء نبود و حاصل آنکه مبدع پدید آرنده نابودهاست و
چون موجد اشیا آن هویت مقدسه است پس هر آینه هر چه
آوردن نداند چیزی تواند بود که بر نابوده سبقت داشته باشد

و چون این دو مقدمه مقرر شد پس میگوییم که موجد اشیا
یعنی پدید آرنده نابودها محتاج نخواهد بود باستحضار صور اشیا
نزد خود چه اگر بحضور صور اشیا محتاج باشد و از آن مستغنی نتواند
ناچار قبل از ابداع و ایجاد دو چیز خواهد بود یکی هویت مقدسه
و دیگر صور اشیا و حال آنکه قبل ازین بوضوح پیوست که
پیش از ابداع هویت مقدسه منفرده و متوحد بود و دلیل دیگر آنکه
قبل از ابداع مبدعات ذات مقدس بحت بود نهان است
که اگر در آن وقت با هویت مقدسه صورت بودی هر آینه
حال خالی از آن نبودی که آن صورت مطابق وجود خارجی بودی
یا نی اگر مطابق وجود خارجی باشند پس باید که صور موجودات
بتعدد آن متعدد باشند و صور کلیات مطابق کلیات و صور
جزئیات مطابق جزئیات و باید که بتغیر جزئیات خارجیه صور
نیز متغیر شوند چنانچه بتکثر افراد متکثر میگردند و این لوازم باسرها
محالست چرا که منافی وحدت خالصه است و اگر مطابق
وجود خارجی نباشند پس بلاشک صورت آن عین

خارجی نخواهد بود بلکه آن صورت جزئی دیگر خواهد بود علی
حالها و برارباب الباب مخفی و مستور نماند که آنچه تالبیس ملطی اثبات
کرده که ذات مقدس قبل از ابداع ممکنات وحدت صرف
و وجود بحت محض بود و محیث بهیچ حیثیت نبود حق است و
مطابق واقع و لهذا اصحاب کشف و ریاضت جمیع امم این مرتبه
را ازعلی مراتب معرفت دانسته اند و در اصطلاح کلام امت
حضرت ختمی علیه الف من التحیات اکملها که بنص کریم کنتم خیر امة
اخرجت للناس بهترین امم اند درین مرتبه را مرتبهٔ احدیت
و عما می نامند چنانچه از کلام معجز نظام حضرت ختمی علیه و آله
سنه الف التحیات که در جواب رزین عقیلی در آن وقتی
که پرسید که یا رسول الله کان ربنا قبل از تخلیق یعنی کجا بود
پروردگار ما قبل از ایجاد خلق فرموده کان فی عما ما فوقه
هواء و لا تحته هواء و خلق عرشه علی الماء ظاهر میشود و عما
در لغت ابر رقیق را گویند و چون ابر محسوس را در هوا فوق
و تحت لازم است آنحضرت بنفی لازم تنبیه فرموده که

مراد

مراد از معقولیت اما هویت مقدسه را درین مرتبه و باین اعتبار
مبدع مکنونات دانستن از صواب دور می نماید چرا که ذات در
مرتبهٔ ابداع البته بحیثیت ابداع متقید خواهد بود و این مرتبه در
اصطلاح اهل کشف و وجدان مرتبهٔ واحدیت و الهیه
و مقام جمع میخوانند و درین مرتبه عین از علم متمیز میشود و وجود صور در
علم منافی وحدت عین نیست چه مراتب کمال تجلیات الهیه را
در هر موطن از مواطن خواصی که لازم آن مرتبه باشد فقط متحقق
است لیس ناچار درین مرتبه که هویت مقدسه بایجاب ظلمت آباد
عدم را بمفتاح ابداع میگشاید بخصوصیتی متخصص خواهد بود
که در مرتبهٔ سابقه آن خصوصیت را مجال تطرق نخواهد بود
و بهمانا این حکیم در شعور خصوصیات مرتبهٔ واحدیت و
الهیت را که مقرونست بصفت علم که کمال صفات است و اراده
و باقی صفات که در ابداع و ایجاد مدخلیت داشته باشند
بمرتبهٔ احدیت و عمائیت مرتب داشته و از اینجا معلوم میشود
که بچراغ عقل راه معرفت ذات و صفات الهی عز شانه

نمی توان دید و بوسیله برهان مطلوب اصلی نمیتوان رسید
بلکه تا اشعه افتاب نبوت بر دل طالب نتابد راه بمقصود نیابد
اللهم ارزقنا مطابقة من ایدیهم تابیدک واهتد بهم بهدایتک
وبعد ازانکه ثالیس ملطی بدلایل عقلیه که هر یکی ازان از منوعی
کنیم استدلالیات اهل یقینند اثبات نمود
که در مرتبه ابداع هیچ صورت با هویت مقدسه ملکوتیه نبود
لیکن مبدع کائنات اولا ابداع عنصری کرد که صور جمیع موجودات
معلومات در وی درین عالم بر مثال که دران عنصر بود و چون
وجود پذیرفت و نزد او هیچ موجودی در عقلی او عالم حسی
متصور نمیشود الا انکه در ذات آن عنصر که مبدع اول
محل صور و منبع موجودات صورتی و مثالی ازان مشتمل و
منتقش خواهد بود و بیان ثالیس ملطی میفرماید که از جمله کمالات
ذات حق سبحانه و تعالی آنست که ابداع همچنین عنصر نموده
که آنچه عوام الناس تصور میکنند که صور جمیع اشیا در ذات
مقدسه اوست دران عنصر که مبدع اول است ارتسام پذیرفت

وهویت

و هویت مقدس حضرت عزشانه بطرف وحدانیت و محض فردانیت
خود منزه و متعالیست ازانکه متصف شود بآنچه از صفات مبدع
اوست و از جمله امور عجیبه که از ثالیس ملطی منقولست آنست که میگوید آب
اول آنست چرا که او را استعداد و قابلیت صور جمیع اشیا
بروجه اکمل و اتم حاصل است بنابرین آفریننده کائنات جمیع
جواهر را از اسمان و زمین و آنچه درمیان ایشانست از آب ایجاد
فرمود پس ناچار آب علت جمیع مبدعات و مرکبات جسمانی
تواند بود باین طریق که از جمود آب زمین تکوین یافت
و از انحلال آن هوا بوجود آمد و از صفای او آتش تحقق گرفت
و از دخان بخارش آسمان ایجاد یافت و از اشتعال که از اثیر حاصل
شد کواکب تکون شدند و در گرد مراکز خود از روی محبت دوری
متحرک گشتند همچو دوران سبب در گرد مسبب خود از روی
شوق که مسبب را بسوی سبب خودی باشد و هر یکی از معتقدات
ثالیس ملطی آنست که عناصر اربعه در مرتبه علویین اثری اند که رو
هوا را موت میدانند و همچنین در مرتبه سفلیین آنها را اندکر

وخاک را موت اعتقاد دارد و نیز از سخنان ثالیس است آنکه
میگوید که عنصری که صلاحیت اولیت و آخریت دارد و عنصر حیات
نه عنصر روحانی بسیط و باز میگوید که آن عنصر را صفوتی است و کدری
و با آنچه از صفوتش حاصل میشود آنرا اجسام مرئی نامیم و آنچه از کدر او وجود
می آید آنرا اجرام میخوانیم و جسم زوال پذیر نیست و جرم قابل فنا
و زوال است و جرم بمنزله پوست کثیف و ظاهر است و جسم
بجای لب لطیف و باطن میگوید که در نشأه ثانیه امر بعکس خواهد بود
یعنی جسم لطیف ظاهر خواهد بود و جرم کثیف باطن و نیز از
ثالیس منقولست که بالای این سموات بس عوالم عجیبه نورانی
که ناطقه ما از بیان انوار آن بعجز معترف و عقول از ادراک
حسن بهای آن بقصور متصف متحققند و میگوید که ابداع آن عوالم
از عنصر است که عقول بشری از ادراک کنه آن عاجز و قاصرند
چه نطق و نفس و طبیعت دون مرتبه آن عنصرند و آن عنصر عبارت از دهر
محض است اما از طرف آخر نه از طرف اول و کمال جمیع عقول و نفوس عبارتست
از وصول بآن عنصر و لهذا عقول و نفوس باسرها از روی شوق

و آرزوی طالب وصول او شدند و این از عنصر است که ما در نشأه ثانیه اورا
باسم دیمومیة و بقا میخوانیم المحتمن کلام ثالیس الملطی و صاحب ملل
و نحل آورده که از این راه این حکیم چنین ظاهر میشود که مراد او از آنکه گفته
اول مبدعات آبست آنست که آب مبدا مرکبات جسمانی است
نه آنکه اول موجودات علوی نیز آبست غایتش چون رای او آنست
که عنصر اول باید که قابل جمیع صور باشد خواست که از برای توضیح
در عالم جسمانی بطریق تمثیل چیزی باز نماید که استعداد تام قبول جمیع
صور داشته باشد و این چنین عنصر در عالم جسمانی غیر از آب نیست بنابرین
آب را مبدع اول گردانیده جمیع اجسام ارضی و اجرام سماوی را
از وی انشا نمود و این رای نزدیکست بآنچه در بیان مبدا الخلقت
در سفر اول از توریة مسطور است و خلاصه آن کلام آنست
که حق سبحانه و تعالی اول لا بقدرت کامل خود جوهری ایجاد فرمود
و بعد از خلق و ایجاد آن بنظر هیبت و جلالت در وی نگریست
و آن جوهر از سطوت نظر جلال الهی بگداخت و آب شد و از آن
آب دخانی متصاعد گشت و از آن آسمان مخلوق شد و آنچه باقی ماند

کف بر روی ما ازان زمین پدید آمد و بعد ازان زمین را بجبال
راسیات که بمنزلهٔ اوتاد اند مستحکم گردانید و نیز صاحب ملل
و نحل میگوید که ازانجا معلوم میشود که تالیس ملطی این سخن را از
مشکوة نبوت اقتباس نموده چه قول اول که عبارتست از اثبات
عنصر اول است که او را مبدع اول میداند بسیار مشابه آنست
بلوح محفوظی که در کتب الهی مذکور و مسطور است چه لوح محفوظ
نیز مشتمل است بر احکام جمیع مخلوقات و صور جمیع موجودات
و اخبار جملهٔ کاینات کاینا ما کان و قول ثانی او که اول مبدع
آبست بسیار شبیه است بآنچه از کریمهٔ و کان عرشه علی الماء
معلوم میشود والله اعلم بحقایق العباد فصل ذکر انکساغورس
وی نیز از اجلاء اساطین حکمت است و رای او در وحدانیت حق
سبحانه و تعالی موافق رای تالیس است اما در تعیین اول مکونات
مخالف اوست چه اول مکونات نزد انکساغورس امری متشابه
الاجزاست که از کمال لطافت از اجزاء حس از دریافت آن
عاجز و عقل از ادراک آن قاصر است و نزد او جمیع اجرام علوی

و اجسام سفلی ازان امر متشابه الاجزا تکون یافته اند که مرکبات
مسبوق به بسایط است و مختلفات مسبوق بمتشابهات چه
جمیع مرکبات مرکب از عناصر است و عناصر بسایط متشابه
الاجزاست مثلا نباتات و حیوانات و هرچه متغذی است بغذا
و یا بالفعل متشابه الاجزا خواهد بود یا غیر متشابه الاجزا که بعد از
اجتماع در معده متشابه الاجزا خواهد شد و بعد ازان که منتشر
در عروق در می آید اجزای مختلفه مانند خون و گوشت و استخوان ازان
حاصل میشود بر ارباب الباب مخفی و مستور نماند که بمجرد آنکه امری
متشابه الاجزا در بادی الرای مبدا بعضی مواد مکونات که از حکیم
در نشو الطرق مثال الراد می نموده باشد جزم کردن بمبدائیت آن جمیع
مثال موجودات را مشکل است چه در علم برهان مقرر شده که استقرا
نا تمام مفید یقین نیست فضلا عن الاستقراء الناقص و قید بادی الرای
از جهت آنست که بر تقدیری که مسلم داریم که استقرا مفید یقین
که هر امری که او اول ظهور و مبدای جزئی باشد البته او را مبدئی
آن جز باید بود چه میتواند که از قبیل شروط و اجزاء علت تامه

باشد اکنون بباید دانست که صاحب ملل و نحل از انکساغورس
متفق اند در آنکه حق سبحانه و تعالی متحرک نتوان گفت چرا که حرکت
نباشد الا محدث را اما انبادقلس و فیثاغورس و حتی تعالی از لیس
تا افلاطون همه قایل اند بآنکه باری تعالی بنوعی از حرکت و سکون متصف
است و تحقیق سخن درین مقام آنست که مراد از حرکت و سکون که
ذات باری تعالی را بآن متصف میدانند نه معنی متعارفست چه حرکت
در عرف عبارتست از انتقال بمکانی و لبث در مکانی دیگر
یا از تغیر و استحاله یعنی از حالی بحالی انتقال کردن علی سبیل
التدریج و سکون ضد حرکت یعنی ثبات جوهر و دوام آن در
مکان واحد بر حالت واحد و این معانی منافی ازلیت و قدم است
بلکه مراد از حرکت و سکونی که بر باری تعالی اطلاق میکنند
فعل و انفعال است چنانکه متاخرین حکما در عقل و نفس
بآن تصریح کرده اند و گفته اند چون جمیع کمالات عقل را بالفعل
حاصل است و هیچ حالتی منتظر ندارد ناچار از حرکتی که بآن فاعل
و طالب کمال باشد مستغنی خواهد بود و این معنیست مراد از

سکون

سکون عقل نزد حکما اما نفس چون ناقص است و طالب درجه عقل
پس ناچار متحرک یعنی طالب درجه عقل که اجمل کمالات منتظره اوست
خواهد بود و ازینجا ظاهر شد که عقل وجودا ساکن است و نفس
متحرک اما محققین برانند که عقل با وجود سکون یعنی کمال ذاتی
متصف است بنوع حرکتی چرا که عقل فاعل است یعنی نفس را
از قوت بفعل می آرد و بخود در اتصال میدهد و نفس سکونیست در
حرکت و عقل چون بذاته کاملست و مکمل جمیع ارباب کمالات
ساکن است بنوع حرکتی یعنی مستغنی از تحصیل کمال ذات و معطی
کمالات و سایر موجودات و فرفوریوس حکیم از انکساغورس نقل
میکند که اصل اشیا نزد او جسمی واحد غیر متناهی است که موضع کل
و مکونات است اما بیان آن نکرده که آن جسم از عناصر است یا خارج و از
عناصر و میگوید که جمیع اجسام و قوای جسمانی و انواع و اصناف
از آن جسم کل بیرون آمده و او اول کسی است از حکما که بکمون
و بروز یعنی ظهور و خفا قایل شده ۰۰ کمون نزد او عبارت
از اندماج جمیع اشیاست در جسم کل بجهو اندماج خوشه در دانه

بود و می‌بایست شاقه در وقت پیری میکشید مثل آنکه در ایام زمستان
برهنه بر روی برف می‌نشست و چون جمعی از یاران او در این باب
او را سرزنش کردندی در جواب ایشان گفت که نفس من بسیار سرکشی
و بی‌باک و مغرور است می‌ترسم که در ایام ضعف پیری و سستی قوی بر من
استیلا یابد بنابرین میخواهیم که او را بار تکالیف شاقه رام خود سازم تا او را
درین سن رام خود ساخته باز تکالیف و احتمال معاصی دیگر نگرداند گویند وقتی
در شهری که الکساغورس می‌بود فتنه و شورشی بهم رسید و مردم همه مضطر
احوال شدند و شیخ و مرج تمام آن شهر را بافت اما الکساغورس
آنچنان بحال خود می‌بود که گویا که در آن شهر نیست شخصی
بوی گفت که ای حکیم تمام مردم این شهر مضطرب و پریشان
حالند عجب است که تو از این فتنه مطلق اندیشه نداری و بحال
خود آرامیده نشسته الکساغورس در جواب آن مرد گفت که اگر
تمام این فتنه را در خواب می‌دیدی یا در بیداری هیچ اضطراب
میکردید آن شخص گفت نی الکساغورس گفت پس من چون
از وقوع این فتنه مضطرب حال گردم و حال آنکه پیش من جمیع امور این

عالم مانند خواب است و صحت رای عبارت از بیداریست و نیز در
تاریخ الحکما فاضل شهرزوری مسطور است که روزی زن الکساغورس
بروی اعتراض میکرد که تو هیچ فکر خانه خود نداری و نمیگوئی که
کاین جماعت چه حال دارند و امثال این چیزها بسیار میگفت و
تشنیعات می‌نمود اما الکساغورس مطلقا بجواب او نمی‌پرداخت
بلکه نظر در کتابی که در دست داشت میکرد و سخنان او را نمی‌شنید تا آنکه
زن از تغافل او بیشتر در غضب شده ابریقی که آب در آن بود بر سر
حکیم الکساغورس فرو ریخت و بعد از آن حکیم چون این حالت را
مشاهده نمود کتاب را از دست نهادند و روی بزن خود آورده
فرمود که اذا رعدت وابرقت ثم امطرت یعنی رعد و برق شدی آخر
باران می‌باری و غیر از این چیزی دیگر نگفت و نیز روزی شخصی عرض
فرید او را سفاهت میکرد تا آنکه مردی بوی گفت ای حکیم شخصی
این همه سفاهت و دشنام بتو میدهد و تو نمیگوئی گفت
انی لا اتوقع ان اسمع من الغراب هدیر الحمام ولا من الکرکی
غرید القمری یعنی من هرگز توقع آن ندارم که از کلاغ آواز کبوتر

باز گرکی آواز قمری شنوم و هرگاه کسی او را مدح و ستایش کردی
بسیار مضطرب و آزرده خاطر شدی احوال ذکر انکسیمانس ملطی حکیم وی
نیز از جمله اساطین حکمت و از بعضی تواریخ چنین معلوم میشود که
انکسیمانس مقدم بر انکسانورس بود و بعضی عکس آن گفته اند و علی
ای حال رای او در ذات باری تعالی آنست که میگوید که اول تعالی شانه
ازلی و ابدیست یعنی اولیت و آخریت را در سرادق جلال
کبریائی او مجال تطرق نی و مبدای جمیع اشیاء اوست و آنچه
در حوصله ادراک خلق از آن در می آید بیش از آن نیست که هویت
مقدسه او در ذات یکتا و منفرد است و هیچ هویه متشابه هویت
مقدسه او نتواند چراکه مبدع جمیع هویات اوست جل شانه و
هویت مقدسه او واحد است نه مانند واحد اعداد چراکه واحد اعداد
متکثر میشود و ذات مقدسه تعالی از عروض کثرت منزه و مبراست
و از جمله معتقدات انکسیمانس آنست که صور جمیع مبدعاتی
که بمنصه ظهور جلوه گر اند در علم الهی ثابت بود پس در علم قدیم
جل شانه صور غیر متناهی خواهد بود و چون انتقاش صور مبدعات

در علم ازلی چنانکه معتقد انکسیمانس است مستلزم ازلیه صورت است
لاجرم وی بتصریح بازلیه صور اشیا کرده لیکن میگوید که با وجود انتقاش
صور غیر متناهی در ذات باری تعالی تکثر ذات باری تعالی تکثر
معلومات و تغیر آن بتغیر معلومات لازم نیست و خلاصه دلیلی
که بر انتقاش صور کونات از علم ازلی ترتیب داده آنست که می
گوید که حال ازین دو احتمال بیرون نخواهد بود یکی آنکه قائل شویم بآنکه
باری تعالی ابداع اشیا بر وفق آنچه در علم ازلی او بود نموده یا آنکه
گوئیم ابداع اشیا از وی بحسب اتفاق روی نموده نه بر وفق علم او
و احتمال ثانی قبیح است و قبیح بر ذاتی که من جمیع الوجوه کامل
است جایز نیست و احتمال اول ناچار مستلزم ازلیه صور اشیاست
و نیز از معتقدات انکسیمانس است که باری عز شانه اولا بوحدانیت
خود صورت عنصری ابداع فرمود و صورت عقل با بداع باری
تعالی شانه از آن عنصر بظهور رسید و بعد از آن عنصر بعقد آنچه
در عقل از طبقات انوار و اصناف آثار بود در وی مرتسم گردانید
و آن طبقات بیک دفعه بی ترتیب زمانی بصور غیر متناهی متلبس

شد و بعد ازان صور علی الترتیب دران طبقات حادث گردید
و در هر عالمی بعد از عالمی بحسب ترتیبی که در طبقات عوالم افرار یافت
آن صورتها تنزل می یافت و ظاهر میگردید تا آنکه بمرتبه رسید که انوار
صور در هیولی کم شده هیولی نیز بعلت موسوم گشته در رذیله و خست
بمرتبه رسید که استعداد قبول صور نفس روحانی و نفس حیوانی
و نفس نباتی نیز از وی منفک گشت و بالجمله هنوز هر چه قابلیت
هیوه و حصه دارد از آثار آن انوار تواند بود و همانا مراد انکیمیائیان
ازان عنصر اول مبدع قلم تواند بود چنانچه حدیث اول ما خلق
الله القلم بآن ناطق است و گرچه در بعضی احادیث اول ما خلق الله
العقل و در بعضی روایات اول ما خلق الله نوری نیز واقع است
اما مراد از همه یکچیز است و تعبیر ازان باسماء مختلفه باعتبار جهات
متغایره و حیثیات متباینه بنوعی که در مظانش مذکور است و مراد
از عقل که ازان عنصر انبعاث یافته همانا لوح تواند بود چرا که قابلیت
انتقاش صور جمیع موجودات بر وجه تفصیل و ترتیب کلی
منحصر است در وی و از جمله معتقدات انکیمیائیان آنست که میگویند

این عالم البته زوال و فنا پذیر است چرا که این عالم بمنزله ثفل آن
عوالم است و نسبت این عالم بآن عوالم نسبت قشر است بالنسبت
و قشر را دور می اندازند و ثبات این عالم بقدر آنچه از انوار آن عوالم
در وی باقی مانده خواهد بود و گرنه انوار آن عوالم با این عالم ممتزج
بودی هر آینه بیک طرفة العین این عالم فانی و ناچیز شدی و
لهذا مادام که هر یکی از عقل و نفس جزء خود را که ممتزج است باین
عالم صافی و خالص نکرده اند فنا و زوال را درین عالم راه نخواهد بود
و چون ایشان هر دو اجزاء خود را مستخلص کرده اند این بنیاد
بصرافت ظلمت اصلی که قبل از امتزاج باین عوالم نورانی داشت
باز میگردد و نفوس خبیثه چرکین بی نور و سرور و راحت و اطمینان
درین ظلمت آباد باقی میمانند نعوذ بالله من الغوائل و المحال و نیز
از انکیمیائیان منقول است که اول مبدعات و مبدا جمیع مکونات
عالم حدوث از اجرام علوی و اجسام سفلی هوا است باین طریق
که آنچه از صعود هوا تکون پذیرفته لطیف و روحانیست
و هر که آلوده و نفس طبیعه نمیگردد و فنا و زوال بساحت لطافت

آن مجال طیران نی وآنچه از کدر هوا تکون یافته کثیف و جسمانی
وقابل درس وجاذبه طبیعت ومعروض فنا وزوال خواهد بود
پس آنچه بالای هواست از عوالم روحانیات همه صفوت ظهور
یافته وآنچه در تحت آنست از عالم جسمانیات تمام آن کدورت آن
کثافت یافته وچون عالم جسمانی بکثرت اوساخ که ظاهرا مرغوب
ومطلوب طبایع بنی آدم است مملوست هر که از ساکنان این عالم
بمستلذات ناپایدار آن استیناس گرفته خود را مرد و داز نی
باده سرابها در گذرانند هرآینه در عالم کثیر اللطافه دایم السرور
بر معارج نور صعود تواند نمود هرگز ذیل طهارت خود را
باز جرکنت و اوساخ آلوده مگردانید هرآینه ابد الابدین در
اسفل السافلین بمانند رزقنا الله لما یحب و یرضی وجنبنا عن
الضلال والغوی وصاحب ملل ونحل آورده که مذهب انکیسامنس
قریب بمذهب تالیس ملطی چه تالیس اثبات دو چیز میکرد یکی عنصر
که او را مبدأ تکون عالم روحانیات میدانست و دیگر آنکه او را
مبدأ عالم جسمانی میدانست وانکیسامنس نیز همچنان اول اثبات

عنصری کرد که او را مبدأ عالم روحانیات میدانست و در
مقابل مبدایت هوا قایل شده وغالب خلق آنست که
او نیز هوا را مبدأ عالم جسمانی میداند و بر ارباب الباب
مخفی ومستور نماند که توجیه صاحب ملل ونحل در هر دو جا
بر وجهی واقعست که حمل عبارات ایشان بران ممکن نیست
چه انکیسامنس چنانچه قبل ازین قلمی گشت تصریح نموده بانکه عالم
روحانی و جسمانی هر دو از هوا تکون یافته غایتش یکی از صفوت
آن و دیگری از کدورت و همچنین تالیس نیز تصریح نموده بانکه آسمان
و زمین و هرچه در میان ایشان است همه از ماء ایجاد پذیرفته
والله اعلم بحقایق الامور ذکر انباذقلس حکیم که از جمله
عظماء حکماست و در میان یونانیان همت نظر در علوم متفرد
و ممتاز بود و در اوایل حال از یونان جهت تحصیل علوم
بیرون آمد و چون بارض مقدسه رسید و بشرف ملازمت داود
علی نبینا و آله علیه الصلوة والسلام مشرف گردید مدتی مدید
از مشکوة نبوة آنحضرت اقتباس می نمود و تلمذ آنجناب

متبحر دنیایی می‌بود و گاه‌گاه بنزد لقمان حکیم رفتی و از وی
نیز استفاده نمودی و اقتباس حکمت کردی و بعد از تحصیل
فنون کمالات و اجرای همه قضیات سعادت باز بوطن اصلی
خود که بشارت از دیار یونان زمین باشد معاودت نمود و بنوعی
در ابتدای خلقت عالم تکلم میفرمود که ظاهر آن از امر معاد قادح
می‌نمود بنابرین اکثر عوام که از دریافت مقاصد آن حکیم قاصر بودند
مواد آن از مطالب آن بر وجهی که می‌بایست نمیکردند ترک ملازمت
او کرده در صدد انکار در مقام آزار او شدند چنانچه نسبت شیوه
عوام بمقتضای المرء لایزال عدو ما جهل با فضلای زمان خویش
می‌باشد و اگرچه مناسب حال بود که آن حکیم دانشور بمقتضای
کلموا الناس علی قدر عقولهم با هر طایفه بقدر استعداد و ادراک
ایشان تکلم می‌نمود تا هدایت او عالم را شامل می‌بود و فاضل
شهرزوری در تاریخ الحکما آورده که اکثر باطنیه اسمعیلیه تبع
وی حکیم انباذقلس اند و ظن ایشان آنست که رموز انباذقلس را
هیچکس نمی‌تواند فهمید سوا محمد بن عبدالله باطنی که از مشاهیر علما

قرطبه مغرب بود و تحریر کتب انباذقلس و مطالعه سخنان
او مولع القصه انباذقلس در میان یونانیان عظیم الشان
جلیل القدر بود چراکه با وجود نهایت مرتبه حکمت مرتاض
و از دنیا معرض و بر آخرت مقبل بوده و در معرفت نفس و مجردات
احوال آن و ترتیب آن انسان کامل مهارت تمام داشت و نیز
فاضل شهرزوری میگوید که من کتابی از مصنفات انباذقلس
دیدم که دال بود بر کمال و وفور کیفیت و قوت سلوک مصنف
در علوم الهی و حاصل کلام او حکمت عملی و نبوت است و او اول
کسی از حکمای یونان است که معانی صفات مختلط الهیه را به شیء
واحد راجع دانسته اعتبار صفات کامله او ذات الهی کرده
آن یکی گرفته است که مختلف نشوند باسماء مختلفه محال است بلکه
و میگوید که آنجا بغیر از ذات حقیقی که از جمیع وجوه کثرت و از
عبارات منزه و مبرا است بوجودی دیگر نیست بخلاف باقی
موجودات که احاد ایشان قابل کثرت است اما با جزای ماهی
معانیها او بنظایرها و ذات باری تعالی از جمیع جهات کثره

منزه است و کلام معجز نظام امیر کل امیر علیه وآله التحیة من الملک
القدیر حیث قال فی بیان التوحید الالهی اول الدین معرفته
وکمال معرفته التصدیق به وکمال التصدیق به توحیده وکمال توحیده
الاخلاص لنفی الصفات عنه لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف
ولشهادة کل موصوف انه غیر الصفة فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه
ومن قرنه فقد ثناه ومن ثناه فقد جزاه ومن جزاه فقد جهله صریحا نظرت
باین رای ولهذا از فرق امت محمد علیه وآله الف الف التحیات
فرقه ناجیه محمدیه حقه را در صفات باری تعالی نیز همین اعتقاد
اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا
اجتنابه آنچه از انباذقلیس در تحقیق ذات باری تعالی منقول است
آنست که میگوید اول تعالی شانه همیشه در هویت مقدسه
خود بیکتایی موسوم و متصف بود و آن ذات بعینه علم محض
واراده محضه و وجود و عزت و قدرت و عدل و خیر و حق است یعنی
این اضافات شریفه یعنی ذات مقدسه اند نه آنکه اینها قوتی از
قوتها باشند مغایر ذات که باین سبب متمم تواند شد و میگوید که

تح

جمیع موجودات مبدع و پیدا کرده اوست و نیست آنها نه باین طریق
که این نازل از چیزی پیدا کرد یا در وقت ایجاد اشیا شیئی
از اشیا مقارن او بود بلکه اولا و بالذات که دروازه
نیستی را بکلید ایجاد و ابداع میگشود بسیطی معقول ابداع وجود
بعد از ان سائر اشیا مبسوط از ان بسیط مبدع اول اظهار و
انبساط یافتند و مکلبات از بسائط تکون و ترکیب پذیرفتند
و نیز از سخنان انباذقلیس است که مبدع شیئی لا شیئی عقلی
و فکری همین است و هم چنین مبدع متضادات و متقابلات
عقلی و خیالی حیثیتی است و ذات منور الهیت جلت کبریائه
و نعمت نعمائه و نیز ازوی منقول است که ابداع صور از باری تعالی نه
بطریق اراده سابقه بود بلکه بنحو علیت فقط و چون ذات مبدع
عین علم و اراده است پس ابداع آن اشیا بنحو علیت مستلزم
آنست که در مرتبه تحقق علت البته معلوم متحقق باشند چه اگر
معلول در مرتبه علت تحقق در نشد میانه ایشان معیت ذاتی
خواهد بود و هرگاه که معلول بالذات مقارن علت باشد لیکن

معلول بمعلول بود ازلی نخواهد بود از علت و همچنین علت
بعلت اولی نخواهد بود از معلول بلکه چنان باید که معلول علت
باشد و علت معلول و چون این بدیهی البطلانست پس ناچار
بالذات مقارن علت نخواهد بود و بهیچ جهت بلکه معلول را
البته تحت علت و بعد علت باید والا تمیز میان اسم علت
و معلول مرتفع میگردد و باز میگوید که معلول اول عنصر است
و معلول ثانی بتوسط عنصر عقل و معلول ثالث بتوسط این
دو نفس و نزد او این ترتیب بسایط مبسوطات است و بعد از آن
و بعد از آن مرکبات و نیز از سخنان انباذقلس است که نطق از
تعبیر لطایف اسراری که در عقل ودیعت نهاده شده
قاصر است و عاجز است چرا که عقل بسیط و متحد است و نطق
مرکب و متجزی و کار عقل اتحاد اشیا متفرقست و لهذا متجزیات
را در موطن عقل مجتمع و متحد باید بود و از این سخنان بوضوح پیوست
که نطق وصف باری تعالی نتواند کرد الا بصفتی و احدی که عبارت است
از آنکه ذات احدیت بهستی متصف بود و هیچ از عوالم

و مرکب بصفت وجود متصف نبود و چون هویت مقدسه
بهستی متصف بود و هیچ شیئی آن را شناخته نبود پس هر آینه
شیئی و لاشیئی هر دو مبدع باشند و باز از سخنان انباذقلس است که میفرماید که عنصر اول بسیط است نسبت بعقل
که از وی فروتر است بیک مرتبه اما عقل بسیط مطلق یعنی
واحد محض نیست از حیثیت علت چه علت اول واحد محض است
و باقی همه مرکب باید ترکیب عقلی یا حسی پس هر آینه عنصر اول
بالذات مرکب خواهد بود از محبت و غلبه و میگوید این دو صفت
از عنصر اول بواسطت این دو صفت جمیع جواهر بسیط
روحانیه و جواهر مرکبه جسمانیه ابداع پذیرفت و چون این دو صفت
عنصر اول را دو صورت او مبدا تکوین جمیع مکونات اند
پس هر آینه جمیع روحانیات بر محبت خالصه متنوع منطبق اند
و تمامی جسمانیات بر غلبه و مرکب از روحانی و جسمانی بر مجموع
طبیعت محبت و غلبه و میگوید که مقدار محبت و غلبه و شناخته
میشود و تعادل در روحانیات و جسمانیات و از این جهت است

که انواع و اصناف مزوجات با یکدیگر ائتلاف و التیام
دارند بخلاف انواع و اصناف متضادات که ایشان
با یکدیگر مختلف و متنافرند و آنچه در مرکبات از ائتلاف و
محبت است بواسطهٔ غلبهٔ صفات روحانیات است و آنچه
اختلاف و غلبه است بواسطهٔ استیلاء صفات جسمانیات
والی هذا اشار سید ناسید الکل علیه افضل التحیات
حیث قال الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و
ما تناکر منها اختلف فعبر عن غلبة اوصاف الروحانیات بالتعارف
الذی هو من صفاها و عن غلبة الجسمانیات بالتناکر الذی هو من کدورها
و لهذا گاه باشد که محبت و غلبه هر دو در نفس واحد جمع شود
باعتبار و اضافهٔ مختلفه و گاه باشد که هر یک در نفسی
باشند و اسناد قلیس محبت را بمشتری و زهره اضافه
میکند و غلبه را بزحل و مریخ و میگوید که گویا این دو کوکب
متخصص میشوند بصورت و سعد و نحس و نیز از سخنان
اسناد قلیس است که نفس نامیه قشر نفس بهیمی حیوانیست

ولنفس

ونفس حیوانی قشر نفس نطقی و نفس نطقی قشر نفس عقل و
هم چنین هر نفسی که در مرتبه ادنی است قشر مرتبه اعلی است و اعلی
لب ازو گاه از قشر و لب بجسد و روح نیز تعبیر میکنند بنا برین
نفس نامیه را جسد نفس حیوانی و نفس حیوانی را روح آن
میگویند و چنین تا آنکه منتهی شود بعقل و نیز از سخنان اسناد قلیس است
آنکه میگوید که چون عنصر اول تصویر نمود در عقل آنچه نزد او بود
از صور عقلیه روحانیه و عقل تصویر نمود در نفس کلیه آنچه از عنصر
اولا استفاده کرده بود و نفس کلیه مستفاد را خود را از عقل
در طبیعت کلیه تصویر نمود پس در طبیعت کلیه تصویری چند
حاصل شد که هیچ وجه مشابهت بطبیعت درشت و نه بعقل
روحانی لطیف بعد از آن چون عقل از روی توجه بتوجه آن
صور گشت و مشاهدهٔ ارواح و لبوبی که در اجساد و قشور
مختفی بودند بر وجه اکمل نمود و بروی متحقق گردید که بسی از
صور حسیه قشر نفسیهٔ بهیمیه یعنی صور نفوس جزئیه که مثالات
صور عقلیه روحانیه لطیفه در تنگنای اجساد گرفتارند

که تدبیر و تصرف آن لبوب را از قشور جدا ساخته نوعی نماید
که آن لبوب که عبارت از نفوس جزئیه است بعالم خود
که عبارت از نفس کلیت ملحق گرداند و نیز از سخنان ابناد قلس
است آنکه خاصیت نفس کلیه عشق و محبت عقل است چه هرگاه
که نفس کلیه را نظر بر حسن و بهاء عقل می افتد آنچنان محبت
و عشق او بر وی مستولی میگردد که غیر از طلب اتصال عقل
بلکه اتحاد با وی بهیچ چیز دیگر متوجه نمیگردد بخلاف طبیعت کلیه
که خاصیت او غلبه است بواسطه آنکه چون طبیعت کلیه در
اصل فطرت از ادراک مرتبه نفس و عقل و دریافت کمالات ایشان
محجوبست در وی شوق اتصال و طلب اتحاد با ایشان که عبارت
از محبت و عشق تواند بود مفقود و لهذا از طبیعت کلیه همیشه
قوی متضاده ظاهر میشود و اما در بسائط مانند ارکان که هر یکی
از آنها ضد دیگری است و اما در مرکبات مانند قوای
مزاجی طبیعی و نباتی و حیوانی و باز ابناد قلس میگوید که چون
طبیعت کلیه از ادراک ما فوق خود محجوبست لا یزال از اطاعت

[illegible] تمرد و عصیان موسوم است و همچنین نفوس جزوی
نیز بواسطه آنکه از کلیه خود دور افتاده اند و از ادراک
لطایف حسن و بهاء عالم عقل روحانی عاجز مانده در مقام
اطاعت و انقیاد طبیعه کلیه درآمده باستیفاء لذات
عالم محسوس که عبارتند از مطاعم هنیه و مشارب رویه
و ملابس طریه و مناظر بهیه و مناکح مشتهیه مغرور گشته
آنرا مقصد اصلی خود دانسته اند و چون نفس کلیه تمرد طبیعت
کلیه و اضلال و اغوای آن نفوس جزوی را مشاهده نموده جزوی
از اجزاء خود که الطف و اذکی و اشرف بود و از نفس بهیمی
و نباتی و از آن نفوس متفرقه بلذات محسوسه نیوی اینان
فرستاد تا سعی در اصلاح ایشان نماید و ایشان را بعالم خویش
گرداند و یاد دهد ایشان را آنچه فراموش کرده باشند و تعلیم
نماید ایشان را از دناسات کمکنیه او نجاسات عارضه
و نهی بعمبری کرد رهبر دوری از آداد دارد و وقت استیلاء
احکام طبیعت و امتلاء عالم از ظلمت مبعوث میگردد

وامور این عالم را برست عقل وعنصر اول اجزا مسیغریه

نزد انبادقلس عبارت ازان جزو شریف است و

میگوید که از شان آن جزو اینست که بملاحظهٔ رعایت

قاعدهٔ محبت وغلبه که طریقهٔ مرضیهٔ عقل وعنصر اولست

بعضی نفوس جزدیی را با بعضی بحکمه واقامه براهین حقه یا موعظه

حسنه ودلایل خطابیه انیس السیف کرد اند وبعضی را بطریق

قهر وغلبه براه سداد رسانند وگاه بخلق حسن ایشانرا بجانب

محبت ووداد خوانند وگاه بضرب شمشیر آبدار ایشانرا از راه

گمراهی باز دارد چنانچه کلمهٔ وافی هدایه وادع الی سبیل ربک

بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن صریحا ناطق است

بآن پس درین هنگام ناچار ان نفوس جزویهٔ شریفه که متهاوند

در بند تمویهات باطله ان دو نفس سافله گرفتار بوده اند ازان

بندهائی بافته بعالم اصلی خود باز میگردند بلکه گاه باشد

که آن دو نفس سفلهٔ مموهه نیز بکموهٔ صلاح وسداد در آمده

سلک نفوس شریفه منسلک کردند وصفت شهوانیهٔ ایشان

بمحبت جزو صدق تبدیل یابد وصفت غضبیه منقلب شود بغلبه

بر شر و در باطل غالب گردد پس آن نفوس جزویهٔ شریفه

خواهند بود چنانچه درین شان پیغمبران از انبیا برجسته بوده اند

وچون علت غائیه بعث نبی استخلاص نفوس جزوی است

از طبیعت کلیه متمرده ناچار باید که نبی حلفا وحلفا مرضی الصور

والشمایل باشد بحیثیتی که هرچه او کند وفرماید محبوب ومرغوب

اهل کمال تواند بود تا انکه وی بمعاونت کثرت احبا بر اضداد خود

غالب تواند آمد ونفوس جزویه را از قید ایشان خلاص

تواند کرد وگذا قیل لکان نیست الدولة وبحد لاحد احب اشکاله

فیغلب بجمیعهم اضداده وانبادقلس از حکما یونان اول کسی

است که قایل بکمون وبروز شده وکون وفساد واستحاله

را منکر وابطال نموده ومعتقد وی آنست که هیچ یکی از عناصر اربعه

که بسایط بسایط اند وعالم سفلی از ایشان ترکیب یافته با

یکدیگر استحاله پذیر نیست وآنچه سایر حکما از استحاله

میدانند نزد او راجع بتکاثف وتخلخل وکمون وظهور

[illegible]

بمحبت

وترکیب و تحلیل و ترکیب در مرکبات نزد وی مبنی بر
محبت است چنانکه تحلیل در محللات مبنی بر غلبه و تفصیل
این معنی سابقا مذکور شد و وی حق سبحانه و تعالی را
متصف بنوع حرکت و سکون بآن معنی که قبل از این
مشروحا مبین گشته میداند و صاحب ملل و نحل
از انباذقلس در باب معاد عبارتی نقل کرده که بعضی از
فضلای متاخرین که متصدی ترجمه آن شده اند بعضی
فقرات آن عبارت را مشیر بمعاد جسمانی میدانند و عبارت
منقوله اینست قال انباذقلس فی امر المعاد یبقی هذا العالم
علی الوجه الذی عندنا و من النفوس التی تشبثت بالطبایع
والارواح التی تعلقت بالشبابک حتی تستغیث فی آخر
الامر الی النفس الکلیة فتتضرع النفس الی العقل و یتضرع العقل
الی الباری تعالی فیسبح الباری تعالی علی العقل و یسبح
العقل علی النفس و یسبح النفس علی هذا العالم بکل نوره
فیستضیء الانفس الجزویة و تشرق الارض و العالم بنور

ربها حتی تعاین الجزویات کلیاتها فتتخلص من الشبکة
فتتصل بکلیاتها و تستقر فی عالمها مسرورة محبورة
و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور انتهی خلاصه کلام آنکه
انباذقلس در باب اثبات معاد میگوید که این عالم بر وجهی که
ما قبل از این بیان کردیم که نفوس جزویه متشبث بطبایع وارواحند
و ارواح متعلق بشبابک ابدان مدتی باقی خواهد بود تا
آنکه آخر الامر بنفس کلیه استغاثه نماید و نفس بعقل التجا و تضرع
نماید و عقل از حضرت باری تعالی طلب استخلاص کند پس باری
بفیض جود متوجه نفوس جزویه متشاکله گردد و زمین بنور الهی
روشن و مستضیء خواهد شد و نفوس جزویه از تنگنای
شبکه ابدان وارسته بکلیات خود ملحق میشوند
و در عالم خویش مسرورت و محبورت قرار و آرام
میگیرند و در آن وقت سر و من لم یجعل الله له نورا فما له
من نور ظاهر میشود اکنون باید دانست که از جمله فقرات
این کلام فقره که نزد آن فاضل دانشور دال است بر معاد جسمانی فقره

و یشرق الارض بنور ربها است و در بیان کیفیت دلالت آن بر
مطلوب چنین افادت فرموده که حشر اجساد بر وجهی که از انبیا
و رسل صلوات الله و سلامه علیهم منقولست در زمین خواهد بود
و الاعاد روحانی را اشراق ارض در کار نیست و بر ارباب انصاف
مخفی و مستور نماند که مراد از ارض درین عبارت نفوس جزویه
است که بدان عالم سفلی تعلق یافته و تعبیر از آن بارض بنابر آن
تعلق است و اشراق آن عبارت از استخلاص آن نفوس است
از تنگنای این عالم و اتصال آن بعالم انوار مجردات و
عطف این فقره بر فقرهٔ سابقه یعنی فلیستضیء الانفس
الجزویه از قبیل عطف تفسیری باشد همچنین در بیان دلالت
فقرهٔ ثانیه که عبارت از فیخلص من الشبکه و یستقر فی عالمها
مسرورت و محبورست بر معاد جسمانی چنین فرموده
که این فقره اشاره است باتصال نفوس جزویه بعالم جنان و
کیفیت حال رستگاران غایتش از کیفیت حال اهل زیغ و خسران
ساکت گشته و باز میفرماید که در لفظ یتخلص من الشبکه اشارتست

بخلاصی اهل سعادت در موقف قیامت و بازگشت ایشان
بجنان که محل روح و ریحانست مر متقی که بهادی شرع اطهر
بآن جمله راه سپر شده و عدم ظهور این دلالت و ارجاع
ضمیر عالمها بجنان که در کلام آن حکیم لفظا و تقدیرا مذکور نیست
اظهر من الشمس و ابین من الامس است بلکه ظاهر نیست که ضمیر
عالمها راجع بنفوس جزوی است و مراد از عالم ایشان
مجردات است و باز میفرماید که در فقرهٔ کریمهٔ و من لم یجعل الله
له نورا فما له من نور اشارت بآنست که از طی این توجهات
ابهامی لطیف بجانب دریافت سعادت که اشد الحقیقه جسمانیت
و بهمانا این فاضل در انشور باستبعاد دلالت این فقرات
بر معاد جسمانی معترف بوده که در آخر کلام میگوید که عاشر بر مطالب
این اشارات بسیار تعجب نکنند که سخن قدماء حکماء مرموزست
بر خفایا کنوز رایند که ابهامی دریافت راه حق را کافی توانم
بود و کم متوغلان در اجزاء حکمت نظری بواسطه نفوذ
اذهان ایشان بمستانات عقل و نظر ازین تاویلها کنند

وانچه را معذور داریم که انکشاف حقیقت این سخن از منهل
ذوق ایشان بلجه تر افتاده چه قدما حکما را طریق تبیین مقاصد
منحصر در ترتیب مقدمات و در تالیف قیاسات نموده
چه تبیین حقایق بعضی مقاصد را بنوع حدسی و کشفی که خفیه
مطلب از آن منکشف تواند شد مقرر داشته اند و سخن این
حکیم درین موطن باین نوع تبیین مشتبه است پس عاشر تر تاویلی
موافق شرع یا تعدیل از استبعاد بطریق محمود و لهذا ذکر این
بیت هر شکمی حامله راز نیست ٭ در یکی چو صد راز نیست
اللهم ثبتنا علی المنهج القویم واهدنا الصراط المستقیم بمبین الحق
الحق القوی محمد واله واصحابه وصلی الله علیهم اجمعین ذکر فیثا
غورس حکیم فیثاغورس بن منسارخوس صوری بعد از انباذقلس ظاهر شد
و در طلب حکمت و اخذ آن از افواه رجال سعی و اهتمام بیشتر از
اکثر ابنای زمان خود کرده بوده لهذا صیت حکمت و فضیلت
او در زمان خودش باطراف و اکناف عالم انچنان انتشار و
اشتهار یافت که جمیع حکمای که معاصر او بودند او را قدوه خود

میدانستند و مجملی از کیفیت تحصیل او درین مقام مذکور میگردد
و در تواریخ معتبره مسطور است که چون بنابر استیلا و قبایل طغیه
که عبارت از قبیله لیمون و قبیله لیسغرون و قبیله سقوروست
بر بلده صوامالی ان بلده جلا وطن اختیار نموده هر یک بجای
بجای رفتند خود را از جور و تعدی قبایل مذکور خلاص کردند
پدر فیثاغورس با همه پسر خود که بزرگ بود سوطوس و
میانه طرسوس و کوچک فیثاغورس نام داشت نیز از صور که
وطن اصلی او بود بیرون به بحیره رفت و از بحیره بساموس
آمد و در انجا اعتبار تمام یافت و بعد از چند گاه بواسطه
انکه مکرر تعریف لطافت هوا بلده انطاکیه و نزاهت
ان شنیده بود از ساموس بقصد سیر انطاکیه متوجه
از صوب گردید و درین سفر فیثاغورس را همراه داشت
و مدتی در انطاکیه رحل اقامت انداخت آخر الامر
بواسطه فتنه که در ان شهر حادث گشته باز بساموس آمد
و در انتو رسنوس در ان وقت اندروماس بود و چون :

آثار رشد ونجابت در ناصیه فیثاغورس مشاهده میکرد
او را بمنزلهٔ پسر خود برداشته در مقام تربیت او شد تا آنکه
در صغر سن در علوم ادبیه ولغة موسیقی مهارتی تمام پیدا کرد
واگرچه از کلام اکثر اهل تحقیق چنین ظاهر میشود که علم موسیقی
از مستنبطات ذکاء طبیعت اوست ولهذا قال صاحب
الملل والنحل ان فیثاغورس کان یدعی انه شاهد العالم العلویة بحسه و
حدسه وبلغ فی الریاضة الی ان سمع حفیف الفلک ووصل
الی مقام الملک وقال ما سمعت شیئا قط الذ من حرکات الافلاک
ولا رایت شیئا ابهی من صورتها وهیاتها و فاضل شهرزوری
آورده که فیثاغورس دعوی آن میکرد که من علم موسیقی را
از مشکوات نبوت استفاده نموده ام وعلی ای حال چون
فیثاغورس ملتجی شده اندروماوس او را بمدینه سلطیون
پیش انکسماندروس حکیم مهندس فرستاد و چون صنعت
هندسه ونجوم از وی فرا گرفت ومهارت تمام درین
صنعت بهم رسانید محبت علوم حکمی در خاطر او قرار گرفت

بنابرین شروع در سفر کرد اولا ببابل آمد وتلمذ ارباطاء
حکیم اختیار کرد وحاکم بابل روساطبند ایتون بود
بفیثاغورس کمال توجه داشت واز بابل بمدینه دیلون
رفت ودر سلک تلامذه افاراخودیس حکیم سرانی انتظام
یافت وبعد از چند روز افاراخودیس از مدینه زیلون بمدینه
سلموس آمد وفیثاغورس درآن سفر همراه بود واتفاقا
در مدینه سلموس مزاج افاراخودیس حکیم از منهج اعتدال
انحراف ومرض تکون قمل از بدن او بروی طاری گشت و
روز بروز آن مرض روی بازدیاد داشت و او میدانست
بنابران شاگردان خود را فرمود که چون آب وهوای این شهر
بمزاج من موافق نیفتاد واین مرض بر بدن من استیلا یافت
مصلحت در آنست که مرا ازینجا بمدینه فاسوس برید چون
بآنجا آمد نیز تخفیف در مرض او پیدا نشد وکار او بجای رسید
که مردم از وی تنفر میکردند بنابرین از تلامذه خود التماس
نمود که او را از شهر فاسوس بیرون برده در موضعی

که از مردم در کنار باشند کذارند چون درین باب بسیار مبالغه
و الحاح کرد او را بموضعی که بجا عاید استتار داشت برده
اکثر تلامذه لوکر فیثاغورس نیز از جملهٔ ایشان بود بخدمت او
قیام مینمودند تا آنکه دران موضع وفات یافت و شاگردان
او بعد از وی متفرق شدند و فیثاغورس ببلدی که مسمی بساموس
مراجعت نمود و در سلک تلامذهٔ ارمواد قطیس حکیم الهی تعالی
منتظم گشت و احیانا پیش حکیم الهی ارمواداماس که او را فرقودیس
نیز گفتندی و از وی نیز استفادهٔ علوم حکمی کردی و بعد از
مدتی مدید که خلاصهٔ علوم حکمی ازین دو حکیم باحور فرا گرفت
شوق استفادهٔ علوم کهنهٔ مصر در وی غالب شد و چون
صنعت کهنهٔ مصر در تعلیم علوم بغربا استتار داشت فیثاغورس
میل بتحصیل علوم غریبهٔ آن طایفه زیاده از حد بود
بنابرین دران باب التجا بوالی مدینه که او را فولوقراطیس
اطرون برد که او را بوالی مصر مصادقت تمام بود درباب
سفارش فیثاغورس چیزی بنویسید و فولوقراطیس التماس

اطرون التماس فیثاغورس را اجابت نموده مکتوبی
باماسیس والی مصر نوشت مشتمل بر تعریف فیثاغورس و ذکر
وی از جملهٔ اصدقای آنجانب است میل اطلاع بر علوم کهنهٔ
آن دیار دارد و چون صیت آن طایفه در تعلیم استتار یافته
دران باب بامداد و اعانت ایشان مطلوبست امید که بهر
نحوی که مناسب دانند نوعی فرمایند که فیثاغورس را از علوم
طایفه بهرهٔ تمام حاصل شود و چون این مکتوب بآماسیس رسید
و حالت فیثاغورس بروی ظاهر شد بسیار متوجه او گشت
و بر رؤسای کهنهٔ مصر درباب تعلیم فیثاغورس مکتوب مشفقانه
مبالغه آمیز نوشت و اول فیثاغورس نزد کهنهٔ مدینهٔ الشمس
که الحال بعین الشمس اشتهار دارد رفت و ایشان چون
از سخن اماسیس تجاوز نتوانستند نمود از روی کراهت
تمام او را پیش خود جای داده مدتی مدید بتکالیف شاقه او را
امتحان میکردند و چون فیثاغورس را شوق صادق بود
جمیع تکالیف را بتکلیف ایشان آنچنان بفعل آورد که

که ایشان را مجال سخن نماند و مع هذا او را تعلیم نکرده نزد کهنهٔ مدینه
مدینهٔ منفیس مضیق فرستادند که ایشان نیز بالجمله صلاح دانسته
او را امتحان نمایند و چون فیثاغورس نزد ایشان نیز بمحک
امتحان صحیح العیار ظاهر شد بنوعی که هیچ عیب و نقصان بروی
نتوانستند گرفت ضنیّت ایشان از این درگذشته که او را
نزد کهنهٔ مدینهٔ دیوسپولیس فرستادند که ایشان نیز با تشق
تکالیف او را امتحان نمایند شاید که بواسطهٔ عجز او از
ارتکاب آن ایشان را راه منع و صد او پیدا شود لیکن چون
فیثاغورس در طلب حقایق بود هر چند ایشان
در باب امتحان او مبالغه کردندی وی در قیام
نمودن بآن تهاون و تقصیر نکرده بهر بر وجهی که ایشان را
سخن نماند بفعل می آورد تا آنکه صلاح و زهد او اشتهار
یافت و کهنهٔ مصر از آن حالت بسیار متأثر گشته ورا
بر فرایضی که مخالف اعتقاد یونانیه بود مفروض
گردانیدند و غرض ایشان آن بود که شاید وی در قبول

امور

اموری که باعتقاد یونانیه مخالفت دارد توقف نماید و
فیثاغورس این معنی را دریافته مطلقاً دران باب
نیز توقف ننمود بقیام آنچه تکلیف او نمودند اشتغال نموده
همه را بفعل آورد تا آنکه آخر الامر بالضروره کهنه او را بر علوم
خود اطلاع دادند و وی بنا بر کمال استعداد باندک اشارت
دران علوم آنچنان تصرف و مهارت پیدا کرد که قدوهٔ
علماء زمان خود گشت و همه او را باعلمیت قبول داشتند
و اماسیس والی مصر چون صیت فضیلت و زهد و تقوی
او شنید مهمات ضحایا و قرابین معابد و کنایس آن
دیار را که قبل از این هرگز بغریب تفویض ننموده اند برای
و تربیت فیثاغورس حواله فرمود و ازین جهت کار
او در دیار مصر بالا گرفت و محسود کهنهٔ آن دیار گشت
و چون مدتی گذشت فیثاغورس بجانب وطن خود مدینهٔ
ساموس مراجعت فرمود و اهل ساموس در بیرون آن شهر
از برای وی مدرسهٔ رفیع بنا نهادند و فیثاغورس آنجا بر

تدریس علوم مشغول گشت و از اطراف و جوانب خلایق باستفاده
پیش او می آمدند و فوتولوافرطیس والی مصر مدینهٔ ساموس از
کمال اعتقادی که باو داشت تمام مهمات ان بلاد را برای
صواب انتمای او مفوض داشت و مدت شصت سال
فیثاغورس در آنجا بسر برد اخر الامر تقلد مهمات فوتولوافرطیس
تنگ آمده از روی استعفا نموده از ساموس بجانب ایطالیا
رفت و در آنجا نیز توقف نفرموده عنان عزیمت بصوب
مدینهٔ قروطونیا منعطف داشت و چون اهل قروطونیا
از قدوم بهجت لزوم او خبر یافتند باستقبال او شتافتند
و در مقام اطاعت و انقیاد او در آمده بوجود او اظهار
افتخار و مباهات کردند و مدت بیست سال فیثاغورس در
مدینهٔ قروطونیا اقامت نمود و بعد از تمام بیست سال امری روی
نمود که فیثاغورس بی اختیار از ان شهر بیرون آمده بجانب
مدینهٔ ماطرنوطیون رفت و در آنجا داعی حق را اجابت نمود
و تفصیل این مجمل انکه چون صیت فضایل و کمالات فیثاغورس

در اطراف

در اطراف و اکناف بلاد یونان اشتهار یافت ملوک و اکابر
از همه جا بمجلس او حاضر میشدند و از سخنان حکمت آمیز او انتفاع
می گرفتند حتی انکه جمعی کثیر از اهل بربر که ایشان قبل از این مطلقا
با علوم حکمی میل و رغبت نمی بود در مجلس فیثاغورس در جذب
قلوب بجانب علوم بمرتبه رسیده بود که سیما خوسراطون
والی مدینهٔ فانطوریتا ترک حکومت و سلطنت کرده در
سلک تلامذهٔ فیثاغورس منتظم گشت و هرگز از ملازمت او
جدا نمیشد و همچنین جمعی کثیر از اغنیاء یونان ترک اشتغال
خود کرده ملازم تحصیل علوم شدند و اصحاب او با وجود تحصیل
علوم بشیوهٔ زهد و ریاضت و اکتساب اخلاق حمیده را
نیز التزام می نمودند تا انکه روزی فیثاغورس با جمعی کثیر
از اصحاب خود در منزل شخصی که او را سلون میگفتند بنشر
فواید حکمی و معارف یقینی اشتغال داشت که یکی از
متغلبان مدینهٔ قروطونیا که نام او قلون بود و بکثرت مال و
جاه از ابنای روزگار امتیاز داشت و طبیعت او برافراز خلایق

مجهول در ان مجلس حاضر شد و در اثنای سخنان حکیم شروع در مفاخرت
و مباهات کرد و کلمات لاطایل میگفت و فیثاغورس با وی
گفت که ای عزیز آدمی باید که در اکتساب فضایل نفس خود کوشش
نماید اگر بان افتخار کند شاید و الا افتخار بامور فانیه مثل مال و حشم
و خدم یا بشرافت آبا و اجداد نه شیوه عقل است قلون متغلب
بمقتضای الحق مر از شنیدن این سخن بر آشفت و شروع در
سفاهت کرده دشنام بفیثاغورس داد و او را بزندقه و الحاد
نسبت کرد و چون جمعی از تلامذه فیثاغورس در مقام مخالفت
او در آمدند همه بمنازعت کشیده قلون مردم خود را جمع آورده
بجنگ فیثاغورس در آمد آخر الامر کار بجایی رسید که چهل کس
از شاگردان فیثاغورس بقتل رسیدند و باقی باتفاق حکیم
بگریز نهادند در موضعی مختفی گشتند و چون قلون در صدد
قتل حکیم جد و اهتمام تمام داشت و در باب پیدا کردن سعی بلیغ
می نمود فیثاغورس با جمعی از تلامذه مختفی از ان شهر بیرون
آمده بجانب مدینه لوفاروس رفت و اهالی ان بلده چون قوت

معاودت

مقاومت قلون نداشتند بعد از ادای وظایف ضیافت حسن
فیثاغورس را عذرخواهی نموده از انجا رخصت دادند و فیثاغورس
بجانب مدینه فاروطا رفت و هنوز در ان شهر توقف نکرده
بوده که جمعی از اهالی مدینه فاروطا از متابعان قلون او را
تعاقب نموده بانجا رسیدند و چون فیثاغورس بر این
حال اطلاع یافت از فاروطا بجانب مدینه باطر لوطیون
رفت و در انجا از اطراف و جوانب اعدا بروی هجوم آوردند
و او با اصحاب خود در هیکل موسیین تحصن گرفت و مدت
چهل روز در ان هیکل بماند آخر الامر جماعت از اطراف و جوانب
آن هیکل آتش زدند تا آنکه حکیم فیثاغورس با جمیع اصحاب
خود در انجا بسوخت نقش خاتم او این عبارت بود که شر لا یدوم
خیر من خیر لا یدوم ای شر ینتظر زواله الذی من خیر ینتظر زواله
و بر منطقه او نوشته بود که الصمت سلامة من الندامة
یعنی خاموشی سبب سلامتی از پشیمانیست و از سخنان فیثاغورس است
آنکه می فرمود که بالای عالم طبیعت عالم نورانی هست که عقل از ادراک حسن و بهای

او عاجز و قاصر است و نفوس زکیه ازاد ناس تعلقات این
دنیه بسبب اشتیاق آن عالم می باشند و باز سفر مودند که هر طبقه
از طبقات عالم جسمانی نسبت با فوق خود حکم نعل بیکار دارد
و هر کسی که نفس خود را باخلاق حمیده مجلی کرده اند و از اوصاف
ذمیمه مثل عجب و تکبر و ریا و حسد و سایر شنیعات خسیسه جسمانی
مجلی سازد هر آینه انکس سزاوار آن میگردد
که در سلک اوطان عالم علوی منسلک گشته بر حقایق علوم مجردات
و دقایق حکم الهیه واقف گردد و هر که باین مرتبه رسید
بسرور و عزت حقانی دایمی واصل گشت و هر نفسی که
خود را از این اخلاق ذمیمه مجلی نکرده رسید و عین ونامت
و دنائت گرفتار خواهد بود هرگز از این امن کر محاط اضافی ظلمات
خلاصی نخواهد یافت بخلاف نفوس زکیه که آسمان مشابه بمنزله عرض
ایشان خواهد بود و آسمان نسبت آن آسمان نورانی در جنب نظافت
و لطافت آن آسمان این آسمان مشابه حکم کثافت اوی زمینی
خواهد داشت و آن نفوس در آن آسمانها همیشه مقارن لذت

وبهجت

وبهجت خواهند بود در رفقا الله ایاکم مرتبة الکمال و نیز از سخنان
فیثاغورس است که چون وجود ما از حق سبحانه و تعالی
است پس ما را باید که بازگشت ما نیز بسوی او باشد
و نیز از سخنان ایشانست که میفرمودند که هر که خواهد که اشنائی
ذات حق سبحانه و تعالی را حاصل کند باید که عنایت وجه
خود را در معرفت مردم صرف نماید چرا که گاه باشد بازنعات
وقت باندک توجه راه معرفت الهی حاصل کرد پس طالب صادق
را باید که جمیع همت و تمام عنایت خود را مصروف معرفت او
سازد تا آن وقت نفیس باید و نیز از کلمات ایشانست که
لیس المعدم عند الله سبحانه و تعالی لسان الحکیم بل افعاله یعنی مجرد
گفت و گوی حکیم را نزد حق سبحانه تقدم و اعتباری نیست تا انکه
انکه کردار خود را موافق گفتار نسازد بلکه بمقتضای کریمه یا
ایها الذین امنوا لم تقولون ما لا تفعلون کبر مقتا عند
الله ان تقولوا ما لا تفعلون گفتار مخالف کردار
موجب سخط الهیست نعوذ بالله من شرور انفسنا و من

سیات اعمالنا و نیز از کلمات ان حکیم البیت که الحکمة لله خاصه
فجعلها متصلة بمحبة الله تعالی ومن احب الله عز وجل عمل لمحابه
قرب منه ومن قرب منه نجا وفاز یعنی حکمت که عبارت
از گفتار و کردار راست است خاصه خدمت جل جلاله لیس
محبت دوستی حکمت پیوسته است بدوستی حق سبحانه و تعالی
وهر که حق سبحانه و تعالی را دوست دارد عمل کند بانچه مرضی و
محبوب حضرت جل جلاله وهر که عمل مرضی درگاه است بکند
آن شخص مقرب خواهد بود وهر که بمرتبه قرب الهی رسید
از جمیع شرور ونقصانها نجات ورستگاری یافت ولهذا
امیر المؤمنین علیه الصلوة من الملک القدیر منقولست که میفرمود
که تعصی الاله وانت تظهر حبه هذا العمری فی القیاس بدیع
لو کان حبک صادقا لاطعته ان المحب لمن یحب مطیع ونیز
از سخنان فیضنشان عزوس است که الا ان الحکیم المراقب لله
سبحانه هو عند الله معروف ولهذا لا ینعدم متی لم یکن معروفا
عند الناس یعنی آدمی دانا اشیا کماهی نگاه دارند حدود و اوامر

الهی

الهی نزد حق سبحانه و تعالی و ملا اعلی مشهور و معروفست
ولهذا اگر چنین شخص را از عدم معرفت و اشتهار نزد خلایق
ندامت و پشیمانی نمی باشد واین مانند آنست که شخصی
در مملکت پادشاهی عظیم الشان بوده باشد و او را
آن پادشاه کما هو حقه نمی شناخته باشد و بنهایت عزت
او را مرعی داشته باشد عوام الناس او را نمی دانسته باشند
آیا آن شخص را از عدم علوم شناسایی عوام با وجود کمال اعتبار نزد
پادشاه آن اقلیم هیچ باکی و مبالاتی خواهد بود یقین است
که اگر آن شخص بحلیه عقل آراسته خواهد بود از آن هیچ باکی نخواهد
داشت ونیز از کلمات بارکات اینست که ما انفع
الانسان ان یتکلم بالاشیاء الجلیلة النفیسة فان لم یمکنه
فلیستمع قائلها یعنی چه نافع است آدمی را که تکلم نماید
باشیاء جلیله نفیسه که موجب هدایت خلایق تواند شد
واگر این حالت نداشته باشد باید که در مقام استماع آن کلام
از قایل آن باشد وقال ایضا احذر ان ترتکب فتجاهر الامر

لا فی خلوت ولا مع غیرک ولکن استحیائک من
نفسک اکثر من استحیائک من غیرک یعنی اجتناب نمای از انکه
مرتکب امر قبیح نشوی نه تنهایی و نه در وقتی که با دیگری باشی
و باید که حیاء تو از خود بیشتر باشد اما حیاء تو از غیر خود هم
نزد عقلا شرمندگی از خود بدتر است از شرمندگی از غیر
چه غیر همیشه با این کس نمی باشد و خود با خود است همیشه
پس اگر کسی مرتکب فعلی که موجب انفعال تواند بود در خلوت
شود که غیر او بدان فعل اصلا اطلاع نداشته باشد قطع نظر
از انکه حقایق حق سبحانه و تعالی بمقتضای کریمه ما یکون من نجوی
ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلک
ولا اکثر الا هو معهم اینما کانوا ثم ینبئهم بما عملوا یوم القیامة
بر جمیع اعمال و افعال عباد اطلاع در همه حال دارد چون
آن فعل بالذات قبیح است آن شخص البته پیش خود از ان
منفعل خواهد بود و انفعال و دائمی بخلاف انفعال
از غیر که آن بنا بر عدم دوام غیر از کسوة دوام غیر از کسوه دوام

عاری

عاری خواهد بود و مثبت است که دوام انفعال اشد است
از انفعال در بعضی اوقات وقال ایضا لا ینبغی ان تفعله
احذر ان تخطر ببالک یعنی چیزی که لایق ان نیست که تو
آنرا بفعل آری از خطور آن ببال نیز احتراز کنی و حاصل
آنست که از تصور کردار ناهنجار احتراز واجب است
فضلا عن الاقدام علی فعله وقال ایضا لا تکن مبذرا فتکون
بمنزلة من لا خبرة له بقدر ما فی یده ولا تکن شحیحا فتخرج من الخیرات
بل الافضل فی الامور کلها هو الاقتصاد یعنی مباش مسرف
بسیار تلف کننده مال تا اگر باشی تو بمنزله کسی که نمیداند
مقدار آنچه در دست اوست از وجه معیشت و شحیح یعنی
بخیل نیز مباش تا از خیرات بیرون نروی بلکه اقتصاد را یعنی
طریق وسط میانه اسراف و بخل که افضلست در جمیع امور
ملتزم باش تا از طرف افراط و تفریط که هر دو از دنائت دلمند
نجات یافته بحلیه مرتبه وسط که افضلیت متحلی شده باشی
وقال ایضا کن مستقصا فی رایک ایام صحتک فان ثبات الرای

متدارک للموت فی الحبس یعنی بیدار شو و هشیار باش در تدارکات
و ادات مهمات خود در ایام زندگانی خود که بدرستی
خوابیده رای و غافل از ادات و مهمات خود متدارک
مولست در حبس وقال ایضا لا تطمع من الشریر ان یحسن الیک
لان تدبیر کل انسان لنفسه و محبته لغیره هو بحسب ما یعتقده علیه
فکره وضمیره یعنی از شریر بالذات طمع نیکوئی و احسان
مدار چراکه تدبیر هر کس از برای خود و عطیه او از برای غیر خود
هرده و بمقدار و اندازه آن خیر می باشد که فکر و ضمیر او بران
مقصور می باشد و چون فکر و ضمیر آدمی شریر بهمت
مقصور و مخصوص است بر اضرار بنی نوع خود پس طمع احسان
و نیکوئی از وی داشتن مانند طمع آب داشتن است از
سراب وقال ایضا ظن بمن کان عدیما للمعرفة انه حکیم
و امساکه و نجاه اهل ان یضحک منه فحاسن من لا علم له عار یعنی
باید که ظن تو در حق کسی که از حلیه معرفت و دانائی عاطل
و عاری است این باشد که ستایش او کسی را بزبان نگاه داشتن

او از ستایش تا هجو او کسی را کمتر او راسته که بر ایشان
خندیده شود چراکه جمیع محاسن کسی که از کسوه علم و معرفت
عاریست عیب و عارست چه جای معایب او وقال ایضا
ظن بمعاضدیک علی الحکمة ان فقرائهم اخوانک یعنی باید که
اعتقاد تو در حق کسی که تقوی و معاون تو اند بر تحصیل
حکمت ناقه بالغرا این باشد که ایشان همه برادران تو اند
وقال ایضا الحاکم الذی لا یعدل فی قضایا اهل الکل بداه یعنی
حاکمی که در احکام خود شیوه عدالت مرعی ندارد دشمن او در
نکبت و ادبار دانست وقال ایضا الحکیم اذا خرج علی غیر الصواب
فهو سبب جمیع الشرور یعنی حکیم دانا را اشیاء گاهی بر
امور ناصواب و کارهای ناشایسته مشغول گردد هر آینه منشاء جمیع
شرور و اضلال خلایق خواهد بود وقال ایضا الانسان
الذی اختبرته بالتجربة فوجدته لا یصلح ان یکون صدیقا و خلیلا
فاحذر ان تجعله لک عدوا یعنی آدمی که او را بعد از اختبار و امتحان
تجارب بکره لایق صداقت و دوستی نیافتی پس هر آینه

او را لائق عداوت تر دان چه عدم صلاحیت او برای دوستی و محبت
و بنا بر قلت عقل و غزارت ذات تواند بود و العقل اخیر بالذات
بی شک سزاوار دوستی و محبت است و هرگاه قلیل العقل سزا
سزاوار دوستی و محبت باشند سزاوار دشمنی و عداوت
بطریق اولی نخواهد بود و قال ایضا احسن اختبارک الانسان من
افعاله خصوصا لا من اقواله فان کثیرا من الناس افعالهم قبیحه و
اقوالهم جمیله یعنی آدمی را کردار امتحان باید نمود نه گفتار چرا که
اکثر مردم زشت کردار نیک گفتارند و قال ایضا شرف النفس ان
یقبل النفس النعم و المکاره قبولا واحدا یعنی شریف النفس
کسیست که نعم و مکاره را یکسان قبول و تلقی نماید و از ورود
مستلذات و مکروهات انشراح و انقباض باو راه نیابد
و از فیثاغورس پرسیدند که صدیق تو کیست گفت من لا
یغضب من الحق اذا سمعه منی یعنی صدیق من کسیست که
هرگاه کلمه حق از من بشنود خشمناک نگردد و نیز از وی پرسیدند
که بدترین مردم کیست فرمود من یجمع المال لغیره یعنی کسی که جمع

مال از برای غیر میکند شقی ترین خلایق است و قال ایضا
اکثروا فی الدعاء و اقتصدوا و اصطالبکم من بارئکم فان نسبة
الدعاء الی المطالب کنسبة الفکر الی النتایج یعنی بسیار
دعا کنید و مطالب دنیوی را مانند مقاصد اخروی از آفریننده
خود طالب نمائید چه نسبت دعا بمطالب مانند نسبت فکرست
بنتایج همچنانکه در عقب فکر صواب حصول نتیجه حقه لازمست
در عقب دعا مقرون بشرایط استجابت و حصول مقصود
بمقتضای وعده صادق ادعونی استجب لکم از لوازم تواند بود
و لهذا اشتهر بین الحکماء ان رفع الاصوات عن خلوص النیات
یحل عقد الافلاک الدایرات و ازین جهت است که گفته اند
دعا مبادی را در جنبش آرد و چون نصایح این حکیم نامور و کلمات
پسندیده آن دانشور زیاده ازانست که استیفا درین مختصر
توان ایراد نمود چار سخنان او درین مقام بهمین اکتفا نموده میشود
فان العاقل تکفیه الاشاره و خلاصه نصایح فیثاغورس آنست
که طالب کمال انخاطب حکمتست باید که در جمیع امور جانب حق و توکل و

اعتماد نماید و در شدائد و مصائب صبر را شعار و دثار خود سازد
هیچ فردی از افراد موجودات در هیچ لحظه از لمحات بلکه لحظه
از لحظات خالی از نعم الهی بمقتضای کریمه بل هم فی لبس من خلق
جدید نیست از مبدا فیاض بقدر استعداد و قابلیت هر یکی
فایض نتوان یافت باید که همگنان در همه اوقات قولا و فعلا
شکر نعمت الهی را واجب دانند و بمقتضای ازل الهی باشند و در هر
بامداد و شبانگاه محاسبه نفس خود کنند و در مقام آن باشند که هر روز
حال ایشان بهتر از روز ماضی باشد و الا از جمله زیان کاران دنیا و آخرت
خواهند بود باید که در تحصیل کمال مصائب و شدائد بر خود آسان دانسته
مانند زنان براحت و آسایش بدن جستن عادت نکنند و باید که راحت
و آسایش مردان منحصر باشد در ترک اموری که ارتکاب آن مودی بزیان
تواند شد و در محافظت بر امور شریعت و ناموس مبالغه نمایند
تا او نیز شما را نگاه دارد و باید که طالب کمال کار امروز بفردا نیفکند
چه فردا کار خود همراه دارد پس تاخیر کار امروز بفردا مستلزم تاخیر
و تعطیل کار فردا خواهد بود باید که همیشه بقدر امکان در باب

قطع دوستی غیر حق و دفع آن از دل خود ساعی باشد و اجتناب
از فکرهای که آدمی را بعالم اجسام کشد واجب داند و الا زود باشد که
خود را در مرتبه اراذل و ادانی که بمنزله حیوانات عجم اند یابد بحکم
آیه کریمه لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اذان لا یسمعون بها
و لهم اعین لا یبصرون بها اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک
هم الغافلون باین ناطق است باید که طالب کمال راست
گفتن را ملکه خود سازد تا نفس او بدروغ آلوده نشود و در آن
زمان خواب و الهام او اعتماد را نشاید چه نفسی که در بیداری
بدروغ عادت کرده در خواب نیز بدان اقدام تواند نمود و باید
که از ظلم بر بنی نوع و جنس خود احتراز واجب داند تا قیم عالم در
مقام انتقام و طبیعت در صدد مکافات او نیاید و چون
عنایت قیم عالم بجمیع ذرات موجودات یکسان رسیده
پس ایذا و اضرار ذره از ذرات مکونات که سهیم و شریک
عنایت الهی اند اجتناب لازم دانند و باید که طالب کمال در همه امور
جانب حق مرعی دارد و با وی چنان معامله کند که هیچکس را بران اطلاع

نفعبتد و از نفرین ایتام و عجایز و ضعفا احتراز لازم و متحتم دانند والادار
حقیقت و قیم تحقیق تلافی کنند چه او بمقتضای وعدهٔ صادق خود
که انا عند المنکسرة قلوبهم والمندرسة قبورهم شکستگان را
ای ابراهیم
روا نمیدارد و احتراز و ایذا ایشان را موجب غضب و خشم خود
میداند و لهذا ورد فی الآثار المأثورة اذا قال المظلوم یا رب قال
الله سبحانه و تعالی لبیک یا عبدی بعزتی و جلالی لانتقمن من ظالمک
فانا ظالم و مخاطب حکما یعنی طالب کمال باید که از ارتکاب صغایر
احتراز واجب دانند تا نفس او از ارتکاب کبایر که موجب سخط الهیت
دلیر نگردد و باید که در هر شب یک ساعت بایسته خود را از روی
اخلاص و ایقان بجناب حق باز دارد که ثمرهٔ آن خلاصی از تنگنای
طبیعت است این بود حاصل نصایح آن حکیم دانسته شود در طبقات
الاطبا مسطور است که چون مصنفات فیثاغورس در
یونان نهایت اعتبار داشت و سخنان او را استحسان اکثر حکما ترجیح
میدادند جمعی کثیر بعد از فوت او بسیاری از کتب خود را بنام
او کرده داشتن تصانیف را نسبت با نفی رو مباحثات خود میداشتند

و ازان

و از آن جماعتی که کتب مصنفه خود را بنام فیثاغورس کرده بودند
یکی ارسطیلوس محدث و یکی لغوس ملقب بعین باقص و یکی
قونیوس اقریطی و فاغیاکوس و لوجو و امثال ایشان بوده اند
و اسامی کتبی که این جماعت بآن حکیم منسوب داشته اند جابجا
در تواریخ و سیر حکما مذکور و مسطور است از جمله کتاب
المناجات کتاب علم المخاریق کتاب تصغیر مجالس المحمود کتاب
تهنیه الطول کتاب فی زرع الزروع کتاب الآلات کتاب العجایب
کتاب تلوین العالم کتاب الابادی کتاب المروة و بسیاری از
کتب منسوب به او در همان زمان سوختند و اما کتبی که بی شک
از مصنفات فیثاغورس است و جمعی از حکما ربانی و ارباب
علوم فیثاغورس بودند بعد از وی چندین سال آن کتب را
تدوین نمودند که یکی از آن جمله خود طاس فیلسوف طارنطینی
بوده است دستیاد کتابست و از این جمله آنچه الحال
متداول و معارف است کتابست کتاب ارثماطیقی کتاب الالواح
کتاب فی النوم و الیقظة کتاب فی کیفیة تعلق النفس

الحجة الرسالة الذهبیه و وجه تسمیه این رساله بذهبیه آنست که
جالینوس این رساله را بطلا نوشته بزعفران هر روز بتلاوت آن مداومت
می نمود رساله الی متجرد سفیله و رساله الی سقانی فی استخراج
المعانی و رساله فی المباینة العقلیه و رساله الی سمیدرسیوس

ذکر حکیم ثالث سقراط تلمیذ فیثاغورس بود لفظ سقراط
در لغت یونان بمعنی معتصم بعدالت و مولود و منشأ سقراط
این سقراط نفس مدینه اثینه که مدینه حکما است اشتهار دارد و وی
از تلامذه فیثاغورس است اما از اقسام علوم حکمی بر الهیات
اقتصار نموده اوقات خود را بزهد و ریاضت و تزکیه
نفس میگذرانید و بتدوین علوم در بطون دفاتر منع مینمود
و میگفت که چون حکمت پاکیزه و مقدس از شوایب نقصانات
باید که مستقر و مستودع آن نیز نفوس مقدسه زکیه باشند
نه جلود میته و قلوب متمرده شریره و چون عامه یونانیان بت
پرست بودند سقراط ایشانرا از بت پرستی منع کرد و
بتوحید خدا ایشانرا دعوت می نمود و در آن مبالغه تمام داشت

و با تقیان و رهبانان آن طایفه در مجلس و محافل مباحثات میکرد
و ایشانرا ساکت و ملزم میگردانید بنابرین عامه بت پرستان باتفاق
رهبانان خود که عداوت سقراط در میان نهند پادشاه اثینه را بر قتل او
[illegible] و در تاریخ الحکما فاضل شهرزوری آورده که چون عادت حکام
و سلاطین یونان بران جاری رفته بود که هرگاه بجنگ دشمن میرفتندی
حکمای خود را همراه بردندی و غرض ایشان از همراه داشتن حکما آن بود
که مبادا دران سفر امری مشکل که حل آن غیر از فحول حکما ممکن نباشد
روی نماید و دران وقت ایشان حاضر نباشند پادشاه اثینه بنابر آن
عادت سقراط را در یورشی که او را پیش آمده بود همراه برد و چون
سقراط مخالفت رسم حکمای سابق نتوانست کرد بالضروره همراه
شد اما چون او را اصل استیلای این نشأ الهی حاصل و مطاعم
و ملابس و مراکب مطلقا نمانده بود بلکه از کثرت ریاضت شاقه
و مجاهدات حقه خود را در سلک مجردات انتظام داده هرگاه بمجلس پادشاه
حضرت و شبها در خم نشسته می بود و روز که از ان خم بیرون آمده در
برابر آفتاب می نشست و لهذا السقراط الحب شهرت یافته

یافته بود درین تنها اتفاقا روزی پادشاه را گذر بر موضع سقراط
بود افتاد دید که سقراط در خم نشسته قرار گرفته ملک از روی تعجب گفت
ما لا ارکب یا سقراط حیث ما رکبنی بیتم ترا یا سقراط وما یمنعک
من القدوم الینا و جز مانع نیست از آمدن بسوی ما سقراط گفت
ایها الملک شغل مانع منست ملک گفت شغل تو چیز سقراط گفت
شغل آنچه معدوم و تحصیل حیوة باقیست ملک این کلام را بر تحصیل قوت
و اسباب معیشت حمل نموده و خود گفت ای سقراط آنچه را باید طلب نمای
سقراط گفت حاجتی که ای ملک اکنون رسیده التمس که آنچه معلیم نزد تو یافته میشود
هر کرا از صحبت تو تخلف نورزیدی و بهر تحوینی که بود دارا از تو حاصل
نمودی بعد از ان ملک گفت ای سقراط من چنین رسنیده اند که
تو منع عبادت اصنام میکنی و میگویی که عبادت ان نه ضرارت سقراط
گفت من چنین نگفته ام ملک پرسید پس تو چه گفته گفت من گفته ام
که عبادة اصنام از برای سقراط مضرت دارد برای ملک نفع بود اسط
آنکه انتظام و صلاح مملکت یونان باین بوده و منوط است و گر تو
بعبادت اصنام اقدام نمائی توانی کرد چه همه از تو پیروی میکردند اما

سقراط چون رسیده اند که ازین عبادات نفع و ضرر منصوربست داو را
خالی است که درین نشت ... رزق او شده و در ان نشت
جزا ده شده او خواهد بود و بواقع آنچه از وضا در شده باشد از حسنات
و سیئات ملک گفت ای سقراط اگر هیچ حاجتی داری بخواه سقراط گفت
بس من آن نیست که شان در کتب جو در نگردانی و متوجه مقر عز خود کردی که
جیوش توصف آفتاب از من باز داشته اند ملک فرمود که خلعت و دینار
و غیران از زر و جواهر حاضر ساختند آنها را پیش سقراط نهاد سقراط
گفت ای ملک وعده اسباب حیوة میکنی و اکنون هر آنچه حیبی است
ملازمت سقراط را هیچ احتیاج بخازه ارض که عبارت از جواهر و زر
باشد و لعاب کرمان که عبارت از لباس حریر باشد و هشیم
نبات که عبارت از لباس پنبه و کتان باشد نیست آنچه که سقراط
بان محتاجست همراه اوست در جمیع احوال و چون ابا و امتناع
سقراط از عبادت اصنام با وجود کمال و زهد و ریاضت و نهایت
فضیلت و تقدم در حکمت اشتهار یافته قضات یونان در باب
قتل او بجد شده پادشاه را ملجا ساختند تا آنکه باد سقراط را در خلوت

طلبیده نصیحت کرد و گفت ای سقراط تو دست از ارشاد و عباد باز دار
و بگذار که ایشان بحال خود بت پرستی کرده باشند که من بخاطر تو ملک و
سلطنت خود را برباد نمی توانم داد هما اگر تو خود را ازین سخن
باز نمیداری مرا بالضروره بر قتل تو اقدام باید نمود و من بهیچ وجه
بقتل تو راضی نیستم اما حکم که از تو مرتکب امری شده که عوام الناس
حقیقت آن نمی فهمند و آنها که می فهمند معاندت می نمایند
و اگر من درین باب با ایشان موافقت نکنم همه از من برگردند پس
اولی و انسب آنست که خود را معاف داری و در باب منع تقبیح
بت پرستی چیزی نگوئی تا این شورش و فتنه فرو نشیند سقراط
گفت ای ملک اخفاء حق کردن و دست از ارشاد دینی و نوع باز داشتن
بواسطه خوف مرگ که آن در حقیقت انتقالیست از حالی بحالی و تجرد
یا خلع لباس کثیف ظلمانی و تلبس بلباس لطیف نورانی نه کار حکماست
ملک گفت پس قتل تو بر من واجب است سقراط گفت غرض از بیان
حقیقت موت آن بود که ملک بداند که عالم بحقیقت موت را
تخویف و تهدید باین معنی نترسد چه هیچ از تبدل لباسی نمی ترسد

خصوصا وقتی که لباس ثانی اشرف و الطف از اول باشند
و لهذا اکمل افراد انسانی همیشه مشتاق موت می باشند چنانچه
از کلام معجز نظام امیر انام علیه و آله التحیة من الملک العلام که الموت
جسر یوصل الحبیب الی الحبیب ظاهر میشود القصه چون سقراط
در مخالفت روسا و کهنه و ممانعت ایشان از بت پرستی اصرار
می ورزید همگنان اتفاق نموده بر قتل او فتوی دادند و قضات احدی
عشر سجلات بتوقیعات اهل حل و عقد از رهبانان و کاهنان
رسانیده نزد بادشاه وقت آوردند و چون بادشاه بر بزرگی
سقراط اطلاع داشت با وجود این حال فرمود که سقراط را در زندان
نگاه دارند تا بهیکل از کشتی بود قوم بازگردد چه عادت ایشان آن بود
که هرگاه کشتی ایشان بهیکل مکور میرفت خون هیچ احدی
نمیریختند تا آن کشتی باز بسلامت نمی آمد بنابرین چند ماه
سقراط محبوس مانده بود چه کشتی این نوبت بواسطه
مخالفت باد دیرتر رسیده بود و درین مدت که سقراط محبوس
بود شاگردان او همیشه نزد او می آمدند و استفاده

علوم می نمودند و چون آوازهٔ آمدن کشتی رسید یکی از تلامذه
سقراط که او را اقریطون گفتندی پیش او آمد گفت
ایها الحکیم آمدن کشتی از هیکل نزدیک شده و ما جماعتی که
شاگردان توایم باین زندان بان قرار دادیم که مبلغ چهار
صد درم باو بدهیم و شما را از زندان بیرون آورده بجانب
رومیه کبری بفرستیم تا ازین مهلکه خلاص یابید سقراط گفت
ای اقریطون تو میدانی که در ملک من چهار صد درم می باشد اقریطون
گفت غرض ازین گفتن نه آن بود که از شما چهار صد درم مطلبیم
ما از اموال خود از روی طیب خاطر مبلغ مذکور را میدهیم و اگر زیاده
نیز باید درین باب تقصیر نکنیم سقراط گفت ای اقریطون تو میدانی
که این شهر که مولد و منشأ منست و خویش و قرابت بسیار دارم
و هیچ احدی که از من امری که بآن شایسته کشتن شده باشم
ندیده و نشنیده و باعث کشتن من نیست الا نصرة حق و
طعن بر باطل و انبعاث منست در هر جا که باشم و هرگاه
این را سکان بلده من از من تحمل نمی نمایند و بر قتل من فتوی

میدهند

میدهند اهالی شهری که مرا نمی شناسند و نمیدانند بطریق اولی
بواسطه طعن بر معبودان ایشان که در حقیقت طعن بر باطل است مرا
نخواهند گذاشت پس در رفتن هیچ فایده نیست چه اگر من ترک
نصرت حق و طعن بر باطل کنم انجا نیز کسی بمن تعرض نمیرسند
این نیست و گویند که میانه سقراط و اقریطون گذشته بود روز
کشتی از هیکل مذکور آمد و قضات احدی عشر روز چهارم بزندان
در آمده مدتی در پیش سقراط ایستادند و هیچ حرفی نزدند بعد از آن
زندانبان را فرمودند تا زنجیر از پای سقراط بر گرفته و خود
بیرون رفتند شاگردان سقراط را پیش او فرستادند و سقراط
از بالای سریر که نشسته بود فرود آمد و دست بر ساق خود می
مالید و میگفت ما اعجب فعل السیاسة الالهیة حیث قرنت الاضداد
بعضها ببعض فانه لا یکاد ان یکون لذة الا یتبعها الم و لا الم الا
یتبعها لذت و در تحقیق این کلمات میانه سقراط و
تلامذه که پیش او فرستاده بودند سخن بسیار گذشت و
از اطراف و جوانب نکات سنجیده مذکور شده سخنان ایشان

رفته رفته تحقیق نفس ناطقه الی جاوید و دران باب سقراط تحقیقات
رائقه بیان فرمود و تدقیقاتی که هرگز درین مدت قرع سمع شاگردان
نشده بود از حکیم الهی بظهور رسید و شاگردان و حضار مجلس
از وضع سقراط تعجب می‌نمودند چه با وجودی که مبرهن است که امروز او را از عالم طبیعت
خواهند گشت اصلا در کلام و سایر افعال نفسانی و حیوانی تغیر و
تبدیل راه نیافته بود بلکه بهمان کردار از روی بشاشت و
خوشحالی با شاگردان تکلم میفرمودند آن زمان نیز بهمان بلکه
شگفته‌تر از اوقات سابقه بیان حقایق و دقایق و حل مشکلات و معضلات
میکرد تا آنکه یکی از تلامذه او سیماوش نام از روی اعتذار گفت
ایها الحکیم الفاضل اگرچه درین وقت اینچنین سوال کردن
بسیار قبیح است اما چون تحقیق بجانب ماست چه میدانیم که فردا کسی که
مشکلات ما را بگشاید در روی زمین نخواهد بود بنا برین در
باب استفسار مشکلات استقصا می‌نمائیم سقراط گفت
ای سیماوش زنهار در باب تحقیق آنچه بر تو مشکل است ترک
نکنی و تا خاطر شما وا رنیاید ترک سوال نکنید و یقین شما باشد

که پیش من هیچ فرق نیست میان این حالت و حالتی که ساعتی دیگر
بمن روی خواهد آورد که شما آنرا موت مینامید چه اگرچه من بواسطه
موت از صحبت شما جدا خواهم شد اما بصحبت جمعی از حکماء فاضل
مثل السیلاوس و انارس و انباذقلس و امثال ایشان از اسلاف
اخیار و حکماء کبار و فضلاء اولو الایدی و الابصار خواهم رسید
و چون سقراط از جواب آنچه تلامذه را مشکل بودی فارغ گشت
فرمود این زمان وقت آن رسید که بحمام رویم و غسل کنیم و آنچه
نماز و عبادت ممکن باشد ادا نمائیم تا بعد از فوت من بر کسی
تکلیف غسل نباشد چه هیچ احدی را مکلف بغسل موتی نمیدارم
پس سقراط خاست و بحمام رفت و غسل کرده بیرون آمد
و شروع در نماز کرد و در نماز تأنی و درنگ فرمود و شاگردان وی
نشسته میگریستند و چون از نماز فارغ شد پسران و زنان
خود را طلبیده وصیت فرمود و زنان و اطفال را رخصت داد
که بخانه روند و پسر بزرگش با شاگردان نزد وی ماندند و درین
وقت یکی از شاگردان او افلاطون نام از وی پرسید که ما را چه

ار مسفر ما شد که با اهل و عیال تو چگونه سلوک کنیم سقراط گفت شما را
باید که با صلاح نفس خود باشید وصیت میکردم بگوشید چه هر گاه
شما نفوس خود را باصلاح آورید من از شما راضی و خشنود
خواهم بود و فرزندان انیز اگر با صلاح نفس مایل باشند و تا توانید
نگذارید که ایشان از تهذیب نفس غافل گردند و چون سخن
اینجا رسید خادم قضات احدی عشر از در در آمد و بعد از سلام
و تحیتی که متعارف آن زمان بود گفت ای حکیم دانا مرا یقین است
که امروز بدانائی تو کسی نیست و تو داناترین حکمای یونانی اما چون
ماموریم و مامور معذور می باشد مرا علت قتل خود ندانسته
شربتی را که قضات احدی عشر فرستادند تناول فرمای
سقراط گفت چنین خواهم کرد پس آن مرد بیرون رفت و
سقراط بعد از ساعتی با فریطون گفت آن مرد را بگوی که شربت
حاضر سازد که وقت رسیده و چون خادم شربت آورد سقراط
پیاله را از دست او فرا گرفته بیکدم در کشید و شاگردان چون
این حالت را مشاهده نمودند فریاد و زاری برآورده شروع در

گریه و زاری کردن سقراط ایشان را منع فرمود و گفت ما عورات
و اطفال را بواسطه آن باز گردانیدیم که فریاد و ناله و زاری
نکنند اکنون شما درین افعال شنیع که شعار زنان است کردید شروع
الغرض ایشان را از گریه منع فرمود خود برپای شده قدری مسافت
تردد میکرد و نصایح سودمند بر شاگردان میفرمود تا آنکه بعد از
ساعتی پاهای او گران شد و از رفتن بازمانده بنا بر آن بر تخت
بخوابید و آن خادم قضات پای او را می مالید و میگفت هیچ
احساس تغیر می کنی سقراط گفت نه پس ساقهای او می مالید
و می پرسید که هیچ تحس تغیری سقراط گفت لا و همچنین دست
بر اعضای او نهاده می پرسید هیچ احساس میکنی و سقراط همچنان
در جواب او لا میگفت تا آنکه برودت بحوالی دل رسید و
درین وقت افلاطون گفت یا امام الحکمة ما تری عقولنا الا تبعد عنه
عقلک یعنی نمی بینیم عقول خود را متصف بهیچ صفتی مگر آنکه بسیار از
مرتبه کمال عقل تو دورند فقال یا بنی قال سقراط علیکم بالامر کم به اولا
بعد از آن دست افلاطون را گرفته بر روی خود نهاد و چشم باز کرده و

نظر بجانب آسمان کرده فرموده و اسمعت نفسی الی قابض نفس
الحکماء و قضی نحبه یعنی مات و کان عمره مایة و سبع سنین و در ان
وقت از شاگردان سقراط فلاطون بواسطه بیماری حاضر نبود
و فاضل شهرزوری آورده که سقراط دوازده هزار شاگردان داشت
و حلیه وی چنین نقل کرده که مردی سرخ و سفید ازرق
چشم قوی استخوان پرجنبش زود جواب هرگاه از وی چیزی
پرسیدندی لحظه بجانب زمین سر فرو انداختی بعد از ان جواب
گفتی انبوه ریش صیق ما بین المنکبین یعنی مسافت میانه دو بازوی
او بسیار کم بود و کثیر التوجه الی الله قلیل الاکل و الشرب
شدید التعبد ذاکرا للموت دائما قلیل الاسفار خشن
اللباس حسن المنظر مهیبا لا یوجد فیه نقص و لا خلل ذکر بعضی
از آداب و حکم سقراط حکیم چنانچه در طبقات الامم مسطورست
که هرگاه سقراط متوجه درس گفتن شدی اولا تلامذه خود را
باین کلام که انما انا زارع و الدراسة ما التربیة فمن لم یکن
لزرعه نقیه و امادها منه فقد لم تجمع فیها الذراع ترغیب و تحریض

بر تنقیه باطن از وساوس شیطانی و مشتهیات قوای جسمانی
میفرموده و حاصل این کلام آنست که من بمنزله باغبان زراعت
کننده ام درس گفتن و تعلیم دادن من بجای آب تربیت است
و دلهای متعلمان و مستمعان بمثابه زمین اند پس هرگز زمین او
پاک و قبول کننده آب باشد هرآئینه زراعت دران زمین
نمو و برومند دلخواه و از افادات سقراط است در الهیات
انکه باری تعالی لایزال هویت محض وجود صرفست و عقل
و نطق ما از دریافت کنه حقیقت هویه مقدسه و تحقیق
صفات کمال و تعین اسما جلال و جمال آن ملک متعال قاصر
و عاجز اند و زیرا که منبع جمیع حقایق مدرکه جوهر ذات مقدسه
اوست جل شانه پس مدرک همه اشیا از روی حقیقت وی صفت
هر شیء بصفات لایقه و نام کننده هر موجودی باسمی مناسب
و اضافی مخصوص اوست جلت عظمته و عمت آلائه و چون ظهور
جمیع موجودات مانند کمالات انسان از فیض اقدس اوست
لاجرم ذات مقدسه آنحضرت از روی علم محیط جمیع اشیا

التنقیه باطنی

تواند بود والمحاط من حیث انه محاط لا یقدر ان یحیط بالمحیط علما
وصنعا و چون دریافت کنه معرفت ذات مقدس او را ممکن نیست
پس ناچار از یکدیگر آثار بالغه و افعال کامله براه شناسائی اسماء
و صفات از قبیل لوازم اند از ادراک آن ادراک کنه ذات مقدسه لازم
نمی آید و از جمله اسماء آثار اله است یعنی واضع هر شیء در موضع
که لایق اوست و خالق یعنی مقدر هر شیء و عزیز یعنی غالبی که مغلوب
بودنش ممتنع و حکیم یعنی ذات مقدسه که جمیع افعال محکمه متقنه او
بر وفق مصالح و حکمی که موجب نظام سلسله موجودات است جریان یافته
و نظر بآن نظام کل کرده در هیچ فعلی از افعال او خلل و قصوری
نیست سقراط میفرموده که چون علم و قدرت و وجود و حکمت
او مانند سایر صفات کمال و غیر متناهی است مدارک ما کنه صفات
او نمیرسند چه هرچه مدرک عقول بشر است متناهی تواند بود
قال تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و دیو جانس حکیم از وی سوال کردند
که قبول عدم تناهی قدرت با تناهی موجودات بجهت احتمال
قوابل است نه باعتبار قدرت کامله و حکمت بالغه و عموم شمول وجود

چون ماده را احتمال صور غیر متناهی نیست ناچار متناهی آن قابل باشد
لیکن نه از جهت بخل در واهب الصور بلکه از یکدیگر قصور ماده از
جنبه است که حکمت الهی اقتضاء آن کرده که موجودات از جهت ذات
و صورت و حیز و مکان متناهی باشند و از حیثیت زمان نظر با جزء غیر
متناهی و نظر باول از حیثیت زمان نیز متناهی و چون بقای اشخاص
باعیانها مقدور نیست حکمت بالغه اقتضاء آن کرد که استیفاء آن
اشخاص در ضمن بقاء نوع حاصل شد و بقای نوع بتجدد اشخاص
پس هر آئینه قدرت بسر حد نهایت نمیرسد و حکمت را غایت
و منتها مقصور نی و نیز از سخنان سقراط است که اخص الخ
باری تعالی را بآن وصف توان کرد حی قیوم است چه اندراج علم
و قدرت و وجود و حکمت در تحت حی بودن ظاهر و هویداست
زیرا که حیوة صفتی است جامع کل این صفات و بقا و سرمدیت
و دوام مندرج اند در تحت قیوم بودن چه قیومیت صفت شامل این
صفات ثلثه است و نیز از سخنان سقراط است که چون حیوة
و نطق بحضرت ما نیز از جواهر است ناچار حیوة و نطق

تا محل ورود و علام و و نور است وحیوة و نطق بار تعالی منزه
و مبراست از عروض زوال و دثور و در تحقیق مبادی موجودات
فلوطرخیس از سقراط نقل میکند که اصول اشیا موجوده
سه چیز است علت فاعلی نزد او عبارت از باری عز اسمه
است و عنصر که موضوع اول کون و فساد است وصورت
جوهر است نه جسم و نیز از سخنان سقراط است که میگوید طبیعت اجسام
یعنی ذات نفس امر یعنی عقل و عقل امر یعنی مبدع اول چه اول که مبدع
که مبدع اول قسم ابداع و ایجاد بروی کشید صورت عقل بود و نیز سقراط
میفرماید که چون مبدع اول غایت و نهایت ندارد و صورت و
تحقق نخواهد داشت چه این هر دو لازم نهایات اند و لهذا در سائر
موجودات چون نهایت متحقق است صورت وضع و ترتیب
که لوازم نهایت است نیز متحقق بالوقوع است و بر فطن لبیب مخفی و مستور
نمانده که مراد سقراط از آنکه مبدع اول را نهایت نیست نه آنست
که وی امتداد غیر متناهی دارد چنانکه ارباب عقول ضعیفه و جهال
فهمیده اند بلکه مراد آن حکیم دانشور از عدم تناهی مبدع اول

آنست که عقل و حس از دریافت کنه آن عاجز و قاصر اند و مذهب
سقراط در نفوس انسانی آنست که قبل از وجود ابدان نفوس
ناطقه بنحوی از انحاء وجود و هستی موصوف بوده اند اما مستقلة
بکلیها و اما متمایزة بذواتها و خواصها و بعد از آن از جهت استکمال
با بدان که بمنزله آلات و قوالب نفوس اند پیوسته اند و چون فساد
و زوال عارض ابدان گردد نفوس بکلیه خود باز گردند لهذا در وقتی
که ملک ابنیه را بر قتل سقراط ملجأ داشتند و او سقراط را بقتل تهدید
نمود سقراط در جواب او فرمود که ای ملک سقراط بمنزله آبیست که
در خم کرده در کنار دریا نهاده اند هرگاه شخصی خم را بشکند آب بدریا
که کل اوست خواهد پیوست و سقراط در چند مسئله باستاد خود فیثاغورس
مخالفت داشت و از جمله آن مسائل یکی آن بود که فیثاغورس حکمت
وحق را یک چیز میدانست و این دو لفظ را از قبیل الفاظ مترادفه
اعتقاد داشت و سقراط حق را اعم از حکمت میدانست و حکمت
حق گاهی جلی و گاهی خفی می باشد و حکمت که اخص مطلق است
از حق نمی باشد الا جلی چه حق عبارت از چیزیست که اشیا

بان اشیا اند و حکمت عبارت از غرض و غایت اشیاست
پس حق در عالم مسبوط است و مشتمل بر حکمتی که در عالم صانع و
مستفیض است و حکمت موضع حقیقت که در عالم مبسوط است
از جمله الفاظ و رموز سقراط که یکی از تلامذه خود اسیجالس
نوشته بود این بود که اسیجالس عندما فتشت علی الحیوة
الثبیت الموت و عندما وجدت الموت الثبت الحیوة الدائم
یعنی چون تفتیش علی حیوة کردم موت را دریافتم زندگانی ابد
رسیدم و فی بعض الروایات و عندما وجدت الموت عرفت کیف
ینبغی لی ان اعیش یعنی بعد از وجدان موت دانستم که چگونه ان
زندگانی باید و بر بهره و تقدیر مراد سقراط از این کلام چنانچه افضل
تلامذه و افلاطون الهی تفسیر فرموده است که ان الذین یریدان
یحیی حیوة الحق منع ان یمیت جسمه من جمیع الافعال فلا یرج
بهتیا لمان یعیش حیوة الحق یعنی کسی که خواهد که بحیوة الهی زندگانی
مینموده باشد باید که جسم خود را از جمیع افعال حسی که عبارت از
مشتهیات قوی جسمانیست بمیراند مستعد و حیات آن شود



در حیوة حق عبارت و زندگانی تواند نمود و قال ایضا اسد
الحس الکوی لیس یسکن العقد الا ولا ای غض حواسک الخمس عن
الجولان فیما لا یحدث تعضی نفسک یعنی پنج حواس خمس مسدود
کردن و اوقات انسان را در ادراک امور لا یعنی و لا ینفع ضایع ساز
تا مسکن علم اول که عبارت از نفس ناطقه است بنور الهی روشن کرد و قال
ایضا املا الوعا طیبا ای ادع عقلک بیانا و فهما و حکمة یعنی پر سازد
خود را بخوشبویی و مراد است که عقل خود را بحلیه بیان و فهم و حکمت
بیارای و قال ایضا افرغ الحوض المنثلث من الحیال الفارغة ای
ارم عن قلبک جمیع الالام العارضة من قوی النفس التی هی اصل
جمیع الشرور یعنی خالی کن حوض مثلث را که عبارت از قلب است
از کوبهای خالی از ثمرات نافعه و خلاصه کلام انکه سقراط میفرماید
رای اسیجالس اول خود دور ساز الاحجابی و وساوس شیطانی که از
برکه مشتهیات قوی نفسانی عارض انسان میشوند و آدمی را از
کمالات و توجه باقتناص زهد ارضا مانند کوبهای بی آب
دیگر در راه مسافران باد ... از وصول مقصود دیگر نه ... که
تمت النسخه للکلاه الحیوانی فی وقت الضحی یوم الاربعا ...
... سنة تاریخ سبعة فی الشعبان سنه ... و حسبی عبد الله
...
قال ... عزه و جل قدره
و ختم ...

